زندگانی شگفت‌آور تیمور

ترجمهٔ کتاب

عجایب المقدور فی اخبار تیمور

تألیف ابن عربشاه

ترجمهٔ محمد علی نجاتی

HistoryBook.ir

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۱۰۶

مجموعهٔ ایران‌شناسی

۲۱

HistoryBook.ir

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

HistoryBook.ir

از این کتاب سه هزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانه بهمن به چاپ رسید .
حق چاپ مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است

مجموعهٔ ایرانشناسی
زیرنظر احسان یارشاطر

زندگانی شگفت‌آور تیمور

ترجمهٔ کتاب

عجایب المقدور فی اخبار تیمور

تألیف

ابن عربشاه

HistoryBook.ir

ترجمهٔ

محمد علی نجاتی

بنگاه ترجمه و نشر کتاب
طهران ۲۵۳۶

HistoryBook.ir

منظور از انتشار مجموعهٔ ایرانشناسی اینست که آثار برگزیده ای که بزبانی غیراززبان فارسی دربارهٔ ایران وایرانیان نوشته شده در دسترس فارسی زبانان قرار گیرد .

این مجموعه گذشته از آثار خاور شناسان سفرنامهٔ سیاحانی که اثری سودمند در بارهٔ ایران بجا گذاشته اند و همچنین آثار مورخان و نویسندگانی که گوشه ای از احوال مردم این کشور را باز نموده‌اند خواهد بود .

امید میرود که انتشار این گونه آثار استفاده ازتحقیقات ایران ـ شناسان را آسان تر کند و موجب توسعهٔ آشنائی با تاریخ وفرهنگ وهنر و ادبیات ایران و سرگذشت بزرگان آن گردد . ا . ی .

فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم	۱۳
دیباچه	۱
ذکر نام ونژاد وسبب استیلای تیمور بربلاد	٤
گذشتن تیمور از جیحون- گرفتاری تیمور درشهر قرشی ورهایی یافتن او	۱۲
شاهان و آزادگانی که بندگی وی پذیرفتند	۱٤
عزیمت تیمور بسوی بدخشان	۱۷
حملهٔ توقتا میش‌خان سلطان دشت و ترکستان	۱۸
مخالفت علی شیرباتیمور وپایان‌کار او	۱۹
غوغای شورشیان و آشوبگران سمرقند وهلاك آنان	۲۰
توصیف بلاد سمرقند و شهرهای میان بدخشان و خجند	۲۱
آغاز کشورگشائی تیمور – عزیمت تیموربجانب‌خوارزم	۲۲
نامهٔ تیمور بملك غیاث‌الدین سلطان هرات که وی را از مرگ رهایی بخشید .	۲٤
شرح دیدار تیمور با شیخ زین‌الدین ابوبکرخوافی	۲٦
بازگشت وی بخراسان وسیستان	۲۷
ملاقات تیمور در سبزوار با شریف محمد رئیس طایفهٔ سربدار	۲۸
نامهٔ تیمور بپادشاه عراق عجم شاه شجاع	۳۱
توجه تیمور در سومین بار بجانب خوارزم	۳٤
توجه تیمور بجانب خوارزم در نوبت چهارم	۳۵
نامهٔ تیمور بشاه ولی فرمانروای مازندران	۳٦
نبرد تیمور با ابوبکرشاسبانی	۳۸
توجه تیمور بسوی عراق عجم ونبرد وی با شاه‌منصور	۳۹
حادثه‌یی که شاه منصور را از جادهٔ حزم بدربرد	٤۱
حوادثی که پس ازکشته شدن شاه منصور روی داد	٤۷
حوادث زمان هنگام ورود تیمور باصفهان	٤۸
ضبط ممالك مغول وجتا	۵۰
بازگشت تیمور بسوی خراسان و فارس	۵۱
سبب حملهٔ تیمور بعراق عرب	۵۸
آرامش سیاه تیمور	۵۸

روش لشکرکشی تیمور ۵۹
ویران کردن ممالك آذربایجان وعراق عرب ۶۱
توصیف قلعهٔ‌النجا ۶۲
ذکر اخبار صاحب بغداد ونام و نژاد او ۶۶
آغاز نیرنگ و مکر در بلاد آذربایجان ودیار بکر ۶۸
سرگذشت سلطان ماردین‌الملك‌الظاهرعیسی ۶۹
بازگشت تیمور ازدیاربکر وعراق وتوجه اوبسوی‌دشت قبچاق ۷۶
رسیدن سپاه تیمور بدیار دشت ۸۳
ایدکو ونیرنگهای او درکار تیمور ۸۷
زد وخورد ایدکوباتوقتامیش خان در نواحی شمال ۸۹
بازگشت بداستان تیمور- آغاز ظهور فتنه در ممالك شام ۹۳
جواب نامه از جانب سلطان ابویزید و الملك‌الظاهرابوسعید ۹۵
توجه لشکریان شام بدفع بلای تیمور- عزیمت تیمور ببلاد هندوستان ۹۹
نیرنك تیمور در دفع پیلان ۱۰۱
آگاه شدن تیمور از درگذشت قاضی برهان‌الدین و الملك‌الظاهربرقوق ۱۰۴
نامه‌یی که در هندوستان بتیمور رسید واوگمان بردکه از جانب فرزندش امیرانشاهست ۱۰۵
آشوب در دیار شام وسیواس ۱۱۱
مختصری از سرگذشت قاضی برهان‌الدین ۱۱۲
قیام عثمان قرایلوك بقصد نابودی سلطان برهان‌الدین ۱۱۴
مداراکردن عثمان قرایلوك با سلطان وسعایت نجیب‌الدین ۱۱۶
آشوب پس‌ازکشته شدن قاضی برهان‌الدین ۱۱۹
کنکاش مردم سیواس درانتخاب پادشاه ۱۲۰
عزیمت تیمور بسوی سیواس ۱۲۱
حملهٔ تیموربرممالك شام ۱۲۳
نامهٔ تیمور بسوی نائبان ولایات درحلب ۱۲۵
کنکاش نایبان ولایات در حلب ۱۲۵
نقل قسمتی ازتاریخ ابن شحنه ۱۳۱
رسیدن عبدالقصار و استنبوغای دوادار ۱۳۹
خروج سلطان‌الملك‌الناصرازقاهره ۱۴۰
داستان جنگ ۱۴۴
نیرنگ سلطان حسین نوادهٔ دختری تیمور- نفاقی که لشکریان اسلامی را درمیان افتاد ۱۴۶
زنهارخواهی مردم شهر ۱۴۸

تدبیر بعض هوشمندان و زیرکان که جان خود بمال خریدند . ۱۵۷
مفادنامهٔ سلطان مصر بتیمور ۱۵۹
آتش زدن شهر ۱۶۲
گذشتن ابرماتم وتوقف باران‌ستم ـ آنچه بر کشورمصر گذشت ۱۶۳
گرفتاری بزرگان دمشق ۱۶۴
هجوم ملخ و تباهی کشتزارها ۱۶۷
ورود تیمور بشهرماردین ۱۶۸
توجه تیمور بسوی بغداد ۱۶۹
آنچه سلطان احمد کرد ۱۷۰
نامهٔ تیموربایلدرم بایزید پادشاه ممالك روم وپاسخ آن ۱۷۲
عزیمت تیمور بآهنگ دیار روم ۱۷۷
تصمیم ایلدرم بایزید پادشاه روم در جنگ با تیمور ۱۸۰
نیرنگ تیمور در بازگرداندن سپاه تاتار از یاری ابن عثمان ۱۸۱
چاره‌اندیشی ابن‌عثمان در مقابله باتیمور ۱۸۳
آشفتگی در مرزهای کشور روم پس از گرفتاری ایلدرم بایزید ۱۸۷
شرح حال فرزندان ابن عثمان ۱۹۰
پایان داستان ابن عثمان ـ شرح رفتار ناپسندی که با ابن عثمان کرد ۱۹۱
آمدن امیر اسفندیار بدرگاه تیمور ۱۹۳
فتح قلعهٔ ازمیر وچگونگی آن – آهنگ وی بسوی بلاد ختا وممالك ترك وجتا ۱۹۵
خشم گرفتن تیمور بالله دادوراندن او بدورترین بلاد ۱۹۷
نمونه‌یی از فکردوراندیش و نظر تیزبین تیمور ۱۹۸
رفتار تیمور با طوایف تاتار ۲۰۰
پایان‌کار دیار روم ـ رسیدن تیمور بربلاد گرجستان و نصاری ۲۰۴
داستان شگفت‌فتح قلعه ۲۰۷
پایان‌کار گرجیان و برانگیختن شیخ ابراهیم حاکم شیروان را بپایمردی ۲۰۹
بازگشت تیمور بسوی سمرقند– استقبال پادشاهان ازموکب تیمور ۲۱۲
ازهم پاشیدن قوم تاتار ۲۱۳
برپا داشتن بزم عروسی اولوغ‌بیك ۲۱۵
در بیان بعض‌کارهای او ۲۲۶
عزیمت تیموربسوی ختا ۲۲۹
شرح نامه‌یی که با للهداد نگاشت ۲۲۳

مرگ تیمور ۲۳۵
حوادث پس ازمرگ تیمور — زندگی جانشین تیمور ۲۴۳
انتقال جسد تیمور بسمرقند ـ وقایعی که پس ازمرگ تیمور آشکارشد ۲۴۶
رسیدن خلیل سلطان بمقرسلطنت ۲۴۸
نهفتن‌جسد تیموردر گور ۲۴۹
در اعتدال زمان و اخبار خلیل سلطان ۲۵۰
ذکر بعض وزیران و فرماندهان نافرمان ـ شرح اخبار الله‌داد و اشباره ۲۵۱
رسیدن دونامه بالله‌داد ۲۵۳
شرح احوال کسانیکه بجانشینی‌الله‌داد دراشباره بماندند ۲۵۴
شرح رفتار الله‌داد با خداداد ۲۵۵
رسیدن نامهٔ خلیل سلطان بالله‌داد ۲۵۶
پیوستن الله‌داد بخلیل سلطان ۲۵۸
بخود آمدن خداداد ۲۵۸
اوضاع‌ترکستان پس‌ازتیمور ۲۶۰
عزیمت ایدکوبسوی‌ماوراءالنهر ۲۶۱
داستان پیرمحمد نواده و وصی تیمور ۲۶۲
تجهیز خلیل سلطان سلطان حسین را ۲۶۴
نیرنگ الله‌داد درکار سلطان حسین ۲۶۵
پیمان‌بستن سلطان‌حسین باامراء وفرماندهان ـ برابرشدن خلیل سلطان باسلطان حسین ۲۶۷
بقیهٔ سرگذشت‌پیرمحمد وپایان‌کار او ـ برابرشدن‌لشکریان خلیل‌سلطان باسپاهیان‌قندهار ۲۶۹
خروج لشکریان عراق برخلیل سلطان ۲۷۱
رسیدن پیرمحمد بقندهار وکارهای او پس از شکست ۲۷۲
روی آوردن پیرمحمد دیگر باره بسوی خلیل سلطان ۲۷۳
مخالفت پیرعلی و پیرمحمد ۲۷۵
حوادث زمان درغیبت خلیل‌سلطان ۲۷۶
جدا شدن شیخ نورالدین وخداداد ازیکدیگر ۲۷۷
دستور تعمیر بنای شهر ترمدکه بدست چنگیز ویران شد ۲۷۹
اشاره بدانچه در اقالیم ایران گذشت ۲۸۰
آتشی که بجان خلیل سلطان درگرفت ۲۸۲
نامهٔ الله‌داد بخداداد ۲۸۴
رسیدن خبربشاهرخ ۲۸۷

وضع امور سمرقند پس از کوچیدن خداداد	۲۸۸
تابش ماه دولت شاهرخ پس از غروب خورشید عزت خلیل سلطان	۲۸۹
در پایان‌کار خداداد	۲۹۰
باز گشتن خلیل سلطان بدیدار عموی خود	۲۹۲
فصل درصفات تیمور	۲۹۳
از جمله اوصاف وی دربلندی مقام	۳۰۵
پایان کتاب	۳۳۱
فهرست اسامی	۳۴۱

مقدمهٔ مترجم

کتابی که ترجمهٔ آن بنظر خوانندگان عزیز میرسد تاریخچه‌یی جامع وحقایقی واقعست از شرح زندگانی تیمور که قاضی‌القضاة شهاب الدین ابومحمد احمد بن محمدبن عبدالله دمشقی معروف بابن عربشاه آنرا درسال ۸۴۰ هجری قمری بزبان عربی بسیار شیوا نگاشته است و همانطور که معمول نویسندگان زمان بوده، قامت موزون سخن را بجامهٔ زیبای لطائف و زیور گرانبهای صنایع ادبی نیك بیاراسته و کلام را بحد اعلای کمال رسانیده است و با احاطهٔ کامل بلغات وسیع عرب و تبحر وبسط نظر و جامعیتی که در کلیه فنون ادب بحد وافی داشته بقدری درتزیین کلام و آوردن لطایف وصنایع ادبی فرورفته و انواع تجنیسات وتشبیهات و کنایات و استعارات و مصطلحات علمی و الفاظ مترادف و لغات‌مشترك چندان بکار برده و سخن را ساخته و پرداخته است که بعض نویسندگان در بارهٔ او گفته‌اند که وی ذکر حوادث تاریخی را بهانه و دستاویزی برای ابراز مراتب فضل و ادب ونشان دادن کمال فصاحت وبلاغت‌خود قرار داده است، اگرفی‌المثل کلمه‌یی بمناسبت آورده که دریکی‌ازعلوم متداوله (نحو- بدیع-منطق- کلام- فقه- حساب- طب‌وغیره) اصطلاح فنی بوده‌است، الزاماً تمام مصطلحات آن علم رابدون

انحراف از مسیر اصلی برقاعدهٔ مراعات نظیر و غالباً بصورت ایهام و توریه آورده است . همچنین در سایر موارد از قبیل نام حیوانات ـ کواکب ـ رنگها ـ گل‌ها و انواع جواهر) که اگر ذکر یکی از آنها لازم آمده سایر اقسام آنرا نیز در لفاف صنایع ادبی گنجانده است . شرح جزئیات موجب تطویل کلام و وقوف بر تمامی لطائف آن منوط بمطالعهٔ متن کتاب خواهد بود. خلاصه آنکه داد سخن داده و حق آنرا نیك بجای آورده است .

در قلزم اندیشه بسی گشته شناور — آورده بکف ازسخنان لؤلؤ و گوهر
هر لؤلؤ تابانش همچشم بکوکب — هر گوهر رخشانش همسنگ باختر
زینگونه توان گفت که در پایه و مقدار — از قعر زمین برده سخن را بفلك بر

ترجمان باتنگی میدان لغات فارسی دریافتن الفاظ متناسب برای ترجمه لغات مترادف و انواع جناسات وحل بعض دقایق و نکات پیچیدهٔ آن گاهگاه مواجه باموانع دشوار و ناگزیر از مراجعه بمنابع عالی ادبی و لغوی بسیار بوده است .

اما نکته‌یی که ذکر آن را بمنظور مقایسه وضع زمان ازحیث ادب و آئین سخنگویی شایان توجه یافتیم اینکه ابن عربشاه درصفحهٔ آخر کتاب بابیانی بدیع و کلامی بلیغ ازانحطاط سطح ادب و کوتاهی فهم عامه شکایت کرده است و پستی ذوق ابناء زمان راموجب تنزل خویش ازمقام فائق ادب دانسته وچون خواسته است که حقایق گردآوردهٔ اوعادی ودرخور درك همگان بوده باشد تفضلا ازمقام عالی ادبی خود تنزل کرده است وسخنان متکلف و دور ازفهم عامه رابسویی نهاده کتاب خودرا بزبان رائج اهل‌زمان پرداخته‌است. این میزان دقیق بخوبی میتواند انحطاط تدریجی ادب وسخن را درزمانهای گذشته وحال سنجیده بدوستان سخن و هواداران ادب بازنماید، تا ازین پس تحولات زمان درین باره چه پیش آرد .

زبـان عـامهٔ دیـروز امـروز چنان چون بنگـری دررتبه والاست
که ادراك خواص از درك معناش بسا افتد که بینی نا تـواناست
چه پرسی حال فردای سخن را حساب کار ازیـن مقیاس پیداست

نگارنده در ترجمهٔ این کتاب از طـرف انجمن ادبی ایران مامور گردیده و شایسته‌است که ازعنایت استاد معظم آقای محمد علی‌ناصح که دراین امر مشوق و راهنمای‌بنده بوده‌اند سپاسگزاری کنم وهمچنین ازالطاف دوست ادیبم آقای احمد سهیلی‌خوانساری مدیر محترم کتابخانهٔ‌ملی‌ملك که‌نسخهٔ کتاب‌را که درسال ۱۳۰۵ هجری قمری درمصر بچاپ‌رسیده ببنده ارائه واجازه استنساخ فرمودند تشکر نمایم باری با تشویق دوستان ادب بترجمهٔ کتاب پرداختم و دیرزمانی در کار آن صرف وقت شد تا بحمدالله تعالی توفیق اختتام دست داد و گنجینه‌یی مشحون از جواهر ادبی و ذخائر تاریخی که پنج قرن و نیم در حجاب الفاظ ناآشنا پوشیده بود چهرهٔ زیبا باز نمود

یاری کـه زبان او نمیدانستیم اکنون سخن از زبان ما میگوید
دیروز ببزم ما چو بیگانه خموش امـروز حدیث آشنـا میگوید

روش ترجمه

(۱) مطابقت‌مفهوم‌ومطالب‌تاریخی کتاب‌باترجمهٔ‌پارسی، که دراین‌باره‌سعی‌وافی بکاررفت‌ونکته‌یی از منظوراصلی مولف فروگذارنشد وجمله یاسطری که مربوط باصل مطلب باشد بهیچ عنوان محذوف ومتروك نماند.

(۲) تاآنجا که مقدور بـوده لغات پارسی‌شیوا بکاررفته ولغات عربی متداول برپارسی‌متروك وغیر مانوس مقدم وراجح شمرده شد وچـون نویسندهٔ اصل کتاب همه جا عبارات نثر را مقفی ومسجع بکار برده و بزیور صنایع ادبی‌آراسته است در ترجمهٔ پارسی‌آن‌نیز تاجائی که مخل مفهوم وتوام باتکلف نگردد ازسیاق متن تتبع

وپیروی شده است .

(۳) آیات شریفه قرآنی که همه جامورد تمثل و استناد مولف بوده اگربرای تزیین و تیمن کلام آمده عینا دربین گیومه نقل واگرمربوط بمطلب وبیان تاریخ بوده بتناسب عبارت ترجمه شده است .

(٤) اشعارعربی‌رابشعرساده وروان پارسی برگردانده‌ودرمتن آورده وعین شعر عربی راخواه ازمولف کتاب یاازشعرای دیگردرپای صفحه درج نموده‌است فقط در چند مورد بمناسباتی که خواننده ضمن مطالعه خواهد دریـافت عین شعر عربی در متن آمده‌است در مواردی نیزعبارات نثرمولف بنظم پارسی ترجمه شده است .

ترجمهٔ احوال نویسندهٔ کتاب

ابن عربشاه در پایان همین کتاب خود را بدین عنوان شناسانده است :

(احمدبن‌محمد بن عبدالله حنفی‌مذهب عجمی‌لقب انصاری‌نسب دمشقی‌زادگاه) درکتب تذکره و تواریخ نیز نام و نژاد او بهمین ترتیب آمده است جز اینکه جد وی را بعضی ابراهیم وبعضی عبدالله ابراهیم‌نوشته‌اند وعربشاه جداعلای‌او پدر عبدالله‌است. او خود را عجمی لقب گفته وصاحبان تذکره اورا پارسی‌نژادنوشته‌اند کنیهٔ اورا ابومحمد و ابوالعباس گفته‌اندولقبش همه جاشهاب الدین آمده است .

زادگاهش شهر دمشق و سال ولادتش ۷۹۱ هجری قمریست بدین تقـریب در زمان حملهٔ تیمور بدمشق که در سال ۸۰۳ اتفاق افتاده دوازده ساله بوده و باتفاق مادروبرادران‌خود بسمرقند کوچانیده‌شده‌است.خود نیزمسافرت بسمرقندرا درمتن کتاب‌متذکرشده لیکن دربارهٔ آنکه این‌مسافرت بصورت‌اسارت یابدلخواه ورضای اوبوده وهمراهان اوچه کسانی بوده‌اند ذکری نکرده‌است. بهرصورت دست توفیق اورا بمحضر درس میرسید شریف جرجانی وابن اثیرجزری‌و دیگر افاضل زمـان کشیده و در آنجا با استعداد فطری از انواع علوم متداوله بهره کافی گرفته است

و زبان و ادبیات فارسی را که نیاکانش بدان متکلم بوده‌اند نیك بیامـوخته است و زبانهای ترکی و مغولی را نیز فراگرفته‌است. احاطه وی بزبانهای فـارسی و ترکی ازمطالب متن کتاب نیز مستفادست و در بعض موارد خود بدان اشاره‌نموده است .

پس از هشت سال اقامت در سمرقند در سال ۸۱۱ بشهر ختا از بلاد ترکستان شرقی رفته و در آنجا نزد شرابی علم حدیث آموخته است و از آنجا بخوارزم‌رفته تا سال ۸۱٤ بدان شهر مانده است .

درسال ۸۱٤ از خوارزم بشهر ادرنه از بلاد عثمانی رفته ودر آنجا مورد تعظیم و احترام خلیفهٔ وقت سلطان محمد اول پسر بایزید بوده و چندین سال بدان‌شهر اقامت گزیده است .

در آنجا سمت معلمی سلطان مراد دوم پسر سلطان محمد اول را که ولی عهد خلافت بوده داشته و همچنین منشی و دبیر مخصوص سلطان محمـد عثمانی گردیده است و انشاء ونگارش رسائل عربی ، پارسی، ترکی ومغولی بدووا گذار بوده‌است. چندین کتاب اززبانهای عربی وفارسی بنام سلطان‌محمد بترکی‌ترجمه کرده از جمله کتاب‌جوامع الحکایات و لوَامع الروایات تالیف نورالدین محمد عوفی (صاحب لباب‌الالباب وترجمهٔ‌الفرج‌بعدالشدة) وکتاب تفسیر قرآن تألیف ابواللیث نصربن محمد فقیه سمرقندی حنفی متوفی بسال ۳۷۵ ﻫ کـه اولی‌را از پارسی و دومی را از عربی بنثر ترکی بر گردانده است .

و نیز کتاب تعبیر الروّیای قادری تالیف ابو سعید نصربن یعقوب دینوری که درسال ۳۷۹ ﻫ بنام القادر بالله خلیفهٔ عباسی تالیف گردیده و ابن عربشاه آنرا از عربی بنظم ترکی وبنام سلطان محمد عثمانی ترجمه کرده است .

ابن عربشاه در سال ۸۲٤ ﻫ از ادرنه بشهرحلب رفته ودر سال ۸۲۵ ﻫ ازآنجا

بدمشق مولد خویش باز گشته وعلم حدیث را درمحضردوست خود ابوعبدالله محمد بخاری تکمیل کرده است و در سال ۸۳۲ ه برای انجام مراسم حج بیت‌الله بمکه معظمه مشرف شده است و در سال ۸٤۰ بقاهره رفته و در آنجا با ابو المحاسن یوسف بن تغری بردی (صاحب تاریخ النجوم الزاهره) و دیگر فضلاء آن دیار ملاقات کرده (تالیف وتدوین تاریخ عجائب المقدور نیز بطوریکه در چندین مورد در متن کتاب بآن اشاره کرده درهمین سال صورت گرفته است)

تصانیف ابن عربشاه علاوه بر سه جلد کتاب که بنام سلطان محمد عثمانی ترجمه کرده ودربالا ذکر آن بگذشت از اینقراراست .

۱ـ عجائب المقدور فی مثالب تیمور بعربی (بجای کلمه مثالب نوائب واخبارهم نوشته شده است) که درشرح جنگ‌ها وجهانگیری واخلاق و صفات تیموروشمه‌یی از احوال فرزندان و نوادگان او تا سال ۸٤۰ هجری نگاشته شده است .

۲ـ فاکهة الخلفا و مفاکهة الظرفا اززبان وحوش وطیور. این کتاب مجموعهٔ روایاتیست برمنوال کتاب کلیله و دمنه و در نگارش آن سبك وروش مرزبان‌نامه سعدالدین وراوینی اقتباس و ترجمه شده است ،

۳ـ کتاب التالیف الطاهر فی شیم ابی سعید حقمق. این کتاب درسال **۱۹۰۷** میلادی بوسیله مجلهٔ آسیائی طبع و نشرشده است .

٤ ـ کتاب ترجمان المترجم بمنتهی الارب فی لغة الترك والفرس والعرب

٥ ـ کتاب برهان الفارض بقول المعارض

٦ ـ کتاب جلوة الامداح الجمالیة فی حلتی العروض العربیة

۷ ـ کتاب خطاب الاهاب الناقب وجواب الشهاب الثاقب

۸ ـ کتاب العقد الفرید فی علم التوحید

۹ ـ کتاب عقود النصیحة

۱۰ ـ کتاب غرة السیر فی دول الترك والتتر

این‌ها بود کتبی که تذکره‌نویسان ترجمه و تالیف آن را بنام ابن‌عربشاه نوشته‌اند اما یقیناً مصنفات او بیش ازاین بوده و بدان دست نیافته‌اند از جمله کتاب مرآت‌الادب که خود در متن این تاریخ چند جا بدان اشاره کرده و ابیاتی از آنرا در ضمن مطالب بیاورده است.

اما دربارهٔ نگارش کتاب عجائب المقدور که بعضی آنرا مغرضانه قلمداد کرده‌اند باید گفت ابن عربشاه در دوران زندگی خود آنچه را شخصاً دیده ویا از دوستان موثق شنیده است بدون مبالغه و گزافه بابیانی شیرین و فصیح بقلم آورده و بخلاف نویسندگان چاپلوس و متظاهر آنزمان که از خوان نعمت تیمور و فرزندانش برخوردار بوده‌اند واورا مؤیدبتاییدالهی جلوه داده وافعال و کردارش را نتیجهٔ خواسته‌های خداوندی شمرده‌اند، وی حوادث زمان وماجراهای دوران تیمور را بطور عادی، بیان کرده وقایع لشکر کشی‌ها، تدابیر جنگی، نیرنگ‌ها، پیمان‌شکنی‌ها، خونریزی‌ها و کشتارهای وحشیانهٔ تیمور را که هیچکس انکار آن نتوانسته‌است آنطور که بوده وصف کرده و صفات پسندیده، هوش، زیرکی، متانت بلندنظری و احاطه اورا بتواریخ وسیرملوك نیزچنانکه دریافته نگاشته واز آنها شواهد و داستانهای فراوان آورده است و حتی در نقل بعض اخبار از بعض نکات که‌اطمینان‌کامل‌بدرستی آن نداشته برهنمونی‌حس‌امانت وتقوای قلم تردیدخود را کتمان‌نکرده است.چه بس شگفت‌انگیزست که بعض‌نویسندگان اروپائی ازجمله پرفسور بارتلد مولف کتاب «الغ بیك و زمان وی» و هارولدلمب نویسندهٔ تاریخ «تیمور لنگ» که آقایان حسین احمدی‌پوروعلی جواهر کلام بترتیب آنهاراترجمه کرده‌اند، ابن عربشاه‌را مغرض خوانده و مطالب کتاب اورامعلول بغض وعداوت دانسته و عباراتش را بهجو واستهزاء تعبیر کرده‌اند درحالیکه خوانندهٔ این کتاب با اندك تفرس در مندرجات آن بمنتهای بی‌غرضی و صفای ضمیر نگارنده که وضع

نگارش او دربالا ذکر شد پی‌برده اورا از این گـونه نسبتهای ناروا پاك و مبری خواهد شناخت .

حقیقت امر آنکه بعض ازمشاهیر نویسندگان اروپایی نوشته هایی از اوضاع شرق یا تواریخ و حوادث آن از قدیم و جدید دارند که احیاناً خالی از منظوری خاص نبوده و همه‌جا مقصود خود را که بیشترجنبهٔ سیاسی داشته با مهارت تـام و در نهایت زبردستی بلباس بی‌نظری آراسته وبرما وانمود کرده‌اند . خوانندهٔ ایـن قبیل مطالب باید همیشه غرض خاص آنان را با موشکافی دقیق در خلال عباراتیکه بصورت تحقیق وتتبع عرضه داشته‌اند جستجو کند . دراین مورد خاص نیز یکی‌از علل جانب‌داری اروپائیان را از تیمور بدین موضوع مهم تاریخی میتوان مـربوط دانست که درآنموقع کشور روم از طرف عثمانیان در مخاطره و چنانکـه در متن کتاب هم آمده است شهر استانبول بوسیله سلطان ایلدرم بایزید در محاصره بوده است و سقوط آن شهربطوریکه بعد از آن تاریخ دیده شد منافع تجاری و منابع اقتصادی اروپائیان را تهدید کرده راه غرب را بشرق‌مسدود میداشته است وحملهٔ تیمور سبب انصراف سلطان ایلدرم بایزید از تصرف استانبول گشته موقتاً اروپا را ازمخاطره نجات داده‌است . بالجمله ما خوانندگان گرامی را توصیه میکنیم که صفحات اخیر این تاریخ مربوط بپایان کتاب را بدقت بنگرند وچگـونگی طـرز تالیف و تدوین آنرا از بیان مهذب مؤلف دریابند، همچنین فصل مربوط باخلاق و ملکات تیمور وصفات همراهان ولشکریان اورانیك مطالعه نموده دربارهٔ مطالب آن که بزعم نویسندگان اروپائی مغرضانه و باستنباط ما درنهایت امانت وانصاف نگاشته‌شده داوری فرمایند، این نکته‌را نیزاز نظردورندارند که نسبت‌اعمال‌غرض ومبالغه وهجو واستهزاء بر کسانی صادقست که درجریان سیل حوادث پیش رفته و بمقتضای‌زمان وخوشایند ابناء آن سخن گفته از انواع تمتعات وقت کم و بیش

بهره‌مند شده‌اند نه برآنکس که بامشی درخلاف جهت عمومی در معرض آسیب و و خطر ومحرومیت بسربرده است .

فرزندان وی یکی‌حسن بن‌عربشاه صاحب کتاب ایضاح‌الظلم و بیان العدوان فی‌تاریخ تامیلسی است . و دیگری تاج الدین عبد الوهاب بـن عربشاه کـه بسال ۸۱۳ ه در شهر هشتدر خان (حاجی طرخان) تولد یافته ودرسال ۹۰۱ ه درگذشته وی شرحی‌برمقدمهٔ ترجمهٔ ترکی تفسیر ابواللیث نوشته است .

تاریخ‌وفات ابن‌عربشاه‌را درسال ۸۵٤ بمصر نوشته‌اند. بدین گونه‌وی‌ازسال ۷۹۱ که‌چشم بگیتی گشوده‌تاسال ۸۵٤ که روی درخاك نهفته‌مدت ٦۳ سال‌زیسته‌است وبا کشمکش‌های خونین وانقلابات سهمگینی که‌دوران زندگی اورا ازهرسوی تهدید میکرده‌زمانی‌ازاستفاده وافاده فرونشسته وباتالیفات سودمند خودذخائری پربهابر جای‌نهاده است که‌خوانندگان پس ازوی با نظرتحسین واعجاب بدان درنگرند واز شهد کلامش شیرین‌کام گردند خدایش بیامرزاد .

مترجم

مآخذی که در نگارش این ترجمه مورد مطالعه قرار گرفته : ۱ ـ دائرة المعارف الاسلامیه
۲ـ النجوم‌الزاهره ۳ـ کشف‌الظنون‌حاجی‌خلیفه ٤ـ هدیةالعارفین فی‌اسماءالمولفین و آثارالمصنفین ۵ ـ عجایب‌المقدور

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

ستایش مرخدای را که رشته‌کارهای آفرینش و تار و پود امور هستی درکارگاه اراده وبرمنوال تدبیرش‌بافته وپیوسته شود، وامواج ازمنه وروزگاران ازسرچشمهٔ قضای او بژرف دریای تقدیرش فروریزد.

پروردگاری که بمدلول «اذاق بنی‌آدم بأس‌بعض‌لیبلوهم ایهم احسن‌عملا»[1] در سده هشتم هجرت دریای موج‌خیزفتنه «کقطع‌من‌اللیل‌المظلم»[2] برجهانیان فرستاد وکس نتوانست آنرا شناخت «فاذاهی‌تمور»[3]

ستایش کنم اورا ستایش آنکه «کان علی‌شفاجرف‌من‌نارها فانقذه منها»[4] و سپاس گزارم سپاس‌آنکه عدل ویش‌بگرداب فتنه درافکند ودست فضلش‌اورا بجان رهائی بخشید.

شهادت دهم بیگانگی او و بدانکه نیست جز او داوری که بروز جزا داد مظلوم از ظالم بازستاند.

وگواهی دهم که سرورما محمد مصطفی (ص) بنده و فرستاده اوست خدایش برحمت‌خود برجهانیان برگزیده پیکرشریفش‌بتشریف رحمة‌للعالمین[5] وزیورخاتم‌

۱ــ اقتباس از سوره الانعام۶/۶۵وسوره هود ۹/۱۱ ۲ــ اقتباس ازسوره هود ۸۳/۱۱

۳ــ سوره الملك ۱۶/۶۷/ (از لفظ تمور دومعنی بر سبیل توریه و براعت استهلال استفاده کرده یکی معنی حقیقی آن موج برانگیختن و یکی نام تیمور) ٤ــ اقتباس‌از سوره توبه ۱۱۰/۹ و سوره آل عمران ۹۹/۳ ۵ ــ سوره‌الانبیا ۱۰۷/۲۱

النبین[1] آراسته ومزین‌فرمود واوصلی‌الله‌علیه‌وآله از رازهای‌نهفته سخن باز گفت و از آنچه بیامده‌است وبیاید، ازنخستین روز آفرینش تا بهنگام بازپسین خبر باز داد و پناه ازفتنه دجال بدرگاه ذوالجلال برد ـ درود خدای براو باد .

درودی طـرازنده هر کتاب براوراق تاریخ چون مشك ناب
درودی که گوینده را درارم ثمر بخشد از شـاخسار کـرم

و بریاران وخاندان او که جویبارهای‌فتح و گشایش‌برهمه گیتی روان‌داشتند وجهان را فراگرفتند وبنیاد دین‌مبین باستواری نهادند و روی زمین‌بداد واحسان بینباشتند وسلم تسلیماً غزیراً دائماً ابداً کثیرا .

اما بعد چون صفحات تاریخ آئینهٔ عبرتست مرانرا که عبرت گیرد ، و عنوان موعظتست آنرا که نیك بیندیشد ، و موعظت پذیرد ، وهمچنین باز نماید که مقیم در این گیتی، ناگزیر از سفرست وخبر دهد از حال آنکه درگذشته و بی‌اثرست، که‌چگونه توانا شد ونیرو یافت ونهی وامرش برجهان بگذشت .

چه‌بس عمارت‌بنیاد کرد وکاخ افراشت اساس حیله نهاد وبنای خدعه گذاشت
غرورو کبربخود بست‌وچیره گشت‌وبخشم شکست وبست وبیازرد و مالهاانباشت
بچهره گاه‌ترشروی و گاه‌خندان گشت نشان عافیت از صفحهٔ زمین برداشت

وهمه راههـای زندگی ازاوان کودکی تابهنگام پیری بچیرگی وپیروزی درنوشت تادست اعتبارزمانش ازآن حال بگرداند ودر ربود واو بآسایش وازنیروی پنجه قضا غافل بود که صافی عیشش بدرد کدورت درآمیخت وآنچه ازتلخ وشیرین بروی گذشته‌بود گذشت‌واین خود ارباب‌اعتبار راعبرت واهل تذکروبینش را مایه بصیرتست .

و از شگفت ترین داستانها بلکه بزرگترین فتنه ها کـه خرد دانایان در

۱ــ سوره احزاب ۳۳/۴۰

وادی گمراهی حیران‌ساخت وهوش زیرکان در تیره شام تباهی بوحشت‌انداخت، بخردان‌را بسفاهت دچار، وارجمندان را زبون وخوار کرد، همانا داستان تیمورلنك سرآمد تباهکاران دجال صفت بود که‌آتش فتنه برخاور وباختر گیتی برافروخت، دنیای فرومایه بدو روی نمودواو روی از حقیقت بگرداند صفحه گیتی بقصدتباهی درنوشت و رونده و جنبنده برجای نگذاشت «واهلك‌الحرث‌والنسل[1]» وآنگاه که سراپای‌وجودش‌بنجاست حکمیه‌بیالودتیمم رابرعرصهٔ خاك‌دست‌درانداخت وبشمشیر سرکشی و طغیان خونها بسی بیفشاند و بشستشو پرداخت و بدین غسل پلیدی و ناپاکی‌او برجهانیان محقق گشت .

من‌خواستم که درآن‌باب ازآنچه دیده‌ام یادی کنم و ازآنچه شنیده‌ام داستانی آورم ، تا عبرت روزگار شود ویادگاری پایدار گردد و نمودارمصیبت وماتمی‌شود که زبان قضا وصفش نگوید و گوش قدراز شنیدنش بیزاری جوید .

ازخدا خواهم که مارا براستی گفتار و درستی رفتار مدد فرماید . اوست که خواهش‌ها باجابت‌پذیرد و تیر اراده‌ها بآماج اصابت نشاند وهوحسبی ونعم‌الوکیل .

۱ــ اقتباس از سوره بقره ۲/۲۰۱

ذکر نام و نژاد

و سبب استیلای [تیمور] بر بلاد

نام وی تیمورست (بکسر اول و سکون ثانی) و این خود شیوهٔ نگارش و بنای اصل آنست لیکن چون لغات عجمی مانند گوی در میدان زبان عرب در افتد آنرا بچوگان الفاظ خود بگردانند و بتناسب لهجه واوزان متداوله خویش دیگرگونه نمایند ، بدین قاعده است که تیمور را گاه تمور و گاه تمرلنگ گفته‌اند و معنای آن درلغت ترك آهنست .

پدرش ترغای پسر ابغای و مولدش قریه‌ایست بنام خواجه ایلغار از اعمال کش و آن شهریست درماوراء النهر بنزدیکی شهر سمرقند .

گویند در شب ولادت او چیزی چون خود در هوا پدید آمد و چون بروی زمین افتاد بشکفت و شرارهای آتش از آن برخاست و دور و نزدیك فضا را بینباشت و نیز گفته‌اند که چون از مادر بزاد دو دستش خون آلود بود و چون این داستان با پیشگویان در میان نهادند و حال و مآلش پرسیدند یکی گفت که رهزنی بیباك گردد ودیگری گفت که دژخیمی سفاك شود واین سخنان همچنان برزبانها میگذشت تا آنگاه که نشانش آشکار گشت .

جماعتی او و پدرش را شتر چران وبیگانه از عقل و ایمان شمرند و در زمرهٔ

مردم پست و فرومایه نام برند و گویند که درماوراءالنهر بسر میبردند و هم درآن نواحی بتناسب فصل از گرمسیر بسردسیر وبالعکس کوچ میکردند .

و نیز گفته‌اند که پدرش کفشگری ناچیز و او خود جوانی چابك وخونریز بود و در اوان جوانی بسبب تنگدستی و پریشانی بهرزه دست بکاری زد که زیانش هم بدو بازگشت بدینگونه که شبی گوسفندی بدزدی بربود و چوپان این خبر دریافته بدنبالش بشتافت ضربتی بر کتف و ضربت دیگر برران وی فرود آورد و آن هردو را ازکار بداشت .

این حادثه برتیره روزی و بینوائی‌وی بیفزود وآتش کینه وعنادش تیزترنمود تا بران شد که همدستانی فراهم کند و بنیاد امن و امان ازجهان براندازد . پس دل ازیاد یزدان‌بپرداخت و درشمار چهل‌تن ازاهریمن‌صفتان بیگانه از دین وناامید ازدنیا چون‌عباس وجهانشاه و قماری وسلیمانشاه و ایدکوتیمور و جاکوسیف‌الدین در پیرامون خویش فراهم ساخت و بدان ناتوانی و بی برگی گاه و بیگاه برآنان مینمود که ویرا هوای جهانگیری در سر و هوس گیتی گشائی بدل اندرست، ایشان نیز بسخره و ریشخند گرد وی برآمده ، آرزویش را خام و افکارش را بکمی خرد منسوب میداشتند :

این شگفتی‌بین که‌چون‌دمساز گردد سرنوشت
عاجزی را در شمار مردمی دانا برد[1]

اندك اندك نیت خود آشکار و در انجام آن آغاز کارکرد و در آن حال قضا راهنمای وی بود و قدر این ابیات میسرود :

باوج رفعت اگر نیستی مشو نومید — که جاه را درجاتست نزد دانشمند
یکی بنیزه و نی بین و سربلندی‌او — که چون‌طریق تعالی‌سپردبندببند[2]

۱ـ ان المقادیر اذاساعدت — الحقت العاجز بالحازم
۲ـ لاتیأسنك من مجد تباعده — فان للمجد تدریجاً وتدریباً
ان‌القناةالتی‌شاهدت رفعتها — تنمو قتنبت انبوباً فانبوباً

در شهر کش پیری از اهل طریقت میزیست بنام شیخ شمس الدین فاخوری که مردم را بدو عقیدتی بکمال و در امور دین و دنیا مرجع و معتمد خاص و عام بوده است و گفته‌اند که تیمور در نهایت فقر و ناتوانی با ذلت آشکار و عزت پنهانی کهن جامهٔ منحصرخویش بفروخت و ببهای آن بزی خرید وریسمانی بدست آورد و گردن بز را بیکطرف و گردن خود را بطرف دیگر ریسمان بست و بدینصورت بدرگاه شیخ پیوست. درآن‌حال شیخ ودیگردرویشان سرگرم ذکر و غرقهٔ دریای وجد وفکر بودند. وی همچنان برپای بایستاد تا از آن حال بخویش آمدند و از آن مقال خاموش شدند و شیخ را نظر بروی افتاد. پس بشتافت و دستش بوسه داد و خویشتن برپای وی افکند چون پیر چنان دید ساعتی باندیشه فرو رفت، آنگاه سربسوی حاضران برداشت و گفت که این مرد هرچه از مال جهان داشته بر طبق اخلاص گذاشته است و ازما بکمك میخواهدآنچه را که در پیشگاه باری ببال پشهٔ برابری نکند.[1] رای من آنست که از یاری‌وی روی نگردانیم و نا امیدش از این‌در بازنرانیم. پس دست بدعا برداشتند و مسئولش‌اجابت کردند واین داستان بداستان ثعلبه میماند.[2]

چون تیمور از سرای شیخ بازگشت اقبال بدو روی آورد و روزگارش دمساز گشت وهمچنان طریق تعالی‌سپرد تاجهانی‌را بآشفتگی وپریشانی دچار کرد.

بعضی آغاز جاه و ابتدای‌رفعت ویرا چنین گفته‌اند: درآن هنگام که براهزنی میپرداخت باقتضای‌باطن خویش درظاهر نیزراه صواب از خطا نشناخت و دربیابانی گمراه مانده، تا یکهفته درگرسنگی و تشنگی بسر برد و هردم از طریق نجات دورتر و بورطهٔ هلاك نزدیکتر میشد، تا گذارش بچراگاه اسبان سلطان افتاد میرآخور ویرا بمهربانی پذیرفت و نیکوکاری دریغ نداشت و تیمور چنان بود که

۱- مقصود سلطنت روی زمین است.
۲- اصل داستان و تناسب آن با مطلب فوق معلوم نشد

با نگاهی گوهر و نژاد هر اسب بنشانی ظاهر آن میشناخت ونیك و بد آن بآسانی تمیز میداد . میرآخور این نکته دریافت و آن هنر از وی فرا گرفت و بصحبتش راغب آمد و اورا با اسبانی گزیده که سلطان خواسته بود بحضرت فرستاد وهنرش را چنانکه بود عرضه داشت . سلطان بنعمت فراوان ویرا بنواخت وکامرانش بسوی میرآخور باز گرداند و دیری نگذشت که میرآخور در گذشت و تیمور منصب ویرا جایگزین گشت . از آن پس هرلحظه جلالت و جاهش در حضرت شاه بیفزود تا خواهر ویرا بزنی بستد و بهمسری وی کامیاب شد، تاروزی بگفتار و کردار خویش تیموررا بخشم آورد و سخنانی بسرزنش از آغاز وانجام کارش گوشزد کرد چندانکه عاقبت تیمور بدو خشمگین شد وتأدیب را شمشیر کشید، مگر ازراه ستیزه برخیزد وبدمسازی باوی درآمیزد و او همچنان بخیره برجای بماند و از دم تیغش واپس نرفت . پس ضربتی سخت بروی فرود آورد که در دم جان سپرد . چون بدین کار از خشم سلطان بیمناك بود ناچار سر بسر کشی برداشت و نافرمانی آغاز نهاد .

نام آن سلطان ، حسین وخود از خاندان سلطنت و دودمان دولت بوده است . مرکزفرمانروائی او شهر بلخ ازجملهٔ دورترین بلاد خراسان و سریرسلطنتش هم در آن سامان بود لیکن ممالك ماوراءالنهر تا نواحی ترکستان را درقبضهٔ فرمان داشت .

و نیز گفته‌اند که پدر تیمور در ردیف سپاهیان سلطان و فرمانده گروهی در شمار یکصد تن بوده است و بچستی و شهامت در میان همگنان شهرتی بسزا داشته است .

باری جمع بین این سخنان باعتبار روش دوران و گردش زمان میسر آید و چندان بعیدننماید وآنچه صحیح‌تر بنظرمیرسد آنکه پدرش ترغای یکی‌از ارکان دولت سلطان بوده است .

من‌خود در ذیل‌تاریخی‌پارسی بنام «المنتخب» که اوضاع‌جهان را ازآغازجهان تا زمان تیمور نگاشته و ازشگفتیهای زمان یاد کرده‌است دیده‌ام که نسبت اورا از طرف زنان که کمندهای شیطانند بچنگیز خان رسانده است .

چون تیمور بر ممالك ماوراءالنهر دست یافت و سرآمد همگنان گردید دختران پادشاهانرا بهمسری گرفت ولقب گورکان که درلغت‌مغول بمعنی‌دامادست است بر القاب‌وی افزوده شد ، زیرا داماد ملوك و همواره با خاندان پادشاهان در سلوك بوده است .

امور کشور سلطان نیز بدست چهارتن وزیرکاردان انجام وسود و زیان ملك برأی‌آنان منوط بود وایشان ازبزرگان اقوام و قبائل بودند و مردم از هرتیره و طایفه ارادهٔ آنانرا پیروی مینمودند . ، ترك راقبائل و طوائف‌بسیارست مانندقبایل و طوایف‌عرب . هریك ازآن وزیران سر وسرور قبیله وفرمانروای‌طائفهٔ‌بوده‌اند : نخستین ازتیرهٔ ارلات‌دیگری ازایل‌جلایر سومی ازطائفه قاوجین‌وچهارم ازخاندان برلاس تیمور فرزند چهارمین آنان و جوانی فرزانه و دور اندیش و در زیرکی و نیرومندی از دیگران بیش بوده است .

نزدیکان خود را از فرزندان وزیران و بزرگان گزین میکرد و همواره با ایشان بسر میبرد . شبی در جایگاهی تهی از بیگانگان بزم نشاط و شادمانی بیاراستند، وچون‌همگانرا باده عشرت درجام وجام‌محبت درکام‌شد، بساط‌بیگانگی برچیده ، سخن بیگانگی گفتند وشنفتند وپردهٔ اسرار ازمیان بر گرفتند .

نخست تیمور آغاز سخن کرده چنین گفت :

جدهٔ من که سرنوشت هر کس در لوح پیشانی او میخواند و از رموز نهانی و حوادث پوشیده سخن میراند ، شبی خواب خوشی دیده است که آنرا از احلام

نشایدشمرد وبدین گونه تعبیر نموده است که از فرزندان ونوادگان او کسی بیآید و ممالك روی زمین بغلبه و قهر بگشاید و پادشاهان‌جهانرا زبون خویش نماید. اینك منم آنکه وی در خواب دیده است و هنگام کار فرا رسیده است. پس با من بعهد وپیمان یار شوید وآهنك پراکندگی ننمائید و تاهستید پشت وپهلو و دست وبازوی‌من باشید. پس باوی بعهد وپیمان دمسازوبسوگند وفاداری همرازشدند.

باری این راز پوشیده نماند وهر کس درآن باره بآشکارا و نهان سخن میراند تا شهرت آن بشهرها رسید وزبانزد عالم شد وسلطان بدان آگهی یافت ودانست که نهال خلاف دربوستان دولتش ریشه دوانده‌است پس برآن شد که فتنهٔ اوهم بدوباز گرداند وجهان وجهانیان از گزند وی برهاند که گفته‌اند:

بلند کاخ شرف از گزنـد ایمن نیست مگربگردد وی ازخون روان‌شود انهار[1]

جمعی بصلاح اندیشی تیمور را بدان خبر آگاه کردند و او همچنان از اطاعت سرببپیچید وازطریق‌نافرمانی بسرمنزل فرمانروائی رسید وشاید که دراثناء این‌احوال گاهگاه بحضرت شیخ شمس‌الدین متوجه وبیاری اومستظهر شده باشد.

و او خود گفته است که‌آنچه از پیروزی و قدرت بدست آورده و از گشایش وتوانائی برخور دار شده‌ام بدعای شیخ شمس‌الدین فاخوری وهمت شیخ زین‌الدین خوافی بوده‌است وبرکتی حاصل نکرده‌ام مگربیاری سید برکت‌وبزودی داستان سید برکت‌وشیخ زین‌الدین آورده شود.

و همچنین گفته است که شاهد دولت بمن روی ننمود و درهای نیکبختی برویم نگشود مگر از دمی که آماج تیرسیستانیان شدم وچون نقصانی چنین مرا دریافت همواره طریق کمال سپردم تا بسر منزل سعادت رسیدم.

چنین مینماید که ابتدای کار و آغاز اقتدار وی در بین سالهای همتصد و

۱- لایسلم‌الشرف‌الرفیع من‌الاذی حتی یراق علی جوانبه الدم

شست تاهفتاد بوده است .

مرا گفت پیر روشن ضمیر ومرشد چرخ پیر ، دانای بزرگوار و فرزانهٔ عالی مقدار، یگانهٔ زمان وعلامهٔ‌دوران ابوعبدالله محمدبن‌محمدبن محمدبخاری ساکن دمشق ـ خدا دوران حیاتش دراز داراد و اسلام و مسلمانان را بیمن برکاتش یاری فرمایاد ـ درسال ۸۳۶ که: تیمور، سلطان‌حسین مذکور را درشعبان‌سال۷۷۱ بکشت وخود در سال ۸۰۷ در گذشت و سی و شش سال باستقلال تمام برممالک جهان فرمانروائی کرد و این مدت از دوران خروج او خارج واز زمان جمع‌سپاه وتهیه مقدمات‌کار وی‌بیرونست وازآن زمان که‌ازاطاعت‌سلطان سر باز زد بایاران‌خویش در بلاد ماوراءالنهر راهزنی پیشه کرد و بآزار خلایق همت گماشت چندانکه مردم شهر ودیار از جورو فشار بجان آمده رفع‌شر آنان را آماده شدند . پس راه‌جیحون درنوشتند و آن صفحات را از وجود شان بپرداختند .

چون دستیاران وی در نواحی ماوراء النهر مجال نیافتند بجانب خراسان خصوصاً بلاد سیستان شتافتند وبراهزنی و یغماگری سرگرم شدند . شرح قتل و غارت آن طایفه در فلات خراسان و بیابانهای ابیورد و ماخان مپرس که از حد بیان بیرون واز حوصلهٔ گفتار افزونست .

شبی چون آتش گرسنگی بر جانشان شرار افکند و بنیاد تاب و توانشان برکند خود بکنار چاردیواری‌در اطراف سیستان آمد که پناهگاه یکی‌از چوپانان بود و گوسفندی ربوده بسوی یارانش بازگشت چوپان بدان‌آگاه وازپی او روانهٔ راه شد . دوضربت سهمگین یکی بر کتف و دیگری برران‌وی فرود آورد و نیمی ازاندامش راتباه کرد ـ خدای بازوانش‌توانا بداراد ـ پس اورا بخدمت ملک‌حسین پادشاه هرات برد و شاه پس از شکنجهٔ بسیار بفرمود که بدارش درآویزند. لیکن ویرا پسری بود بنام ملک غیاث الدین که رایی زیانکار و اندیشهٔ نااستوار داشت .

وی بپایمردی نزدپدرشد و رهائی اوخواست. سلطان خواهش پسر نپذیرفت وچنین گفت که این امر بصلاح تو نینجامد و از زیان آن ایمن نتوانی بود که این مرد راهزنیست جغتائی، جزفساد از وی نیاید وجز بآزار خلایق اندیشه ننماید. اگر بماند جهان و جهانیان رابهلاکت رساند.

پسرش گفت خود نیم آدمی چه بود که منشأ شری گردد یا مصدر فسادی شود. وی بدینسان که آماج تیر بلاشده است دیری نتواند زیست وبکشتن نیم جانی برخاستن مروت نیست. سلطان ویرا ببخشود وملك غیاث الدین کس بمداوای او برگزید تا از آن رنج بیاسود و جراحاتش بهبود یافت ودرخدمت شاهزادهٔ هرات رتبتی شایان و حرمتی بی پایان بدست آورد وهمچنان براثر کاردانی سخنش موردقبول وخودبضبط امور مشغول بود.

در آن هنگام والی سیستان سربسر کشی برداشت. سلطان، تیمور را بخواند و با جمعی از سپاهیان بدفع وی گزین کرده بدانسوی فرستاد.

تیمور چون بسیستان برسید با سپاه مخالف مصاف داد و آنرا بشکست و والی سیستان را که دیری در عصیان پایدار مانده بود دستگیر کرده دستیاران ویرا نیز از پای در آورد و آنچه از مال و خواسته یافت بغارت برداشت و بآشکارا سر کشی آغاز نهاد و نوای مخالف ساز کرد و باهمراهان خود راه ماوراءالنهر در پیش گرفت و برفت.

و هم گفته شده است: که در خدمت ملك غیاث الدین تا زمان مرگ پدرش باقی ماند و پشت و پهلو بدو نیرومند داشت و چون وی در ملك پدر مستقل و مستقر گردید تیمور راه فرار پیش گرفت و آهنگ ماوراءالنهر کرد. همراهان او نیز بروی گرویدند وپیرامونش بگرفتند.

ملك غیاث الدین جمعی بدنبال وی گسیل داشت که شراو بگردانند ومسلمانان

را از وجودش رهائی بخشند ولی افسوس که فرصت ازدست رفته و شمشیر برتدبیر پیشی گرفته بود .

گذشتن تیمور ازجیحون

زمانی که تیمور با همراهان بکنار جیحون رسید آنراچون خود بسر کشی و طغیان دید وچون دشمنش ازپی میشتافت درنگ وسستی را مناسب حال نیافت پس بانگ برآورد : گریز ! گریز ! و فرمان داد که نخست موعد و میعادی در سوی دیگرآب گزین کنند، سپس هر کس‌خودرا بعنان اسب ویال اودرآویزد و آنرا در آب‌رها کند کسیکه درموعدمعین بمیعادگاه نرسد معدوم ومفقودشمرده شود، پس همگان چون پروانه که خود برآتش سوزان زند دل بدریا زده درامواج خروشان فروریختند ، وحشت‌مرگ‌دردل وچهره هلاك درمقابل، هیچیك‌ازحال‌دیگری‌آگاه نبود تا بسلامت همه از آب گذشتند و در جایگاه معهود فراهم گشتند و ازآنان تنی نابودنشد . این‌واقعه در آن هنگام روی نمود که مردم آن‌سامان یك چند از فتنه و فسادآنان در امان زیسته و اهل شهرودیار شب وروزی‌با خاطر آسوده بسر میبردند، تیموریان بجستجوی اخبار وتتبع آثارپرداختند وشیوهٔ دیرین خود را که نبردبا خدای ورسول‌وآزارخلایق بوددنبال کردند وبدین روش راه‌پیمودند تابشهر قرشی رسیدند .

گرفتاری‌تیمور درشهر قرشی ورهائی‌یافتن او

روزی درآن حال که از گردش دوران زیان فراوان دیده و ازصدمت روزگار بجان رسیده بود با یاران خود چنین گفت کـه درین نزدیك شهریست بنام نخشب ـشهرابوتراب نخشبی که خدایش بیامرزاد ـ در امان از فتنهٔ زمان و نهان ازچشم حوادث دوران هر گاه بدان دست یابیم پناهگاه ما تواند بودوفرمانروای آن شهر

موسی اگر بجنگ ما آید و بچنگ ما افتد اموال وی بستانیم و بدان کامروا گردیم و آنچه ازاسب وعده اوراست بر گیریم و گشایشی بسزا حاصل کنیم و من از گذرگاه آب راه شهر بآسانی توانم یافت .

پس دامن بکمر زده اسبان خود را در محلی بگذاشتند و شبانگاه بجانب مقصود شتافتند و بداخل شهر درآمدند وقصد بارگاه امیر نمودند درآن هنگام وی ببوستانی در بیرون شهر مکان گزیده بودچون بدو دست نیافتند آنچه ازاسباب نبرد بدیدند بر گرفتند و اسبان امیر را بزیر ران کشیده بزرگان شهر را ازپای درآوردند. مردم بدفع آنان برخاسته امیر را بدان حادثه آگاه کردند وی درزمان بشتافت و آنانرا بکمك دریافت. سپاه بلا از درون و برون حمله ورشد ، یاران تیمور غیر تسلیم راهی وجز زنهارخواهی پناهی نیافته با وی چنین گفتند: که همانا بپای خود راه فنا پیمودیم و بدیار نیستی روی نمودیم .

تیمور بپاسخ گفت : که شما را از این حادثه زیانی نرسد جز آنکه مردانی سنجیده و آزموده شوید، پس بچاره اندیشی گردهم آئید ورده بربندید وهماهنگ وهمعنان راه دروازه شهر پیش گیرید، آرامش وسکون بگذارید وچون دشمنی روی نماید درهم شکنید و من چنین دانم که هیچکس بمقاومت تاب نیاردوهیچ چیز بممانعت پایدار نماند. درزمان همگی بپیروی فرمانش بانك برآورده بجانب دروازه شهر پیش رفتند ، چون شیر خشمگین بسپاه دشمن حمله بردند و چون باران مرگ برسرو جانشان فروریختند. آنگاه دروازه شهر چنانکه خدا میخواست برایشان گشوده شد و کسی را یارای برابری نماند و آنان با غنیمت بسیار بجایگاه خود باز گشتند وجمعی ازاهل فساد بدیشان پیوستند وشمار همراهان او بسیصد تن رسید .

سلطان سپاهی نا چیز بدفع آنان گسیل داشت که هم درزمان شکسته شدند و همراهان تیمور بر باروئی استوار دست یافته آنرا پناهگاه و محل جمع غنائم و ذخائر خود ساختند :

مباش اندر توانائی ز خصمی ناتوان غافل

که بس شیران بخاك افتاده انداز کیدر و باهی[۱]

و نیز گفته‌اند : پشه گاه افتد که خون آلود سازد شیر را[۲]

و هم چنین : بسا شاها که بعرصهٔ شترنگ در برابر پیادهٔ مات شوند[۳]

شاهان و آزادگانی که بندگی وی پذیرفتند

تیمور نامهٔ بوالیان بدخشان فرستاد و درآن زمان دو برادر پس از مرگ پدر خود امارت آنشهر داشتند وسلطان یکباربرایشان غالب آمده باز حکومت بآنان مقرر داشته بود بدین شرط که از فرمان وی سرنپیچند وپسران خود بگرونزداو فرستند وچون فرزندان ایشان باسارت نزدسلطان بسر میبردند خودنیز اسیر ارادهٔ او بودند . چون نامهٔ تیمور برسید بجان پذیرفتند ودرجمع یاران وی درآمدند .

همچنین درآن هنگام سپاه مغول از جانب خاور بمخالفت برخاستند و سلطان حسین ازجیحون گذشته آمادهٔ مصاف شد، صف نبردازدوسوی آرایش یافت وسرانجام سپاه سلطان بشکست ولشکریان مغول پیروزشدند تیمور نامهٔ بفرماندهٔ سپاه مغول قمرالدین خان نگاشت واورا بدستیاری خودخواند وی درزمان بپذیرفت و جانب او قوی داشت تا برسلطان چیره شود وشهر ودیارش بازستاند و تیمور را بدامادی خود نوید داده عنان کارها دردستش نهاد وبسوی دیارخود باز گشت.

تیمور را بپشتیبانی آنان شوکتی بسزا دست داد و هیبتش در دلها جایگزین گشت، سلطان در فرونشاندن آتش وی نهایت کوشش بکار برد وبا سپاهی فراوان چون دریای بی کران بجانب وی شتافت ، تا بمکانی بنام قاغلغار رسید درآن محل دو برید گی کوه بود که راهی درازوباریك درمیان داشت وبساعتی پیموده میشد و

۱- لاتحقرن شأن العدو وکیده فلربما صرع الاسود الثعلب

۲- ان البعوضة تدمی مقتل الاسد ۳ - ولربما قمرت بالبیدق الشاه

در میان راه در بندی که چون بسته شدی گشایش آن بهیچ روی میسر نگشتی و گرداگرد آنرا قله های شامخ با قدمی راسخ سر بفلك برده وپای دردل آب فشرده فرا گرفته بود.

لشکرسلطان ازطریق سمرقند بدهانه دربند فرودآمده آنرا بربستند وتیمور ازجانب دیگر درآن تنگنا محصورماند پس یاران خودرا چنین گفت: که من درین کوهسار راهی و گذرگاهی شناسم که گام آدمی بدان نرسیده ومرغ اندیشه بدانسوی بال نگشوده است، بشتابید تا شبانه آنرا درنوردیم وبامدادان ازپس پشت سپاه سلطان فرودآئیم واگرشبانگاه بدیشان رسیم بردشمنی بغفلت آرمیده شبیخون زنیم وبنیادش براندازیم. همگی آن رأی استوارپذیرفتند و آن راه دشوار وطریق ناهموار درپیش گرفتند وهمچنان گرم برفتند تا شب بپایان شدوسپیده بامدادی نمایان گشت، طلایهٔ سحرگاهی برسید وایشان بمقصدنرسیدند. جهان فراخ دربرچشمشان تنگ وشهد زندگی بکامشان شرنگ شد. مجال بازگشتن نبودوبرجای ماندن ازخرد دورمینمود چون شاهدصبحگاهی مهر رخسار بنمود بلشکرگاه سلطان نزدیك شدند درحالیکه آنان آهنگ کوچ کرده بار برمیبستند. یاران تیمور گفتند: که رأیی ناپسند زدیم و اندیشهٔ ناسودمند بکاربردیم و گریبان خودبچنگ دشمن دادیم اکنون همه دردام بلا دچار ودردست هلاك گرفتاریم. تیمور گفت: که شمارا زیانی نرسد بجانب دشمن روی نمائید ودربرابرچشم آنان فرودآئید. اسبان رابچرافرستید وزنج شبانه بآرامش صبحگاهی درمان کنید. در زمان از اسب بزیرآمده برزمین فروریختند واسبانرا بچرا رها کردند.

سعادت ار نگرد مر ترا بدیدهٔ لطف

بخسب چون بودت بیمگه سرای امان

چو اوست دام تو باری بصید عنقا شو
چو اوست خنگ تو مرکب بقصد جوزاران [١]

سپاه سلطان ایشانرا گروهی از یاران خود پنداشته ، آسوده خاطر بر آنان بگذشتند وبحال خودشان گذاشتند تیموریان درزمان براسبان خود برآمده غریو شادی برآوردند و چون بلای ناگهان با شمشیر خون فشان از قفای دشمن تاخته بخاك هلاکشان نشاندند . سران سپه را گردن زدند و گردنان را سر برگرفتند و جمعی ازپای فتاده برجای نهادند سیل بلا همه را بربود و کسی ندانست که آن از کجا بود .

چون خبر بسلطان رسید مجال تلافی نیافت و بهزیمت روی برتافت شتابان بجانب بلخ گریخت وارکان دولتش ازهم فروریخت .

تیمور غارت ویغماگری آغاز نهاد و ازمال ومنال آنچه برجای بود بربود و جمعی ازمردم فرومایه گردآورده برسپاه خویش بیفزود ازآنطایفه برخی بکارخود نگران وبعضی خوشنود وشادمان بودند .

تیمور بدینگونه بر ممالك ماوراء النهر مستقر و بمردم آن دیار بغلبه و قهر فرمانروا گشت آنگاه بافزایش لشکر و آرایش سپاه پرداخت و تصرف قلعه های متین‌وقریه های سپاهی نشین وجهۀ همت ساخت.

پس نامۀ بنام علی شیر که از جانب سلطان نیابت سمرقند داشت ، نوشت ومقررداشت که ممالك آن سامان بدو نیم کنند وهریك نیمی ازآن بضبط خویش درآورند وعلی شیر از اطاعت سلطان سرباز زده با وی دمساز شود علی شیر بدان رضا داد وبجانب وی روی نموده بفرمانش گردن نهاد، تیمور ویرا گرامی‌داشت و

١- واذاالسعادةلاحظتك عيونها نم فالمخاوف كلهن امان
واصطدبهاالعنقاءفهی حبائل واقتدبهاالجوزاء فهی عنان

از احترامش فرو نگذاشت .

عزیمت تیمور بسوی بدخشان

تیمور چون بیاری علی‌شیر اطمینان خاطر یافت ترك وی گفته ، راه بدخشان درپیش گرفت. امرای آن‌دیار که ذکرشان بگذشت مقدم‌اورا چنانکه بایست پذیره شدند وپیشکش‌هاازخیل وخدم وجیش‌وحشم بتقدیم رساندند ودرملازمت اوبجانب بلخ روی نمودند. سلطان‌حسین بدژی‌استواربرآمد وایشان ویرا درحصار گرفتند، سلطان رحمتی‌بدل‌نیاورده، جگر گوشگان آنانرا که بگرو نزدخود داشت درپیش چشمشان گردن‌زد، مگرازستیزه دست‌بدارند و آنان پایدارتر شدند وهمچنان برجای بماندند تا سلطان را ضعفی قوی روی نمود و مردانش روی بگرداندند پس تن بفرمان قضا داده و گردن بحکم قدرنهاده ازقلعه بزیرآمد .

تیمور ویرا باخودداشت وکارآنسامان را بقبضهٔ قدرت گرفت ، امرای بدخشان را باکرام فراوان بنواخت و روانهٔ دیارخود فرمودوخود با سلطان بجانب سمرقند شد ـ این واقعه درشعبان سال ۷۷۱ هجری روی داده است .

چون بسمرقندرسید آنرا مقرفرمانروائی خود ساخت وبنیان قدرت وارکان امارت خویش استوار و پایدار نمود وکار ملك ونظام کشور بسامان داشت آنگاه سلطان‌حسین‌راساغرمرگ بنوشاند و کسی را بنام سیورغاتمش از خاندان چنگیز برداشته بامارت نشاند. درآن زمان نام خان وسلطان خاص خاندان‌چنگیز بود و آنان درقبائل ترك چون قریش درطوائف عرب ممتاز بودند .

و کس را یارای آن نبود که شرف تقدم از آنان باز گیرد یا مزیت وافتخاری برخودبندد واگر کسی آن شایستگی‌میداشت همانا تیمورمیبود که ممالك‌را بدست تصرف بگشود، اما او سیورغاتمش را بدان برداشت که زبان طعنه را مجال سخن نماند وخود بلقب امیر کبیرملقب شد درحالیکه هرامیربدست اواسیر وهرخان در

برابر وی‌ناتوان‌بود، چنانکه خلفای این‌زمان دردست پادشاهان. علی‌شیردرسمرقند همچنان منصب نیابت داشت و تیمور ویرا گرامی داشته هرکار بمشورت او انجام میداد ورأی ویرا بردیگران مقدم میشمرد.

حملهٔ توقتا میش خان سلطان دشت و ترکستان

چون توقتامیش‌خان پادشاه دشت وتتاراز رفتار تیمور باسلطان (سلطان‌مقتول) آگهی یافت بسبب قرب جوار و نسب خاندان که با سلطان داشت کینهٔ تیمور در دل گرفت و آتش غیرت خرمن صبرش بسوخت با لشکری چون دریای خروشان آمادهٔ پیکارشد و ازجانب‌سغناق و اترار بمصاف تیمورشتافت. تیمور نیز ازسمرقند بقصدوی بیرون شد دو لشکر در اطراف ترکستان بنزدیکی نهر خجند که همان نهرشیحونست برابرشدند ـ وسمرقند بین دو نهر جیحون وسیحون واقعست.

معاملات کشاکش رائج و بازار زد و خورد از دو سوی گرم شد آسیای جنگ بگردش درآمد و سپاه تیمور درآن میان نرم شد نظام لشکر وی از هم بگسیخت وهرکس ازجانبی بگریخت ناگاه مردی‌بنام سیدبرکت پیش‌آمد، تیمور درنهایت وحشت بانگ برآورد و فریاد کرد: ای سید من دریاب که سپاهم در هم شکست سید بپاسخ گفت: که بیم برخود راه مده، آنگاه از اسب بزیرآمد ومشتی ازریگ بیابان برگرفت و براسب برآمد و بسوی دشمن دمید و فریاد کرد: یاغی قاجدی[1] تیمور نیز بدنبال او اسب‌همیراند و با آهنگی رسا آن جمله تکرارهمیکرد گفتی شتری‌تشنه رابآب همیخواند سپاه هزیمت یافته‌بشنیدن بانك‌وی‌آنگونه که گاوان ماده بسوی گوساله خودآیند بازگشتند ونبرد بادشمن آغاز نهادند و از خرد و کلان کس نماند جزآنکه «یاغی‌قاجدی» برزبان میراند پس دست‌بدست یکدیگر داده بحمله پای‌بیفشردند، لشکریان‌توقتامیش تاب نیاورده روی برتافتند وتیموریان

۱ — یاغی گریخت.

همچنان بدنبال شتافتند شمشیر آبدار بر کشیدند و شرنگ مرگشان بجام زندگی فروریختند . مال و مرکب بغارت بردند و بازماندگان سپاه‌را باسارت .

تیمور با لشکری پیروزبسوی سمرقند بازگشت و زمام امور کشور ترکستان و بلاد نهرخجند بدست گرفت سیدبرکت نزد وی مقامی ارجمند یافت و حکمش در قلمرو فرمانروائی تیمور نافذ آمد . در بارهٔ سید اختلاف سخن بسیارست بعضی گفتند که از مردم باخترست و درمصر بکار حجامت مشغول بوده و چون بسمرقند افتاده عنوان علوی‌برخود بسته‌وکارش بالا گرفته است. بعضی اورا اهل مکه معظمه دانند و برخی از مردم مدینهٔ شریفه‌اش خوانند ، بالجمله مردی از بزرگان بلاد ماوراء النهر ودارای‌جاه ورتبتی درآنشهربوده استخصوصاً ازآندم که بکمك تیمور برخاست وتدبیرش با تقدیر موافق افتادوتیموررا پس ازآشفتگی چنان گشایشی چنین دست داد .

روزی تیمور بدو گفت که منتی بر من گذار تا خدمتی بجای آرم وی گفت : خدایگانا حرم های مکه و مدینه را اوقاف فراوان در اکناف جهان فراهمست و حق‌تصرف من و اولاد من درآن مسلم ، واز آن قبیل است اندخوی در خراسان وچون‌آن جمله بجمع درآید و در میان اهلش بسزا تقسیم شود ناگزیر مراسهمی از آن بباید که بمقدارکم از قصبهٔ مذکور نتواند بود پس چه شود که آن قصبه باقطاع من کنند، تیمورآن قصبه واعمال و فراءآن را باقطاع وی مقرر داشت وآن سرزمین تا این‌زمان دردست فرزندان و نوادگان اوباقیست .

مخالفت علی شیر باتیمور وپایان‌کاراو .

در آنزمان تیمور و علی شیر را مخالفتی در میان افتاد و بهر یك از آنان گروهی بپیوست تیمورعلی شیررا بفریفت وبکشت و آن نواحی سراسر ویرامسلم گشت و مردم آندیار که سرازفرمان برتافته وروی از اطاعت گردانده بودند دست

از ستیزه برداشته حکم ویرا گردن نهادند.

غوغای شورشیان و آشوبگران سمرقند و هلاك آنان

در سمرقند جماعتی از شورشیان و فرومایگان بودند که بکشتی گیری و مشت زنی و دوروئی و نیرنگسازی روزگار میگذاشتند وهرطایفه با دیگری‌چون قبائل قیس و یمن کینهٔ دیرین درکار و خلاف و دشمنی پایدارداشتند، و هر فرقه را سر و سروری بود که بدستیاری او گردن کشیدندی و بپشتیبانی او سر بعصیان برآوردندی. تیموربا‌همه صولت وابهت‌ازشرآنان‌بیمناك وآشفته‌خاطر بود هرزمان که از سمرقند آهنك دیاری مینمود کس را بنیابت درشهرمیگماشت و چون دور میشد گروهی ازآنجماعت بگماشتهٔ وی شوریده‌آهنك مخالف ساز میکردند و یا باوی همدست شده سر کشی آغازمینمودند. تیمور ازسفری بازنگشت‌مگر که بنیاد دولتش ازهم ریخته و رشتهٔ امور کشورش گسیخته بود وناگزیر بتجدید نظم کشور وتمهید امور مملکت میپرداخت و تاکار ملك بسامان کند یکی را عزل و دیگری را نصب میکرد، بعضی را میکشت و برخی را مینواخت، بنا ها ویران وویرانه ها آباد میساخت و چون بار دیگر بسفرمیشد این امورمکرر میگشت و بدین گونه نه بار مملکت را آشفته و پریشان کردند و تیمور را دست چاره کوتاه شد و پای کوشش ازراه بماند تاعاقبت برهنمونی‌نیرنگ وفسون‌راه چاره وتدبیرپیش گرفت، باروئی بساخت ومردم شهررا از خرد و کلان بمیهمانی خواند وبتناسب پیشه ومقام رسته‌ها ودسته‌ها ترتیب داد وآن مردم‌آشوبگررا باسران خود از دیگران بر کنار داشت وباآنان‌همان کرد که انوشیروان‌بامزدکیان، بدین ترتیب که‌جمعی‌ازیاران خویش‌را در کمین بگماشت ومقرر داشت که هر کس‌را که بسوی‌آنان فرستد نابود کنند پس‌سران اقوام را ازهرپیشه ومقام بخواند و بدست‌خود جام صهبا نوشاند و خلعت زیباپوشاند وچون نوبت بدان طایفه‌آشوبگررسید همچنان یکایك رابنواخت

وبشربت می وخلعت فاخرسرافراز داشت و با اشاره بسوی کمینگاه روانه ساخت تا خلعتش باز گیرند وجامهٔ زندگانیش بدرند و چنان کردند تایکتن از آنان برجای نماند همه را بدیار نیستی راندند وآتش فسادشان بآب شمشیر فرونشاندند، تیمور را بدین تدبیر اساس دولت استوار و راه فرمانروائی هموار شد .

تفصیل بلاد سمرقند و شهرهای میان بدخشان و خجند

از جملهٔ آن بلاد یکی سمرقند و ولایات آنست که بالغ برهفت تومان میشود ونیز اندکان واطراف آن که نه تومان بشمار آورده‌اند . تومان محلی را گویند که ده‌هزارمردجنگی بیرون‌دهد ، سمرقند ازشهرهای مشهور وبلادمعتبر ماوراءالنهرست که اطراف آنرا دیواری متین از دیرگاه فراگرفته است و بزعم پیشینیان درازای آن دوازده فرسنگ بوده‌است وآن اززمان سلطان جلال‌الدین قبل ازچنگیزخان استوار بوده است[1] ومن‌خود در انتهای دیوارآن ازطرف مغرب قصبهٔ دیده‌ام که آنرا تیموربنا کرده ودمشق نام نهاده‌است ومسافت آن تاسمرقند نیمروز راهست و هنوز مردم تا این‌زمان درسمرقند قدیم زمین‌را میشکافند و درهم وپشیز که‌سکهٔ آن بخط کوفی منقورست بدست آورده ذوب میکنند وسیم از آن برمی گیرند از شهرهای ماوراء النهریکی مرغینان و آن تخت کنت[2] قدیمست که ایلك‌خان در آن بوده و شیخ بزرگوار علامه برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه که خدایش بیامرزاد از آنجاست . دیگر شهر خجند که درکنار سیحون واقعست و ترمد که در کنار

۱— بطوریکه درتاریخ جلالی مذکوراست سلطان‌محمد خوارزمشاه برای‌دفع حمله چنگیزفرمان داد که دیواری گرداگرد شهر سمرقند بنا کنند و هجوم تاتار مانع انجام‌آن شد و بعید نیست که پس از وی سلطان جلال الدین آنرا بپایان برده باشد در هر صورت اتمام دیوار قبل ازچنگیز با شرح مذکور درتاریخ جلالی مباینست .

۲ — شاید معرب تاشکند باشد .

جیحونست . ونخشب که همان شهرقرشی‌است و ذکرآن‌بگذشت . وکش واندکان وبخارا وجزآنها وازولایات‌آن بدخشان وخوارزم وصغانیان[1] وامثال‌آنست. ممالك ماوراء النهرازجانب خاورتوران نامیده میشود وازسوی باخترایرانست و عراق در مغرب ایرانست و چون کیکاوس و افراسیاب بتقسیم کشور پرداختند توران ازآن افراسیاب و ایران قسمت کیکاوس فرزند کیقباد شد.

آغاز کشورگشائی تیمور

چون ممالك ماوراء النهر از مخالفان تیمور پرداخته و آرام شد و توسن روزگارسرکشی بگذاشته بدو رام گشت برآن شد که بکشورهای دیگر پردازد و رشتهٔ بندگی بگردن آزادگان دراندازد دامها گسترد که ملوك جهان بدان‌صید کند و کمندها بدست کرد تا سلاطین گیتی را بگردن افکند نخست باطایفهٔ مغول‌برفق ومدارا یارشد ودختر قمرالدین‌خان‌پادشاه‌آنقوم را بزنی بستد وازکید آنان‌خاطر آسوده داشت .

ایشان از جانب خاور همسایه او بودند و جنسیت و دامادی و قرب جوار وپیروی‌از کیش واحد که یاسای چنگیزست آنان‌را بایکدیگرمتحد ساخته دوئی ازمیان برداشته بود .

عزیمت تیموربجانب خوارزم

چون تیمور از جانب قبائل مغول بیاسود بسوی خوارزم روی نمود و آن کشور از جانب باختر با مملکت تیمور همجوار و مردم آنرا بسبب پیروی ازقواعد اسلامی با تیموریان مباینت عقیدت درکاربود .

پایتخت مملکت خوارزم شهر جرجانیه[2] که از بزرگترین بلاد آن سامان محسوب‌است. آن‌مملکت‌راشهرهای‌بزرگ وولایات‌وسیع‌بسیاراست که دانشمندان‌و

۱ — معرب چغانیانست ۲ـ معرب گرگانج است

ارباب‌فضیلت‌درآن میزیندوشعرا وسخن‌سنجان ازهرطرف برآن‌روی میآورندمردم گوشه نشین راکهف امانست واهل تتبع و تحقیق را از هرملت و کیش سرچشمهٔ فیض و احسان. نعمتش بسیار و دریای فضائلش سرشارست.

پادشاه آن کشور حسین صوفی نام داشت وی از مکارم اخلاق برخوردار بود وازعقائد باطل‌بر کنار، وضع شهرهای آن کشور مشابه وبناها مانند یکدیگرست زیرا همه از آجر وخشت ساخته شده است. مردم‌خوارزم چون اهل‌سمرقند بلطف و محبت سمرند ودر حشمت و ظرافت از آنان برتر، همگی ادیب‌وسخن پردازودر فضل و دانش بر دیگران ممتازند بویژه در هنر موسیقی بلند آوازه و مشهورند چندانکه گفته‌اند : چون کودکی از آنان‌در گهواره بگریه در آید یابانگی برارد آوای‌آن با گوشهٔ‌از دستگاههای موسیقی مطابق‌افتد .

چون تیمور بدان ناحیت رسید صاحب‌آن حسین صوفی غائب بود وتیموز بدو دست‌نیافت‌پس‌غارت‌وچپاول‌آغاز کردوبر گشودن‌آن‌قادرنیامدآنگاه‌ازتصرف کشور روی برتافته بسوی سمرقند شتافت و بار دیگر بعزم تصرف خوارزم میان بربست و باسپاهی چون دریا ی‌موج‌زن بدانسوی حمله برد درین بارنیز سلطان غائب بود تیموربرآن شد که دوشیزه ملک‌راخطبه کندپس‌جوانب‌آنرابگرفت‌و ازهیچگونه شکنج و آزار فرو نگذاشت گردنش‌بکمند شکنجه بفشرد وچون نزدیک شد که چنگال قهرش بدامن عصمت وی رسد مردی ازاعیان و بازرگانان شهر بنام حسن سوریچ که سلطانرا دوستداری صدیق و کشور را دستیاری وثیق بود پای همت در پیش نهاد و از تیمور تقاضا کرد که آنچه خواهد از مال و خواسته از وی ستاند و مردم کشور را از رنج حصار وشکنج اسارت برهاند . تیموراز‌اوخواست که دویست استرسیم‌ناب‌بخزانه فرستدحسن‌بارها بخدمت‌وی‌رفت و بنرمی ومدارا سخن‌ها گفت تا بچهار یک آن مصالحت شد وی آن مال ازمنال خود بر گرفته بخدمت فرستاد

تیمور آن‌سیم‌ها بستدولشکریانرا از آزارمردم بازداشته بسوی‌سمرقند روی‌بگرداند.

نامهٔ تیمور بملك غیاث‌الدین سلطان هرات که‌ویرا از مرك رهائی بخشید

آنگاه نامه‌یی بسلطان هرات ملك غیاث الدین نگاشت تامفاد« کتب الله علی کل نفس خبیثة» مصداق یابد و ازاو خواست که گردن باطاعت وی نهد و پیشکش‌های شایسته‌فرستدواگرنه چنان کند که اوخواسته‌است کشورش‌پایمال‌سپاه کینه خواه‌و مردم آن تباه گردد .

ملك غیاث‌الدین کس بسوی او فرستاده چنین پیغام داد : توآن فرمانبر دیرین نیستی که منت باحسان خویش پروردم و دامن نعمت و سایهٔ عنایت برتو گستردم وتو حق نعمت نشناختی و بنیرنگ و فسون‌پرداختی بقتل و غارت دست برآوردی و کردی آنچه کردی[1] و این نا سپاسی تو پس از آن بود که ترا از مرگ برهاندم‌وبجایگاه عزت نشاندم. پس‌اگرآدمی‌نیستی که حق احسان بجای آری چون سك باش که پاس نعمت نگاهداری .

تیمور بشنیدن این پیام از جیحون بگذشت و بجانب وی شتافت غیاث الدین را نیروی پایداری نبود باطراف و جوانب کس فرستاد و خدم و حشم خود را با چارپایان بگرد هرات مجتمع ساخت و خندقی ساخته مردم مستمند و ناتوان را بداخل آن پناه داد و خود درقلعه‌یی محصور بماند و چنین پنداشت که بدین‌تدبیر از صدمت دشمن ایمن تواند بود و این خود کوتاهی فکر و نارسائی رأی او را دلیلی روشن و برهانی مبرهن بود .

گرنه دمساز اوفتد تقدیر و بخت

نیست حاصل جز فنا تدبیر را[2]

---

۱ — وفعلت فعلتك التی فعلت وانت من‌الکافرین سوره الشعرا ۱۸/۲٦

۲ — من لم یصادف سعده تقدیره یخطفه فی تدبیره تدمیره

تیمور بکشتن او دست بر نیاورد لیکن گرداگردش با لشکر بسیار بگرفت و خود بایمنی وراحت نشسته دشمن رادر تنگنای حصار فرو گذاشت تاازآمدوشدسپاهیان و تاخت و تاز اسبان کار برایشان دشوار شد، رشتهٔ امور دولت ازهم بگسیخت، نظام شهر را آشفتگی پدیدآمد، گرسنگی مردم شهررا در تعب افکند وفریادوفغان راکار بالا گرفت.

سلطان که خود میدانست دوران دولتش بپایان شده‌است و انعامیکه در آغاز کرده در انجام جززیان سودی نخواهد داد، کس نزد تیمورفرستاده زینهارخواست، نخست روزگارپیشین و آشنائی‌دیرین‌را گوشزد کرده احسان خویش‌را بیادش‌آورد وازاوخواست که سوگند وفایاد کند. وحق انعام بجای آرد، تیمورسوگند یاد کرد که‌پیمان دیرین فراموش نکند و خون وی نریزد.

سلطان‌آنگاه ازقلعه بزیرآمده بجانب تیمورشد وامرخویش بدووا گذاشت، تیمور در حالیکه سلطان در میان سپاهیان هرات و یاران خویش همراه وی بود بشهر درآمد وبر قلعهٔ استوارآن برشد. آنگاه مردی از دلیران هرات باشارت ازسلطان اجازت خواست که جان‌برخی‌دیگر مسلمانان کند وبکشتن تیمور بنیاد فسادازبن براندازد. سلطان‌آن رأی نپذیرفت وتن بحکم قضاداده چنین گفت:

خدای جهان دراحوال بندگان تحولاتی‌مقرر داشته است وناگزیر چنان شود که اوخواسته‌است، قضای مقررراگریزگاهی و بلای‌مقدر را پناهی متصورنیست. برتوچون روی کندآنچه خدا خواسته است.

گر ز راهش بگریزی سوی آن تاخته‌ای[1]

واین خود رازیست که بناچار هویدا گردد وبحث درآن سودمند نیفتد. هر کس‌باقضای‌آسمانی‌درافتاد، بشکست‌وهرکس‌بازمان‌بستیزه برخاست، بخاك تباهی

۱ — واذا اتاك من‌الامور مقدر وفررت منه فنحوه تتوجه

بنشست، آنکه باطوفان‌حادثات برابر شد، آبش ازسر بگذشت و آنکه ازجام هوس بغفلت شربتی خواست، گلو گیر گشت درین هنگام گفتار پدرخویش باوی گفت و مراورا بچگونگی آن آگاه ساخت ، اما تیر از کمان گذشته و باز گرداندن آن محال بود .

شرح دیدار تیمور باشیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی

گویند که تیمور در یکی از سفرهای خود بخراسان شنید که درقصبهٔ خواف مردیست بزرگوار بنام شیخ زین‌الدین ابوبکر که خدایش بالطاف خود سرافراز فرموده است واو دانشمندیست نیکو رفتار ودانائی بزرگوار ، کرامت ها بآشکار کند وبرمسندولایت بسزاتکیه زند، مقامش‌منزه وسخنانش دلنشین مکاشفاتش در حقیقت اشیاء بدرستی صادق ومعاملاتش باخدا براستی وی‌ناطق .

تیمورزیارت وی‌واجب شمرد وراه سرایش‌بپای ارادت سپرد، شیخ راخبردادند که تیمور را بدرگاه تو روی نیازست دیدار تو خواهد وبرکت توجوید وی لب بسخن نگشود و اشارتی نفرمود . تیمور برسید و از اسب پیاده شده بحضرت شیخ پیوست، درحالیکه وی بسجادهٔ عبادت نشسته بحال خود سرگرم بود. چون ازآن حال بپرداخت برخاست، تیمور سربتعظیم فرود آورد وخویشتن برپای وی افکند. شیخ دست‌برپشت اونهاد، تیمور گفته‌است که هرگاه بزودی‌دست ازپشتم برنگرفته بود آنرا شکسته میپنداشتم وگمان بردم که آسمان بزمین پیوسته است ومن در میان فشرده وکوفته مانده‌ام. آنگاه دربرابر وی‌بدو زانوی ادب بنشست وبنرمی، چنانکه‌پرسش‌رامانست نه‌احتجاج را، سخن‌آغاز کرد که : ای‌شیخ بزرگوارچگونه است که پادشاهان‌را نفرمودید تاعدل‌وانصاف گزینند وبجانب آزاروستم‌نگرایند .

شیخ فرمود: ماآنانرا بداد ودهش خواندیم ولی سرباززدندپس‌ترا برگماشتیم وبدیشان مسلط داشتیم تیموردرحال از حضرت‌شیخ برخاست وقد بیاراست وگفت:

بخدای کعبه که دارای روی‌زمین شدم ـ واین همان‌شیخ زین‌الدین ابوبکرست که ذکرش بگذشت .

آنگاه پادشاه هرات را دستگیر کرد وآنچه را که وی در اختیار داشت زیر نظر گرفت ولایات او از کران تا کران بضبط درآورد وبهر ناحیت نائبی از جانب خود بگماشت پس‌بسوی سمرقند شده درآن شهرسلطان‌را بزندان افکند ومراقبان درشت خوی چون موکلان دوزخ تند و ترشروی بردر وبام زندان‌بر گزید وبحفظ سوگندی که یاد کرده بود خونش نریخت لیکن بگرسنگی‌وتشنگی اورا از پای در آورد .

بازگشت وی بخراسان وسیستان

آنگاه بجانب خراسان بازگشت وباکینهٔ دیرینه که ازمردم سیستان در دل داشت لشکر بدانسوی کشید ، مردم شهرصلح جویان و زینهار خواهان بجانب وی شتافتند ، تیمور خواهش‌آنان بپذیرفت بدان شرط که ویرا بافزار نبرد کمك کنند آنان نیزآنچه ازسلاح واسباب جنگ داشتندبدو واگذاشتند، باشد که ازخشم‌و گزندش ایمن‌مانند، پس‌تیموراز‌ایشان خواست که سوگند یاد کنندوتعهد سپارند که هیچگونه سلاح درآن شهر نماند وچون انجام این امر بروی مسلم گشت و بحقیقت‌آن‌اطمینان‌یافت، شمشیر برآنان‌نهاد ، وخوان‌هلاك بگسترده، سپاه‌مرگ‌را بمهمانی خواند بهر جا بنائی دید ویران ساخت وبهر گوشه درخت وگیاهی یافت ازریشه برانداخت درتنی توانی وازچیزی نشانی برجانگذاشت .

نه یك نفس کز وی برآید نفس . نه یك داد خواه ونه یك داد رس

وی‌بیدادی چنین نکرد مگربسبب‌آنکه نخستین تیربلاازجانب مردم‌آن دیار بوی‌رسیده بود !

شنیدم ازشیخ فقیه زین‌الدین‌عبداللطیف‌بن محمدبن‌ابوالفتح کرمانی حنفی‌مقیم دمشق‌در مدرسه جقمقیه بسال ۸۳۳ که معدودی ازمردم‌سیستان که بغیبت یافراریا تدابیر دیگردام بلا گسیخته وازپنجهٔ مرگ گریخته بودند پس ازباز گشت تیمور از آن دیار گرد هم آمدند وچون خواستند نماز جماعت گزارند روز آدینه برایشان معلوم نبود ناچار کس بجانب کرمان فرستادند تاخبر گرفته بدیشان باز گوید! .

چون وضع سیستان را چنانکه گفتیم آشفته وپریشان کرد با لشکریان خود بجانب سبزوار شد حکمران شهر که درآن صفحات تسلط تمام داشت حسن جودی نام داشت، وی مردی رافضی بود جزاطاعت چاره ندید وتیمور راباتحفه‌های گرانبها پذیره شد تیمور نیز در اکرام وی طریق مبالغت پیمود و ولایت آنسامان بدو واگذاشت .

ازعادات و نیرنك های تیمور یکی آن بود که چون بر کسی میهمان شدی نام وی‌بپرسیدی وبخاطر سپردی وبگفتی که هر گاه خبراستیلای‌من‌برممالك دریافتی بعلامتی که در میانست تذکار ده تاازنعمت من برخوردار شوی وچون امروی بالا گرفت وباطراف جهان انتشاریافت مردم ازهرسوی با ذکرعلائم معهود بجانب وی شتافتند وهریك مقام ومرتبتی بسزا یافتند .

ملاقات تیمور درسبزوار باشریف محمد رئیس طایفه سربدار

درشهر سبزوارمردی‌بود صاحب جاه بنام سید محمد ازطایفهٔ سربدار که جمعی ازمردم فتنه جوی گرد وی بودند واو بفضلیت و زیرکی شهرتی داشت تیمور گفت ویرا بمن رسانید که جز برای دیدار وی بدین سامان روی ننمودم ومرا بیاری و راهنمائی اونیاز بسیارست پس او را بنزد تیمور بردند چون وارد شد تیمور از جای برخاسته‌مر اورادر کنار گرفت وباروئی گشاده پذیره‌شدواکرام فراوان کرده‌چنین گفت : ای سید من باز گوی که استخلاص ممالك خراسان چگونه و باچه تدبیر

توانم، با کدام وسیلت باید که بدین کار دشوار دست برآرم و درین طریق ناهموار پای گذارم .

سید گفت: خدایگانا من مردی فقیرم ازخاندان رسول وببندگی خدای مشغول من کجا و چنین گستاخی ! مرا اگر چه شریف خوانند ضعیفی ناچیزم و شایسته چنانست که از گذرگاه خطر برخیزم من کیستم که درمصالح ملك لب بسخن گشایم و ابراز وجود نمایم ، آنکه بخیره باملوك جهان در آمیزد وندانسته بتدبیر ملك برخیزد دست وپا بسته یی را ماند که خویشتن بدریای ژرف درافکند وبرشاخ گاو پهلو زند .

تیمور باوی گفت : که درین راه جز راهنمائی چاره نداری و تنها تراسزد که حقیقت حال بـر من بازنمائی ، من خود بفراست دریافته و تـرا دریـن مصلحت بینی صالح وبدین کار شایسته شناخته‌ام ، هرگاه از وقوف توبدین کار آگاه نبودمی لب بسخن نگشودمی و اگر بصیانت رای و درستی اندیشه ات اطمینان نداشتمی این راز درمیان نگذاشتمی .

سید گفت : ای امیر بزرك هرگاه دلالت من پذیری وسخنم در گوش گیری حق مشورت بجای آرم .

تیمور گفت : باتو بمشورت ننشستم، مگر که بپیروی آن برخیزم و باتو نزدیك نشدم ، جز بدانکه رأی توازنظر دور ندارم .

پس گفت : اگرخواهی که آن مملکت بی‌منازعی برتو مسلم شود وآن دولت بی‌خون دل بکنار آید برتست که علی بن مؤید طوسی را بسوی خویش بخوانی که اوممالك خراسان را چون مرکز دائره در میان و قطب فلك آن سامانست . اگر بظاهرسوی توبشتابد بباطن نیزروی برنتابد و اگروی روی بگرداند کسی دیگر انجام آن مهم نتواند، پس تراست که بجلب خاطراو بذل جهد نمائی که مردزیرکیست

و درون و برون او یکیست ، اطاعت مردم آندیار باطاعت او منوط و رفتارساکنان آن سامان باشارت او مربوطست وی مردیست شیعی ازدوستداران علی علیه السلام، سکه باسم دوازده امام زند و خطبه بنام نامی آنان کند .

پس گفت : ای امیر بزرگ خواجه علی را بخوان هرگاه روی نماید مقدمش را گرامی دار و در جایگاه پادشاهان بزرگش جای ده وازآنچه شایستهٔ حشمت و جلالت اوست برمگذر که هرچه کنی سودش بتو باز گردد . آنگاه از نزد تیمور بیرون شد و کس بجانب خواجه علی فرستاده بدوپیغام کرد که چون قاصد تیمور برسد از اطاعت سرباز مزن و ساعتی درنگ منمای و با خاطری شادمان بخدمت گرای ، ازسطوت و هیبت وی دل نگران مدار و اندیشه آغاز و انجام امور مکن که من خود همه‌کار ها بدلخواه توپرداخته و بسود توآماده ساخته‌ام .

خواجه علی مقدم قاصد را مهیای‌پذیره و خدمت اورا آماده گشت، پیشکش‌ها بسزا فراهم ساخت وسکه بنام وی برزروسیم زد و در مساجد بنام او خطبه کرد و کمرخدمت بسته بانتظارنشست . درحال قاصد تیمور برسید و نامهٔ وی باشیواترین بیان و شایسته‌ترین عنوان تقدیم داشت و در تعظیم قدر خواجه مبالغت نموده اورا بخدمت تیموردعوت کرد خواجه‌دعوت‌ویرا پذیرفته لحظه‌یی‌درنگ‌نکرد وباآرزوی بسیار و پیمان استوار روی براه نهاد . چون تیمور را برسیدن وی مژده دادند نیك شادمان گشت وبسیاری از سران و سواران سپاهرا باستقبال فرستاد چنانکه گفتی پادشاهی را پذیره شده است .

چون خواجه علی برسید تحفه‌های سزاوار و هدیه‌های گرانبها پیشکش نمود وبتعظیم وتکریم وی بیفزود . اندام اورا بتنپوش عزت بیاراست، دستش‌را درتمام امور کشور گشاده و حرمتش را هرروز زیاده داشت .

پس در خراسان شهری‌بزرگ و قلعهٔ استوارنماند مگر که فرمانروا وحاکم

آن همگی باشارت خواجه‌اطاعت تیمور پذیرفتند وبسوی اورفتند از آنجمله امیر محمد حاکم ابیورد و امیرعبداله حاکم سرخس .

آوازهٔ سطوت و هیبت تیمور در اطراف بپیچید و بمازندران و گیلان وبلاد عراق وری رسید وپادشاهان دور ونزدیك بویژه شاه شجاع را سخت بیمناك داشت واین همه در اندك زمانی کمترازدوسال پس‌ازقتل‌سلطان‌حسین صوفی صورت وقوع پذیرفت .

نامهٔ تیمور بپادشاه عراق عجم شاه شجاع

چون بلاد خراسان برتیمورمسلم شد ودور ونزدیك سرباطاعت نهادند نامه‌یی بشاه شجاع پادشاه شیراز فرستاد و از او خواست که فرمان ویرا گردن نهد و باج وخراج دهد و چنین نوشت :

مرا خدای تعالی برشماوبرفرمانروایان ستمگاروپادشاهان رعیت‌آزارچیرگی بخشید، وبهر کس که برمن‌پیشی گزیندبرتری‌داد، ودربرابرآنکه بدشمنی‌برخیزد یاری فرمود و توخود نیز این حال‌دیده واین داستان شنیده‌ای ، حال اگرجواب موافق گوئی و شیوهٔ اطاعت گزینی ایمنی جوئی و ازنعمت سلامت برخوردارشوی وگرنه باید بدانی که سه چیز با رکاب من ملازمست وبا و خشکسال و ویرانی !

شاه شجاع جزنرم خوئی ومدارا چاره‌یی ندید و دخترخود را بهمسری‌پسر تیمور نامزد کرد لیکن این‌ایمنی وشادمانی راه بلای‌آسمانی نبست وصفای دوستی بسعایت واسطه کدورت یافت و من درین باره بتضمین گفته‌ام :

چو در کاری میانجی برگزینی — دل‌آگه دارو ازکیدش بپرهیز
که در آغاز کردند آدمی را — درون‌نیرنگ‌زا ، دل‌فتنه‌انگیز
باطمینان کس آسوده منشین — بکار خود بپای خویش برخیز

بلی هرگز نجوید مرد گیتی ز گیتی یاوری و زمردمش نیز[1]

درین باره سخن بدرازا گفتن مارا از مقصود باز دارد .

باری بوستان محبت شاداب و سرای مودت آباد وکاروان دوستی ویگانگی از دو سوی در شد آمد بود و خلاف و نزاعی روی ننمود تا آنگاه که شاه شجاع در گذشت .

این شاه شجاع مردی دانشمند ودارای طبعی بلند بود . تفسیر کشاف را نیك تقریر میکرد اشعاری رائق و مقامی در ادب فائق داشت ، از شعرهای تازی اوست:

الا ان عهدی فی الغرام یطول و اسباب صبری لاتزال تزول

اصون هوا ها کلما ذر شارق ولکن بمابی قدینم نحول

ومن لم یذق صرف الصبابة فی الصبا علمت یقیناً انه لجهول

واز سخنان پارسی اوست :

ای بکام عاشقان حسنت جمیل کی گزینم دیگری بر تو بدیل

گر زیادت غافلم عیشم حرام ور زجورت دم زنم خونم سبیل

هر کسی تدبیر کاری میکند ما رها کردیم با نعم الوکیل

او فرزند محمد بن مظفر است پدرش چون دیگر مردمان در نواحی یزد وابرقوه بسر میبرده است، هیبتی فراوان داشته است ودور و نزدیك ازسطوت او دربیم وبیاری اوامیدوار بوده‌اند . زمانی در میان یزد و شیراز مردی اعرابی از مردم خفاجه بنام جمال لوك برخاست وراه برکاروانیان بربست توانگران را بی برگ کرده ، بینوایان را بدست، مرگ سپرد وی بشرارت و جسارت چنان بود که مردان کارزار ازاندك

اذا انتخبت لامر عز واسطة فاحذر دهاء وکن منه علی وجل

واعلم بان طباع الانس قد جبلت من الجفاء و من مکرو من دخل

فلا تثق منهم یوماً بواسطة و اشرع بنفسك فیه غیر متکل

« فانما رجل الدنیا و واحد ها من لا یعول فی الدنیا علی رجل »

[1] بیت اخیر ازقصیدهٔ لامیة العجم طغرائی اصفهانیست .

وبسیاربچیزی نمیشمرد وشهاب‌ناوك وپیکان‌را که ازآسمان‌نبرد برسروی میگذشت نادیده‌میگرفت، پیوسته‌فسادرا رهنمون‌خودداشتی‌وجنبنده‌ورونده برجای نگذاشتی پدر شاه شجاع بقصد وی برخاست و در کمین بنشست تا در نشیب کوهی با او روباروی گشت، سخنانی‌چند درمیان بگذشت وسرانجام ویرا برزمین‌افکند وسرش برگرفته بحضرت‌سلطان‌برد. سلطان‌ویرا بنواخت‌وبردیگران ممتازومقدم فرمود، بلادی چند باقطاع‌اودرآورد واورا از نزدیکان خود شمرده دشواریهای ملك‌برأیش آسان کرد . اورا فرزندان و نوادگان و خویشان بود که هریك برناحیتی‌امارت وبرولایتی‌حکومت داشتند. ازفرزندان وی‌شاه مظفروشاه محمود وشاه‌شجاع بودند که در قلمرو کشور سلطان کلامی راسخ و مقامی شامخ داشتند و سلطان فرزندی که سلطنت‌را شاید ومملکت را بکارآید نداشت وچون پیك اجل روی نمود خلفی ازخودنگذاشته درگذشت «و ولّی مدبراً ولم یعقب»[1] محمد بن‌مظفر درکارسلطنت مقدم و اساس حکومتش محکم شد و درعراق فرمانش مطاع واستقلالش بی‌خلاف و نزاع مسلم گشت ، دست تصرف چنانکه میخواست بهر کشور بگشود و خدایش خلعت «قل‌اللهم مالك الملك تؤتی‌الملك من تشاء»[2] زیب پیکر فرمود .

در زمان حیات وی پسرش شاه مظفر دیده از جهان بربست و فرزند وی شاه منصور بجای او نشست ، آنگاه شاه‌شجاع با پدر بمنازعت برخاست و اورا درپنجهٔ قهر خود گرفتار وازدوچشم جهان‌بین محروم ساخت وخود باریکهٔ سلطنت تکیه‌زد و استقلالی تمام بدست کرد . وی را بیماری جوع البقر بود چنانکه ادای فریضهٔ روزه درسفروحضر نمیتوانست . وی‌همواره ازخدای‌جهان‌میخواست که‌روزی‌باتیمور روباروی نشود ، چون دست اجل بستر مرگش‌بگسترد وبساط آرزوهایش برچید فرزندان ونزدیکان را بخواند وممالك وبلاد خویش درمیان آنان قسمت کرد پسر

۱ـ سوره‌النمل ۱۰/۲۷ ۲ـ سوره آل عمران۲۵/۳

خود زین‌العابدین را بسلطنت شیراز که کرسی ملك ومرکز کشورست بر گزید ولایات کرمان را باقطاع برادرش احمد در آورد، پسربرادرش شاه یحیی را نامزد یزدفرمود و اصفهان‌را بپسربرادر دیگرش شاه منصور مفوض داشت . آنگاه وصیت نامهٔ خود را که در منشوری مخلد و جاوید داشته و حاضران مجلس بدرستی آن گواهی داده بودند بنزد تیمور فرستاد و این‌کار بدان مانست که کس تیغ آبدار در کف زنگی خونخوار دهد ومستان را سرود آموزد .

چون رخت سفر بدیار دیگر بست نزدیکان ویرا دویی درکار شد ویگانگی از میان برخاست ، شاه‌منصور بقصد زین‌العابدین بشیرازشتافت و اورا دستگیر کرده میل دردیده کشید ، پیمان عم خود بشکست و ریشهٔ خویشاوندی بگسست ، پسر را ببیدادی که پدرش با جد وی کرده‌بود کیفر داد . این داستان را رشته‌درازست و بدان پرداختن ما را ازبیان‌مقصود باز میدارد . تیموررا بدین ماجرا دل‌اندوهگین گشت وسخت برآشفت وتلافی را همچنان منتظروقت ومنتهز فرصت بود .

توجه تیمور درسومین بار بجانب خوارزم

تیمور دیگر بار با نظری دور اندیش و عزمی قوی از راه استراباد بجانب خوارزم شتافت درین بارنیزسلطان آن سرزمین غائب‌بود. تیمورخواست که ازجانب خودنائبی‌بدان‌ناحیت برگمارد، حسن که ذکرش‌بگذشت بمصالحت برخاست‌وآتش آن فتنه بآب سیم و زر فرو نشاند و گفت خدایگانا تو امیری و ما مشتی اسیر و اینك‌سلطان این‌دیارغائبست اگرنائبی برگماری وسلطان‌باز گردد ناگزیردشمنی درمیان‌آید وچه‌بسا که‌آزار وی بما نیزرسد واین‌خود بددلی‌فزاید ودشمنی‌سخت‌تر کند و ترا بکینه برانگیزد و آتش فتنه برخرمن جان مسلمانان فروریزد . پس آن به که بدین امر رضا دهی که حسین صوفی ازجانب تو بنیابت نشیند واو خود بناچار چون دیگر مردمان جانب تو نگاه دارد و ازخدمت سربرنتابد اینك رأی

تراست .

تیمـور سخن وی پذیرفت و بعزم بازگشت خیمه و خرگاه برکند و برفت . حسن‌را پسری‌هرزه‌بود که رأیی‌سست واندیشه‌یی نادرست‌داشت وی درسرا پردهٔ تنی ازکنیزکان سلطان راه یافته وبهرجای ازآن سخن گفته و بوی ناخوش آن بمشام جهانیان رسانده بود ، حسن را دل بدان‌کار ناپسند نگران نبود و با خود میگفت که مرا برسلطان منتهاست که سه‌نوبت کشورش را ببذل مال از فتنهٔ بداندیشان و آزارستمگاران رها داشته‌ام و او ناگزیر بدین‌خدمت‌ازگناه فرزندمن‌درگذرد و بدیدهٔ بخشایش بر وی نگرد .

اما سلطان چون در بازگشت از سفر بدان خبر آگاه شد حسن و پسر او را بگرفت وبکشت، سامان وسرای ایشان‌ویران کرد وآنچه ازمال‌وخواسته داشتند بخزائن خود فرستاد و دیری نگذشت که خود نیزدرگذشت وپسرش یوسف صوفی جایگزین او گشت . تیمور ازین پیش درهرکار یاری وپشتیبانی ایشان میکـرد و دختری ازآن طایفه که گوهری پاك و چهره‌یی تابناك داشت بنام خانزاده بعقد پسر خود جهانگیر درآورده بود واو پسری آورد بنام محمدسلطان که کوکب اقبال و نجابت‌درچهرهٔ او همیدرخشید وتیمور آثاربزرگی‌ونیکبختی در رخسار او همبدید و پیوسته روی محبت بجانب‌او میداشت و با وجودفرزندان خود ویرا بولایت عهد خویش‌برگماشت لیکن روزگار ستم پیشه ازدشمنی فرونشست و او قبل از تیمور درآق شهر از بلاد روم دیده ازجهان بربست ـ بزودی شرح آن گفته خواهد شد .

توجه تیمور بجانب خوارزم درنوبت چهارم

چون‌تیمور داستان‌قتل‌حسن وآنچه‌را که‌ازآفات زمان بروی گذشته‌بود بشنید بر آشفت و کینهٔ پادشاه خوارزم در دل گرفت ، سمند خشم بزیر ران کشیده بدان سوی شتافت وآن دیار را مسخر خویش داشت سلطانش را ازپای درآورد وبنیانش

را باخاك راه یکسان کرد . آنگاه نائبی‌بر باقیماندگان بگماشت و آنچه‌را که نقلش ممکن مینمود برداشته بسمرقند فرستاد و خود نیز از دنبال برفت . کلمهٔ عذاب (۷۷۳) بعدد جمل تاریخ خراب خوارزمست چنانکه لفظ خراب (۸۰٤) را تاریخ ویرانی دمشق یافته‌اند .

نامهٔ تیمور بشاه ولی فرمانروای مازندران

تیمور آنگاه که عزم سفر خراسان داشت نامه یی بشاه ولی فرمانروای مازندران نوشت و نامه های دیگر نیز بسوی امرای مستقل آن سامان : اسکندر جلایی ، ارشیوند و ابراهیم قمی فرستاد و چنانکه شیوهٔ او بود ایشان را بحضرت خویش خواند . ابراهیم و ارشیوند واسکندر بناچار دعوت وی پذیرفتند واما شاه ولی آن شیر بیشهٔ پردلی سرباز زد و نامهٔ ویرا جوابی درشت گفت وخود نامه‌یی بسوی‌شاه‌شجاع سلطان عراق عجم و کرمان و نامهٔ دیگری بسلطان‌احمد بن شیخ اویس که ولایت عراق عرب وآذربایجان داشت فرستاد و آنانرا بخطاب تیمور و جواب خویش آگاه کرده گفت : که من در مرز کشور شما قرار دارم چون کار من بسامان شود شما راکار بسامانست واگر صدمتی ازجانب تیمور مرا در یابد شما را نیز فراگیرد ، پس‌هر گاه بکمك‌من برخیزید این‌فتنه از دیارشما بگردانم و گرنه بر شما رسد آنچه ازمعنی این شعر توانید یافت

ریش‌همسایه چون تراشیدند ریش‌خودآب‌زن که نوبت‌تست[1]

اما شاه شجاع بگفتهٔ اوالتفات نکرد ورعایت جانب تیمور راچنانکه گفته شد واجب شمرد .

سلطان احمد نیز بیهوده جوابی بدین مضمون فرستاد که : خود مردکی دست شکسته را چه از دست براید وجغتایی لنك راکدام یارا که بسوی عراق پای

---

۱ — من حلقت لحیة جارله فلیسکب الماء علی لحیته

گذارد

مکانرا بامکان فرق بسیارست وعراق راخراسان پنداشتن محض پندار ، اوهر گاه نیت بجانب دیار ما معطوف دارد هر آینه مرگ را پذیره شده است و با پای خود بعرصهٔ هلاك در آمده است. مادلیرانی سخت کوشیم که چون جامهٔ نبرد پوشیم بااسباب بسیار ومردان بیشمار سر افرازان را پست وزبر دستانرا زیر دست کنیم وتو گوئی که متنبی در بارهٔ ما گفته است :

ما همه جنیم و هست مرکب ما مرغ لیك [۱]

جن بصورت بشر مرغ بهیکل شتر

چون شاه ولی دریافت که هیچیك از آن دو همسایه روی یاری ننمایند و غم وی نخورند گفت :

امامن بخدا سوگند که باعزمی استوار وقلبی امیدوار نبرد باتیموررا آماده شوم اگر پیروز گردم باشما آن کنم که عبرت بینندگان شوید واگر اوچیره شود آنچه از حوادث دهر پیر وبلای جهانگیر شمارا رسد برمن نیست . آنگاه فرمان قضارا گردن نهاده و بحکم تقدیر تن داده دیدار تیمور ومقابلهٔ با اورا آماده شد . چون مردان کارزار گرم پیکارشدند و دست شمشیر و زبان نیزه بکار ضرب وطعن در آمدند شاه ولی ساعتی پایدار بماند واز آتش فتنه روی نگرداند ، لیکن آنگاه که حمله و هجوم دشمن شدت یافت سنت فرار را پیروی کرده روی برتافت وتوجه بسوی عراق را مقدور ندیده بجانب ری شتافت . درآن دیارفرمانروایی مستقل بنام محمد جوکار بود که ولایت آن بدست تصرف داشت وبااین که مردی شجاع و پادشاهی مطاع بود جانب تیمور رانگاه میداشت ودربعض امور باوی نرمی ومدارا میکرد وی شاه ولی را بکشت و سرش بر گرفته بسوی تیمور فرستاد .

---

۱ ـ نحن قوم ملجن فی زی ناس فوق طیر لهاشخوص الجمال ملجن = من الجن

نبرد تیمور با ابوبکر شاسبانی

درقسمتی ازولایت مازندران شخصی بنام ابوبکرازمردم قریهٔ شاسبان میزیست وی درکارجنك شیری قوی‌چنگ رامیمانست و گروهی از لشکریان تاتار را بدیار نیستی فرستاده بود .

چون آهنگ کار زار نمودی کس را دربرابرش تاب مقاومت نبودی و چون بقصد نبرد عمامـه برسر گذاشتی آشوب قیامت بپاداشتی ، پیوسته در زوایای کوه بکمین نشسته راه سواران و گردان برمیبست وباآنان نبرد همیداد .

چستی و دلاوری اوزبانزد خاص وعام وباس وهیبت وی رادرهمه دلهامقام بود.

کسی دربارهٔ اسب خود گفته‌است که چون اورا علوفه وآب دادم ازخوردن و آشامیدن سر باز زد پنداشتم که عکس ابوبکر شاسبانی را درون‌آب بدیده است و ازهیبت‌اورمیده است .

و گفته‌اند که لشکرتیمور درمدت‌استیلای برممالك بادیدن جنگها و گذشتن ازمهالك‌چندان‌زیان وصدمت‌ندید که‌ازسه‌تن بدورسید وبسیاری‌ازلشکریانش‌بدست آنان‌تباه گشته راه دوزخ سپردند :

نخست‌ابوبکرشاسبانی، دیگرسید علی کردی وسوم امهٔ ترکمانی. امّاابوبکر: چون‌مردم جغتای درتنگنایی‌ازمعابر مازندران بدوپیوستند ازهرسوی بروی غالب آمده راه‌فرارش‌بربستند ودام شکارتنگتر کردند و اورابجایی راندند که‌پرتگاههای بسیار یکی ازپی دیگروجود داشت و فاصلهٔ هریك بیش‌ازهشت ذرع بود وی دراین حال از اسب بزیرآمده باسلاح جنگ وجامه وافزار نبردآن پرتگاهها یکایك از زیر پای‌بگذاشت‌ودمی‌نیاسوده خودرا بسپاهیان خویش رساند وبکمك‌آنان خرمن جان دشمن را بداس مرگ دروده بآسیای هلاك فرستاد و معلوم نشد که‌آخر کارش بکجا انجامید واز دور زمان بر وی چه گذشت .

اما سید علی کردی امیری بود دربلاد کردستان که جمعی ازجوانان گزیده و مردان‌جنگ دیده دستیاروی بودند ودرمسالك دشوارو کوههای بلند ناهموارجای داشت، همواره گروهی‌ازمردم رزم‌آزمابر کنارهردربندوخفا گاه هر گردنه‌بر گزیده راه برلشکریان تیموربرمیبست، اموالشان‌رابغارت میبرد ومردانشان‌رابخونخواهی مسلمانان هلاك میکرد و چندانکه یارای وی بود از مال وحشم بر گرفته کامروا بجایگاه خود بازمیگشت . واو همچنان در زمان تیمور و پس از مرگ او بدین روش پایدار بود تا آنگاه که زمانش برسید و چنگال مرگش بربود .

اما امهٔ ترکمانی بادوپسرش درقراباغ مسکن داشتندوهریك بردل‌تیمورداغها گذاشتند . همواره باامیرانشاه ولشکریان‌جغتای درکارنبرد بودند وازجماعت‌آنان چندان بکشتند که درشمارنیاید تاآنکه تنی‌ازبستگان‌ایشان نیرنگی‌بکاربرده سپاه امیرانشاه را بجایگاهشان راهنمایی کرد و آنان شبانه برایشان تاخته خونشان بریختند وآن سه‌تن درراه خدا جام شهادت نوشیدند وجامهٔ رحمت پوشیدند. شعر:

جور نزدیکان کند با جان مرد آنکه‌صدشمشیرخودن افشان‌نکرد[1]

☆☆☆

تو کاین جور با دوستان میکنی چه از بهر دشمن گذاری بجای[2]

توجه تیمور بسوی عراق‌عجم ونبرد وی باشاه منصور

چون شاه شجاع در گذشت و نزدیکان ویرا چنانکه گفته شد نزاع وجدال در میان افتاد وسلطنت عراق عجم برشاه منصورمسلم گشت وممالك مازندران بتصرف تیمور درآمد ، ازآنجا که شاه شجاع فرزند خود زین‌العابدین را بجانشینی گماشته وامروی بتیمور وا گذاشته بود وشاه‌منصورآن‌وصیت بجا نیاورده و زین‌العابدین‌را کور کرده‌بود، تیمور تصرف‌عراق‌عجم را دستاویزی‌نیکویافت وبدن‌بهانه بدانسوی شتافت .

۱– وظلم ذوی القربی إشد مضاضة علی‌المرء من وقع الحسام المهند

۲– اذا کان هذا بالاقارب فعلکم فماذا الذی ابقیتم لالا باعد

شاه منصور نزدیکان خویش را بکمك خواند و آنان دوری گزیدند و هریك بنگاهداشت خود کوشیدند ، پس بتنها با اسباب نبرد وهزارمرد سپاهی آماده رزم شد . نخست باروی شهررا استوار داشت و افزار جنگ بدان بینباشت وسواران و پیادگان برجای خود بگماشت و مردم شهررا بشکیب وبردباری فرمود . بزرگان و گزیدگان قوم بدو گفتند :

چنان گیر که ماباتو هماهنك شدیم و هجوم وحمله دشمن را درهم شکستیم و نیز گروهی ازآنان را بپراکندیم و پهلوانی‌چند برزمین درافکندیم ، خود بگوی که بادوهزارمرد مبارزبدین دریای‌لشکرچه‌توانی کرد وبسابود که سپاهت‌بهزیمت رود ورشتهٔ تدبیرت گسسته شود وخود پایداری‌را شایسته نبینی و راه گریز گزینی ومارا آندم که پای‌ثبات بلغزیده‌است فرو گذاری‌وچون پاره‌یی گوشت بدست‌قصاب سپاری ، آنگاه با سابقهٔ دشمنی که نمودیم پشیمانی سودی ندهد و کس ازچنگال بلا نرهد وشکستی چنان چاره نپذیرد و قتل وغارت و اسارت همگانرا فراگیرد.

وی دست بگرز خویش برده بمادرآنکه روی از نبرد بگرداند حوالت کرد و گفت، همانا من بالشکرخود پای‌بعرصه نهم واگرمردانم یاری ننمایند بتنها مصاف دهم وازکشش و کوشش فرونشینم وجزبهرهٔ‌کارزار چیزی بچشم نبینم ، اگرپیروز آیم مرادبدست‌آید واگر کشته‌شوم آنچه بازماندگان را رسد برمن نباشد، گفتی این منم که برخاطرشاعر گذشته است آنگاه که میگوید :

چوهمت بر گمارد عزم خود در پیش چشم‌آرد
زیاد هرچه بروی بگذرد خاطر بپردازد [1]

و گفته‌اند که شاه منصور سپاهیان خود را بر برجها و باروها برگماشت که پاس شهر دارند و سران و سرداران گزین و فرزندان و عزیزان آن سرزمین را

---

[1] اذاهم القی بین عینیه عزمه ونکب عن ذکرالعواقب جانبا

فراخوانده چنین گفت :

دشمنی سنگین روی نموده است واین مرد اگرچه بیرونیست ، اینك بدرون دیار ما پای گشوده است . اکنون رأی من اینست کـه با او در یك جـای بمقابله نپردازیم وبشمشیرونیزه دست نیازیم ، بلکه ازجایی بجایی رویم و باسپاهیان خود ازهر کنار بروی چیره شویم ، ضربت ازقفا زنیم ودست تدبیر و پای مقاومت دشمن درشکنیم ، روزوشب اورا از نظر دورنداریم وآنچه‌توانیم ازعده وعدت‌بکار گماریم ، هر کجاویرابغفلت یابیم بشکست لشکرش بشتابیم، گاه از برابر وگاه از کناربتیغ و نیزه دست برآریم ، درونش ریش و افکارش پریشان داریم ، خواب از چشمشان بربائیم و بازگشتشانرا مانع گردیم راهها از هرطرف بر بندیم و درتنگناشان فرو گذاریم .

ای پلنگان عرصهٔ جنك ! وای شاهبازان قوی چنك ! ازشما آزادگان خواهم که همچنان بحفظ دیوارشهرهمت گمارید و روز وشب آنرا از دیده فرونگذارید ، چندانکه من ازشما دورم کسی‌ازآنان بشمانزدیك‌نشود و اگر درحصار افتیدآنچه داریدشمارا کفایت کند اینك شمارا بخدا می‌سپارم که نیکوترنگاهدارست و بیشتر زمانی که شما بدین رنج دچارودرین محنت گرفتارخواهید بودچندانست که خدای تعالی بپیغمبرخود موسی وعده فرمود[1] .

وخدای داند که رایی‌ازاین استوارتر نتوان زد وچهرهٔ مقصودی ازاین زیباتر بنظرنشایدآورد این‌بگفت وروی برتافت وبسویی شتافت .

حادثه‌یی که شاه منصوررا ازجادهٔ حزم بدربرد و رشتهٔ‌تدبیرش پاره‌کرد

آنگاه که بنزدیکی دروازه شهرمیگذشت، پیرزنی زشت روی چون اهرمنی دیو

۱– اشاره است بآیهٔ کریمه « وواعدنا موسی‌ثلاثین لیلة واتممناها بعشرفتم میقات ربه اربعین‌لیلة » سورهٔ الاعراف ۱۳۸/۷

خوی را بروی‌نظر افتاد ، سرزنش آغاز کرده با زبان نارسا بانك‌برآورد که : ببینید این‌نمك بحرام را که‌اموال ماربوده‌است و بخون‌مادست گشوده‌است و اکنون‌بینواتر ازآنکه بودیم مارا بچنگال دشمن سپرده است ، خدای این سلحپوشی بروی حرام داراد و مرادش‌برنیاراد . شاه منصور را بدین‌سخن آتش کینه زبانه کشید ومرغ دل درقفس سینه تپیدن گرفت ، سخت برآشفت وخرمن تدبیرش درآتش خشم بسوخت نفس جویای نام و ننك را چشم خرد تیره وحمیت جاهلیت بدو چیره شد چندانکه عقل‌آن مرد دوراندیش ره بخطاسپرد و آن‌صورت‌ناصواب برصفحهٔضمیرش همچنان نقش بربست .

حالی‌عنان عزم بگرداند و لب بدندان گزید وسوگند یاد کرد که ازمقاومت بازننشیند و جز ملازمت جنك رایی نگزیند و بدین روش روزان و شبان بپاید تا خدای تعالی‌آن را که بخواهد یاری کند .

پس بترتیب‌لشکرپرداخت وبادشمن نیرومند برابر گشت . درلشکرشاه منصور سرداری ناپاك و پلید بنام محمد بن زین‌الدین ازمردم خراسان با تیمورهمرازبود وبیشترلشکر باوی بودند، اوخود عنان بجانب‌تیمور بگرداند وبسیاری ازسپاهیان برپی او رفتند و کم ازهزار تن برجای بماندند که هیچیك تا پایان نبرد از حملهٔ دشمن روی نگرداندند . شاه منصور با این که‌آن ضعف و زبونی درکار بدید پای ثباتش نلغزید وآتش جنك همچنان فروزان و شعلهٔ نبرد سوزان بود ، صرصرمرك درخت قامت گردان برزمین درافکندی و دست شمشیر میوهٔ سرمردان چیدی و بر خاك پراکندی‌تاآنگاه که لشکرشب فرا رسید وسپاه روزدامن‌بکمرزده راه‌هزیمت گرفت ، هریك بجایگاه خود باز گشتند و شاه منصور بچاره اندیشی و تدبیر سر فروبرد .

آنزمان‌اسبی سبك‌سیر ورمنده چون‌سمند زمانه بسرکشی وچون‌توسن‌روزگار بنافرمانی از میان اسبان گزین گرده شبانگاه‌آنرا در برابرلشکردشمن بداشت و

دیگی مسین درپلاس پیچیده بردم اوسخت‌بربست و بجانب سپاه خصم فرستاد، اسب سرکش بجولان درآمد و بانگی‌بیمناك درفضا پراکند، آشفتگی و پریشانی بشدت روی نمود، مردان‌بجنبش‌درآمدند و آتش‌جنك برافروخت، شمشیرآبداربا گردنان کارزار دست‌و گریبان‌شدو نیزهٔ‌جانشکاربرسران‌سپه سینه‌بسینه گذشت، چنانکه گفتی آشوب قیامت برخاست، زمین‌بلرزه درآمد و آسمان تیرشهاب‌فروریخت. درین‌حال شاه منصور چون بازی قوی چنك بال وپربگشود وحمله‌وهجوم‌آغاز کرد، مقاتلان را بقتل رساند و مبارزان را بدیار نیستی راند.

شامگه‌تیره و گردان بهم‌آویخته سخت زاشتی دیده فروبسته و گرم زدوخورد
خفته و خاسته بنشسته و غلطیده بخاك سودبردآنکه‌ازینمعرکه‌جان‌بیرون‌برد[1]

گویند که درآنشب تاریك سپاه دشمن درهم آویختند و درشمار ده هزار تن از ایشان‌برخاك هلاك فروریختند و چون شب نیلگون سرا پردهٔ اقامت برچید و صبح روشنروان رایت روز برافراشت، دشمنان دریافتند که بلا از کدام ناحیت رسیده و چگونه روی نموده‌است، و ای کاش که‌آنشب را بامداد از پی نمیبود. شاه منصور آنشب را بپایان برد، عدهٔ یارانش نقصان‌یافته ومردانش روی برتافته، اینگاه از لشکرخویش پانصد تن کم و بیش بگزید و بدیشان در دریای سپاه شناور گشت، وی چون شیرشرزه بحمله پرداختی وازچپ وراست مرکب تاختی، نژاد و دودمان خویش برشمردی وبذکرنام و مقام خود بانك برآوردی. گروه دشمن از برابروی چون خران رمیدهٔ بیمناك از مقابل شیری چالاك پای بگریز نهادندی[2] آنزمان جایگاه تیموررا درنظرآورده قصدجان او کرد وی‌بگریخت، وجامه‌یی برسرافکنده در سراپردهٔ زنان روی‌بنهفت زنان بسوی شاه منصور شتافته چنین گفتند:

---

۱ — اللیل داج‌والکباش منتطح نطاح جد ما اراها تصطلح
فقائم و قاعد و منبطح فمن نجا برأسه فقد ربح

۲ — اقتباس از آیه شریفه «کانهم‌حمر‌مستنفره فرت من قسوره» سوره المدثر ۵۱/۷۴

اینجا حرم نسوان و جایگاه پرد گیانست، آنگاه انبوهی ازلشکریان را بوی نمودندو گفتند که مقصود ومنظورتو آنجاست وآنکه تومیجویی درمیان ایشانست، پس آنانرا بجای‌خود گذاشته روی بگرداند و بدانسوی که بروی بنمودند مرکب راند دراین حال سپاه دشمن ویرا حلقه وار درمیان گرفتند و من ببداهه گفته‌ام :

چو در نیرنك بگشاید زنی دست توانـد گـردن مردان فرو بست
بسا آتش کـه ازوی عالمی سوخت چودیدی‌دست‌زن‌آن‌آتش‌افروخت[1]

شاه منصور اسبی راهوار بزیر ران داشت که دشمنانرا بنزدیك نمیگذاشت ودرآن هنگامه یاری وی همیکرد و شاه‌منصور خود با دو دست شمشیر همی‌زد تو گفتی معنی این شعرمن که در «مرآة‌الادب» نگاشته‌ام همیسراید .

دست‌خدای بازوی دشمن‌ببست وداد نیرو مرا که تیغ برآرم بهردو دست[2]

وی‌بهرسوی که حمله‌نمودی گروهی‌ازبرابرش بجنوب وشمال‌پراکنده شدندی وجمعی سرافکنده باهل‌شمال پیوستندی[3]

خدای اگرنکند مرد را مدد گاری نخست‌صدمه که‌بروی‌رسد زکوشش‌اوست

تاآنگاه که‌سختی‌جنك بدوچیره گشت ودستش‌ازشمشیر زدن بخست، مردانش ازپای‌درآمد سپاهیانش‌تباه گشته، راه‌چاره‌بسته ودست‌تدبیرشکسته، زبان‌از گفتاروپای از رفتار فروماند ، احوال وی از هرجهت دیگر گون شد چراغ وجودش‌را روشنی نماند وآتش هستیش خاموش گشت، پروبالش فروریخت و رشتهٔ امیدش بگسیخت ازجراحت گرانباروازیاران بر کنارافتادنفس‌را یارای برآمدن نبودوزخم فراوانش

---

۱ — وماخراعناق‌الرجال سوی‌النسا وای بلاء مالهن به ابلی
وکم‌نارشراحرقت کبدالوری ولم یك الامکرهن‌لهااصلا

۲ — یدالله فوقنی فغلت یداهم وهذی‌یدی‌فیهم‌بسیفین‌تضرب

۳ — اهل شمال دوزخیان راگویند

٤ — اذالم‌یکن‌عون‌من‌الله‌للفتي فاول من یجنی علیه اجتهاده

آزارفراوان مینمود، بیش‌ازدوتن ازیارانش باوی‌نماندند یکی‌بنام توکل ودیگری مهترفخرالدین. تشنگی برکام وبیم و وحشت برخاطرش راه یافت ، درونش از تاب عطش برمیتافت و کف‌آبی میجست و نمییافت واگرلبی تر کرده بود، تسلطدشمن بروی محال، مینمود. پسرشایسته‌آن‌دید که خویشتن بمیان کشتگان در اندازد و اسب و سلاح رها کرده بر زمین در غلتید . توکل کشته شد و فخرالدین با آنکه هفتاد زخم برداشته بود رهایی یافت وپس ازآن‌چندان بزیست که سال‌عمرش ازنود بگذشت و او از دلاوران و پهلوانان بود.

سپاه تیمورپس ازآنکه ازچنگال مرگ برست دوباره بازگشته بهم پیوست و ازایشان درآنروزوشب چندان کشته شده بود که بشماره در نیاید. تیمور ازنایافتن شاه منصور همچنان دربیم و نگرانی بسرمیبرد و احوال آن شیر نخجیر رمیده را جستجو میکرد و دو دل بود که مراو را زنده پنداشته از نیرنگش بیندیشد یامرده انگاشته‌ازجانبش‌خاطرآسوده‌دارد پس‌بفرمود که‌درمیان کشتگان‌وزخم برداشتگان بجستجوپردازند و از حال وی آگاه شوند تا آنگاه که خورشید جهانتاب روی در پردهٔ شب بنهفت و تیغ‌آفتاب درنیام شام فرورفت مهردرخشنده اززرافشانی‌بپرداخت ودست قدرت پردهٔ نیلگون درفضا بگسترد. تنی‌ازمردم جغتا برشاه منصور بگذشت بحالیکه ویرا اندك رمقی برجابود ، شاه‌منصور چنگ بدامن‌آن دیوسرشت بیخبر از مردمی در آویخته زینهار خواست و گفت که من شاه منصورم این گهرها بستان واین‌راز پوشیده‌دار وچنان پندار که نه من ترادیده‌ام و نه‌ترا برمن نظرافتاده‌است و اگرجای من پنهان داری وبیارانم بازرسانی بدان ماند که مرا بغلامی‌خریده وآزادکنی و ازپس مردن، زندگی تازه بخشی وهرآینه پاداش آن بسزا خواهی یافت و ازانعام من بهره‌مند خواهی‌شد ، آنگاه مشتی جواهر بدوبخشید که خود و بازماندگانش‌را تا روزبازپسین کفایت‌همیکرد، لیکن‌آن‌مردپلید درنك‌نکرده‌بروی

درآویخت و سرش بر گرفته نزد تیمور برد وآنچه بروی گذشته بود حکایت کرد ، تیمور آن سخن درست نپنداشت و در راستی آن تردید کرد ، گروهی ازیاران خویش را بخواند که مراورا دیده وشناخته بودند وسررا بدیشان وانمود، ازخالی که درچهره داشت ویرا بشناختند، پس چون تیمور بدانست که آن سر ازشاه منصور وسخن جغتایی ازنادرستی دوراست سخت اندوهگین شد وفراوان افسوس خورد آنگاه نام ونسب ،اصل ونژاد ، پدرومادر ، زن وفرزند وآموزگاران آن مردجغتایی را بانشانی روشن بپرسید وچون نیك بدان آگهی یافت بوالی دیاری که آن مرد درآن میزیست اشارت کرد تا اهل و اولاد و یاران وبستگانش را نابود کردند ونام ونشانش را برانداختند وخود اورا ببدترین وجهی بکشت و اموالش بمصادره برد و سروسامانش ازمیان برداشت .

تیمور اخباروحوادث آن جنگ خونین را بممالك مسخرخود فرستاد وآنچه را که ازمقابلهٔ دوسپاه و زد وخورد دولشکر کینه خواه و دلاوری شاه منصور و چستی وچالاکی وی در سخت ترین مواقع نبرد دیده بود برشتهٔ تحریر کشید ، و حملات آن شیرخشمگین وپایداری آن مردآهنین را که چگونه بنیان وجود جنگجویان چون زلزله از جای بر کند و در حرم زنان ولوله در افکند ، با عباراتی شیوا و کلماتی وحشت زای بنوشت ومنتشر کرد .

واین حکایات درمحافل ومجالس همچنان برزبانها میگذشت وهر کس بنسبت ذوق وپیشهٔ خویش ازآن بهره برمیگرفت، اهل ادب ازمطالعهٔ آن محظوظ میشدند ونویسندگان ونوآموزان عباراتش را ازبر داشته در دبستانها همیخواندند. دربعض اخبار دیده‌ام که بسال ۷۹۵ هجری فرستاده‌یی ازجانب صاحب بسطام بحضرت سلطان مصر رسید وخبر داد که تیمور شاه منصور را بکشت وخود بشیراز وسایر بلادآن سامان مسلط گشت وسراورا بنزدحاکم بغدادفرستاد که خود وهمراهانش باطاعت وی درآیند ونیز خلعتی فرستاده از اوخواسته است که سکه بنام وی زند ودرمنابر

بنام او خطبه کند او نیز خلعت تیمور پوشیده وفرمانش را گردن نهاده است وسر شاه منصور را بگرد کوی وبرزن گردانیده بدیوار شهر درآویخته‌است و این سخن مرا درست نیاید.

حوادثی که پس از کشته شدن شاه منصور روی داد

تیمور بربلاد فارس وعراق عجم دست یافت وبنزدیکان شاه شجاع وسایرملوك نامه نوشت وایشان را بامن وامان نویدداده وبانعام خویش امیدوار ساخت، اموال مردم آن سامان را بضبط خویش درآورد و سپاهیان و مردان خود را در آن دیار بگماشت وازشهرشیراز بیرون رفت.

امرای بلاد که فرمانبری را تنها چارهٔ کار و اطاعت را یگانه راه فرار یافتند دعوت وی پذیرفتند.

سلطان احمد از کرمان و شاه یحیی از یزد بخدمت شتافتند و شاه ابواسحق سرباز زد.

پس آنانرا که روی موافق نمودند خلعت بخشید و گرامی داشت وآنانرا که آهنگ مخالف ساز کردند نادیده گرفت ومنازعت باایشان روا ندید.

فرمانبرداران را بنواخت تا آوازهٔ آن بگوش مخالفان رسد وبرشیراز وسایر بلادآن دامان امان بگسترد، درهرشهرنائبی ازجانب خودبگماشت‌وبجانب اصفهان روی نمود.

دربارهٔ زین‌العابدین که خود ازجانب شاه شجاع وصی اوبود مهربانیها کرد و وظیفه وجامگی مقرر داشت،

حوادث زمان هنگام ورود تیمور باصفهان

اصفهان ازبزرگترین‌بلاد روی‌زمین‌ومقام ارباب‌هنروبزرگان دانش ودینست، شخصی‌ازعلمای‌اسلام وپیشوایان بلند مقام بنام امام‌الدین‌درآن‌شهر میزیست،

وی‌مردی‌نیکوکار و صاحب کرامات بسیار ، فضائلش‌زبانزد خاص وعام و محاسنش زینت بخش چهرهٔ ایام ومردم را بدو اعتقاد تمام بود .

چون اهل اصفهـان ازخوی زشت و بدی سرشت تیمور با وی سخن میگفتند بپاسخ میگفت : تا من زنده‌ام زیانی از وی نبینید و از گزند او در امان مانید و پس ازمرگ من شاید که ازآسیب وی بیمناك ونگران باشید .

برسیدن تیمور باصفهان آن شیخ بزرگوار درگذشت ومردم شهررا روز روشن شب تیره و آیت نور شام دیجور گشت، نومیدی بیفزود و زبونی روی‌نمود، همه در ورطهٔ سرگشتگی فرو رفتند و این بیت ابوهریره بزبان‌حال همیگفتند .

للناس هم ولی فی الیوم همان فقد الجراب وقتل‌الشیخ عثمان

آنگاه از شهر بجانب وی شدنـد و بتقدیم مال مصالحت نمودند تیمور کسان خویش را بضبط شهر فرستاد ، بهر کوی و برزن جمعی ازآنان برگماشت و درهر ناحیت و محلت گروهی پراکنده داشت و آنان سر بتبهکاری و دست بآزار اهالی برآوردند مردم را بنده واربخدمت گرفتند ودست برپردگیان دراز کردند وآزار وستم‌ازحد بدربردند.

اهل اصفهان که شیوهٔ حمیت داشتند ومرگ را بدان زبونی و خواری ترجیح مینهادند داستان این تطاول با رئیس خود در میان آوردند وی گفت شبانگاه من طبل مینوازم چون بانگ آن شنیدید هر کس درمیهمان‌خود در آویزد و چنانکه خواهد خون‌وی‌بریزد، مردم نگون‌بخت بپایان‌کارنیندیشیده و ازفرجام ناخوش‌آن چشم پوشیده براین رأی ناپسند و فرمان زیانمند متفق شدند ، چون زمین‌را تن از تشریف‌نوربرهنه ماند و گردش زمانش جامهٔ ظلمت پوشاند وپاسی ازشب بگذشت بانك طبل برخاست وباران مرگ برتیموریان فرو بارید ، مردم شهر ششهزار تن ازآنان را بکشتند و ازکاشتن نهال سرکشی وطغیان درمزرع دشمنی و خلاف جز

میوهٔ مرگ و بار ماتم بر نگرفتند و هستی خود بدین کشتار دستخوش نیستی کردند.

چون شب بپایان آمد وسپیده دم تیغ بر کشید و روز روشن نقاب از چهره بر گرفت تیمور ازماجرا آگاه شد و بدمدمهٔ دیوناپاك از راه برفت ، حالی‌ازجای برخاست ، شمشیر خشم برآهیخت و ترکش ستم بگشود و چون سگ گزنده یا پلنگ درنده بشهر درآمد، بلارك خون‌آشام از نیام برآورد وبفرمود تا جانها تباه سازند وخونها بریزند و باپردگیان درآویزند، زندگان‌را بدست‌مرگ سپارند و مال‌ها بیغماربایند، آبادیهاویران کنندو کشت‌هابسوزند، پستان‌زنان ببرندو کودکان راکشته برخاك‌افکنند ، پیکرها ریش‌واعراض دستخوش‌اغراض تباه خویش سازند پیمان مردمی بشکنند و بساط رأفت در نوردند ، نه بر سالخورده بخشایند و نه بر خردسال رحمت آرند، علم وادب را قدری ننهند وشرف وحسب را بچیزی نشمرند دور و نزدیك وآشنا وبیگانه و مسلمان و اهل ذمت را یکسان انگارند و بدست دژخیم مرگ ازمیان بردارند بالجمله ازشهرنشینان تنی زنده نگذارند .

چون مردم شهر دریافتند که پوزش پذیرفته نگردد ومجال پیکار وجدال نباشد وعده وعدت ازچنگال مرگشان نرهاند وعذرشان مقبول‌نیفتد وشفاعت وپایمردی سودی ندهد بحصار شکیبائی پناه بردند وجوشن صبر و بردباری برتن کردند و در برابر تیر قضا سپر تفویض برروی کشیدند و ضربت تیغ قدر و شمشیر اجل‌را سر تسلیم پیش آوردند ، آنگاه شمشیر خونفشان در جولانگاه مرگ از نیام آخته و بدست تند بادفنا درخت زندگی آنان ازپای برانداخته شد ، شکم گرگان بیابان وحوصلهٔ مرغان‌آسمان ازلاشهٔ مردان آگنده گشت وشمار کشتگان از امت یونس بن متی بشش‌برابر بگذشت[1] در این‌حال‌مردی روشن‌بین بیکی‌از امیران سپاه‌تیمور

۱- امت یونس درقرآن مجید یکصد هزار گفته شده‌است « و ارسلناه الی مأئه الف اویزیدون » سورهٔ الصافات ۱۴۷/۳۷

پناه‌برد واز او درخواست که خال‌رعیت‌را رعایت کند و بازماندگان را زینهار دهد وی گفت جمعی از کودکان را بر جایی بلندبدارید، باشد که بخلاف پندار تیمور را بر آنان رحمت آید و دل سنگین او بنرمی گراید. آنان چنین کردند و جمعی از کودکان را دررهگذر وی بداشتند واین امیر که درملازمت تیمور سوار بود وی را بجانب طفلان گذر داد و گفت خدایگانا دیدهٔ شفقت بگشای و براینان که در خور رحمتند ببخشای. تیمور پرسید این نگون بختان خاك‌نشین کیستند؟ گفت کودکانی بینوایند پدرانشان بتیغ هلاك کشته و شمشیر امیر بخون خویشاوندان وبزرگانشان رنگین گشته‌است، اینك این یتیمان پریشان وزبونان نابسامان ازتو آن خواهند که بچشم شفقت بدیشان نگری و از بازماندگان آنان درگذری تیمور لب بخطاب نگشود و جوابی نگفته اسب بدانسوی راند و چنان نمود که آنانرا ندیده وچشم بدیشان نگشوده است وسواران همچنان ازپی وی بشتافتند و بر آنان برگذشتند و کودکان را بسم اسبان کوفتند و خرد کردند و در زیر پای باخاك‌راه یکسان نمودند، سپس تیمور خواسته ها گرد آورده بآهنگ سمرقند بار بربست و برفت.

دراین اثنا بسیاری ناروایی‌ها و ستم ها روی نمود و اخبار و حکایات گفته شد آبادیهاویران و ویرانه‌ها آباد، کارکنان‌برکنار وبیکارگان‌کارگزارشدند، عزیزان ناچیز و فرومایگان عزیز گشتند، مباحثات با دانشمندان ومناظرات بابزرگان آغاز شد. دون همتان‌را برداشتند و گران سنگانرا فروگذاشتند، دورافتادگان را نزدیك ونزدیکان را دور کردند، وظیفهٔ برخی‌بکاستند ومرسوم گروهی بیفزودند و ازین گونه‌چندان کردند که درشمار نیاید و ضبط در دفتر ودیوان را نشاید.

ضبط ممالک مغول وجتا

چون‌تیموراز‌این‌سفر بسمرقند بازآمد نوادهٔ‌خود محمد سلطان فرزندجهانگیر

را با امیرسیف الدین بدورترین مرز مملکت وقلمروحکمرانی‌خود فرستاد - وآن بسوی دیگر سیحون واقع و باممالك مغول وجتاوختا مجاور وتابلاد ماوراءِ النهر یکماه راهست. درآن‌مکان پایگاهها و قلعه‌ها بنانمود . دورترین آنهاشهریست بنام اشباره درآن‌برجها و باروهای استواربساخت تاهمواره‌آمادهٔ نهب و غارت باشند .

آنگاه دختریکی از ملوك را بزنی گرفته زوجهٔ پیشین خود را ملکهٔ بزرگ و دومین را ملکهٔ کوچك نام گذاشت پادشاه مغول نیز موافقت کرده فرمان وی پذیرفت . آنگاه سطوت وی ملوك‌مغول‌را نگران‌ساخت وهیبتش درآن اقالیم لرزه درانداخت و این بدان سبب بود که خبراستیلای تیمور بربلاد اسلام و تسلط او بر ممالك اطراف بدان‌نواحی رسیده و اخبار وحکایاتش را از الله داد برادر سیف‌الدین و فرستادهٔ تیمور بدان سرزمین شنیده بودند و او کسیست که اموال دمشق بضبط درآورد و بسرای ابن‌مشکور وارد شد .

تیمورفرمان داد که شهری‌بر کرانهٔ سیحون‌بنا کنند وجسری بدان‌نهر بر بندند که بندرگاه و محل بارگیری کشتیها گردد و آنرا شاهرخیه نام نهاد .

این نامگذاری بتناسب اسم فرزندش شاهرخ بوده است وداستان آن چنینست:

روزی تیمور بعادت خویش باتنی از نزدیکان شطرنج میباخت چون باحرکت رخ درعرصه برشاه چیره شد وحریف را مات کرد، دوقاصد ازراه‌برسیدند یکی‌خبر انجام بناو دیگری مژدهٔ ولادت فرزند وی باز گفت بدین سبب نام فرزند راشاهرخ واسم بنارا شاهرخیه نهاد .

بازگشت تیمور بسوی خراسان و فارس

پس از آنکه امور کشور ترکستان بسامان کرد و بنای هرکار بر پایهٔ استوار گذاشت بسوی خراسان شد، پادشاهان و وزیران و فرماندهان و امیران که بعضی چنانکه گفته شد از دراطاعت درآمده وبرخی‌درشکاف کوهها وفرازقلعه‌ها روی‌نهفته

وسرباز زده بودند از کنارو گوشه سوار و پیاده بخدمت شتافتند وموکبش‌را پذیره شدند همه بیم‌خشم وی در دل داشتند وخدمتش‌را در حالی چنان غنیمت‌میشمردند. آنچه داشتند از شهر وبلاد و کوه وبیابان و برج و بارو بدو واگذاشتند، پیشانی بندگی برخاك و بند غلامی بگردن نهادند، ثنای او گفتند وفرمانش پذیرفتند، جامهٔ اخلاص پوشیدند و رضای خاطراو جستند. ازآنجمله‌بودند: اسکندر جلایی فرمانروای مازندران ـ ارشیوند فارسکوهی همان شیربیشهٔ شجاعت و دارای جبال سرکش‌وسنگرهائیکه‌پای کس‌بدان‌نتوانستی‌رسید ـ ابراهیم‌قمی که‌دلیری‌دشمن‌شکار بود وآماده هرگونه سختی و پیکار و شاه ابواسحق پادشاه سیرجان که خود طریق اطاعت گزید و هفده‌تن ازپادشاهان و پادشاه زادگان عراق عجم نیز چون سلطان احمد برادر شاه شجاع و شاه‌یحیی پسر برادر او که هریك در ناحیتی سلطنت و فرمانروائی داشتند باوی بودند این‌هفده‌تن غیرازملوك مازندران وخراسان‌بودند. چون سلطان ابواسحق‌بپیروی از نزدیکان خود اطاعت تیمور پذیرفت نائبی‌ازجانب خود در ولایت سیرجان برگماشت که گودرز نام داشت.

روزی‌آن‌پادشاهان درخیمهٔ‌تیمور گردآمدند و اودرمیان ایشان تنهابود یکی‌از ملوك باشارت باشاه یحیی‌چنین گفت که هان فرصت ازدست مگذار و بکشتن‌تیمور این‌ماتم وآشوب ازجهان برگیر، بعضی‌آن‌رأی پذیرفتند وبرخی گفتند که هرگاه ازاین سخن بس‌نکنید و ازاین اندیشه بازنگردید ویرا بیاگاهانیم وراز شما بدو رسانیم وبسبب اختلافی که همیشه درمیان داشتندآن رأی استوار بکارنبستند.

گوئی تیموراندیشهٔ آنان بفراست دریافت لیکن بزبان‌چیزی نگفت وآن راز درسینه نهفت چون روزی چند بگذشت، بنشست و بارعام داد و جامهٔ سرخ پوشید وآن‌هفده پادشاه را بخواند و درزمان همه‌را بوضعی‌ناروا بکشت. بلادشان‌را بضبط درآورد وفرزندان و نوادگانشانرا ازمیان برداشت و چندتن ازامیران و فرزندان

خود را بجای ایشان بگماشت .

درآن‌هنگام ممالك عراق‌عجم ازپادشاهان و بزرگان‌خالی‌نبود و فرمانروایان نامداردر هر کنار ازپس‌یکدیگر بورائت بشاهی رسیده حکومت میکردند وممالك ایشانرا شهرهای‌آباد و آبادیهای نکوبنیاد فراوان بود . کوهها داشت سر برفلك کشیده وقلعه‌هائی پای بیگانه بدان نارسیده .

درزیرزمین ذخائری گرانبهاداشت و معدنهایی پوشیده وناپیدا ، شاهبازان تیز چنگش‌شکارافکن ومردان پیروز جنگش شمشیرزن ، کوه نشینانش درحمله پلنگی خونخوار وصحرانوردانش بنیروء ببری‌دشمن‌شکار ، پهلوانانش درعرصهٔجنگ‌اژدهایی جانگزای و دلیرانش در محیط نبرد نهنگی مردم ربای .

تیموربرأی دوراندیش درآئینهٔ فکرت میدید که صفحهٔ آن گلزار ازخارمخالف نتواند پرداخت و اساس دولت خود درآندیار استوار نتواند ساخت، شاخ‌آن بستان میوهٔ‌آرزو نبخشد و برآسمان مرادش کوکب امید ندرخشد .

اومیخواست که قرارکارآن دیار بروش یاسای چنگیز دهد و بنای حکومت خود بدان پایه نهد اما پاشیدن تخم این فکر درآن زمین محال مینمود . و روان کردن این‌آب درآن‌جویبارمیسر نبود مگر که‌آن گیاهان ریشه دوانده را از بیخ بر کند و دست تسلط‌آن شاهان و بزرگان بشکند . پس بکوشید و شاخ و برگ آنان فروریخت و نشانی از ایشان برجای نگذاشت .

هرگاه میشنید که جنینی از ایشان بزهدان مادر درجنبشست در زمان بقتلش برمیخاست وچون‌میدید که شکوفه‌یی ازتخمهٔ‌آنان بشاخساری جلوه گرست بدست قهرش میچید .

گفته اند که اسکندر جلابی درمجلسی نزد تیمـور بود و آن مجلس آراسته باسباب عشرت و سرور، تیمور از او پرسید که اگر دور زمان بخلاف‌فرزندان من

گردد کرا بینی که آهنگ تباهی آنان کند؟ وی درحالیکه‌مغزش ازبادهٔناب در جوش وچراغ خردش خاموش بود بپاسخ گفت : آنکه فرزندان ترااز میان بر گیرد نخست منم واگر کسی از پنجهٔ قهر من بدر شود دندان خشم ابراهیمش ازهم پاره کند وچون کسی از چنگال وی برهد دام هلاك ارشیوندش زینهار ندهد . ابراهیم و ارشیوند درآن بزم نبودند تیمور در آنحال متعرض اسکندر نشد تا مگر زمانی مناسب یابد و او را با دو دوستش در یك جای بدام بلا دراندازد .

اسکندر آنگاه که از آنحال بخویش‌آمد بعضی ملامتش کردند، وی گفت که سرزنش من بدین گفته سزاوار نیست از آنکه مرا خدای تعالی بدین سخن آورد واوست که تواند همه چیز را گویا کرد . سپس وی با ابراهیم قمی بگریختند و تیمور ارشیوند را دستگیر کرد وخونش بریخت، اما اسکندر جلابی چنانکه گفته شد فرار کرد و از او نشانی پدیدار نگشت و تا امروز هم خبری شنیده نشده است .

وی مردی تنومند بوده است با پیشانی گشاده وقامت رسا که بلندی قامت او را تاسه ذرع گفته واندامش را بآهن مانند کرده‌اند وابراهیم قمی‌همچنان درسختی بسرمیبرد تا پایان کار دربسترخویش بمرد .

فصل ـ گودرز که ازجانب‌شاه ابواسحق نیابت سیرجان داشت مخالفت باتیمور را آغازنهاد و تن باطاعت نداد، او میگفت که مخدوم من شاه منصور تا این زمان زنده است و همچنان ظهور خداوند خویش را امیدوار بود و در این آرزو بسر میبرد ، تیمور بمحاصرهٔ قلعهٔسیرجان پرداخت وبدان دست نیافت ، سپاهیان شیراز و یزد و ابرقوه و کرمان را بدانسوی فرستاد از سبستان نیز که در آن هنگام رو بآبادی نهاده بود وشخصی بنام ابوالفتح نیابت‌آنرا داشت لشکری گسیل کرده بآن سپاه بیفزود .

از آن گروه برخی درآن دیار اقامت گزیده بعضی درشد آمد بودند، نزدیك مدت ده‌سال‌کار بمحاصره گذشت و آن‌قلعه‌را در برروی کسی باز نگشت.

تیمورمردی دیوخو بنام ایدکو بنیابت کرمان گزین کرد وکار لشکریان بدو واگذاشت و اندك اندك کشته شدن شاه منصور بر گودرز مسلم شد و بدانست که سپاهیان شاه سر ازیاری وی برتافته بدست مرگش‌سپرده‌اند.

ابوالفتح نایب سیستان نیز بدو نامه ها نوشته شفاعتش را در نزد تیمور بعهده گرفته بود، گودرز ناگزیرصلح‌را گردن نهاد وابوالفتح‌را واسطهٔ‌مصالحت قرارداد وخودازقلعه بزیرآمده بسوی‌تیموریان گرائید وقلعه‌را بدیشان‌واگذاشت، ایدکو که آن گره بدست ابوالفتح گشوده دید و کوشش خود بیهوده یافت کینهٔ گودرز دردل گرفته درزمان اورا بکشت وبابوالفتح وشفاعت اوالتفات نکرد.

تیمورکه درممالك دیگر بسرمیبرد ازاین خبربسختی برآشفت لکن چارهٔ کار از دست رفته بود.

از داستانهائی که دربیداد ایدکو والی کرمان گفته‌اند یکی اینکه درآن شهر دو کودك خردسال از فرزندان سلطان احمد برادر شاه شجاع بر جای بودند یکی بنام سلطان‌مهدی ودیگری باسم‌سلیمانخان که یگانه‌درلطف ودلارائی‌بود وافسانه درشیرینی وزیبائی، پروردهٔ آغوش‌جمال وآراسته‌بزیور غنج ودلال، سخنش‌جانفزا و نگاهش دلربا، صدرنشین دل ارباب‌هنر و فروغ چشم مردم صاحبنظر چنانکه گفته‌اند:

بآب اندر نسیمی عنبرین بوی بدامان هوا تصویری از نور[1]

شمار سال وی ازشش نگذشته که فتنه‌دوران گشته بود، ایدکو برآن شد که آن دوبرادر را بدیارنیستی‌راند وبپدران‌خود رساند، بیتیمی‌آن درهای گرانسنگ

۱ــ نسیم عبیر فی غلالة ماء وتمثال نور فی ادیم هواء

التفات نکرد و بحال مادرشان که دوران عزتش از دست رفته و دیارش رو بویرانی نهاده و بی پناه و مددگار نشسته و دل بمحبت آن دو بسته بود رحمت نیاورد . از دژخیمان کسانی را که انجام آن جنایت نیکو توانند بخواند و کسی بدان بیداد رغبت ننمود و بدان ناروا دست نیالود ، دیری بگذشت ومردم همچنان نگران و پریشان بودند تا آنگاه که برده‌یی سیه چرده بدین‌کار گزین کرد وی چنان بود که گفتی بلای مقدر را دستیار و اهریمنان و دیومنشانرا سرو سالارست .

جامهٔ قهر خداوند از تار وجودش بافته و اصل شجرة التی طلعها کانه رؤس الشیاطین[1] درسویدای دلش نشو ونما یافته باصوت منکر او بانگ‌گاو نشاط‌افزا وبا خیال صورتش منظر غول بیابان زیبا مینمود و من گفته‌ام :

مالك دوزخ ز دیدارش برنج دوزخ از شرش بحق برده پناه[1]

ایدکو ویرا بکشتن آندو برانگیخت و زمانیکه سلیمان خان را درد چشم رنجور کرده و در دامن دایهٔ خودبود وی در رسید ودرحال‌خنجری برپهلوی کودك فروبرد که ازجانب دیگر برآمد .

آشوب درسراسر شهر بالا گرفت وناله وشیون ازهمه جا برخاست مادر داغدار او ودیگرمردم آن خانمانرا ماتم فرا گرفت همه باهم براو ومادر او میگریستند و چنین مینمود که انجام آن‌کار با اشارهٔ تیمور بوده‌است . لشکریان بی‌ایمان‌آن بیدادگرخونخواررا مانند اینکار بسیارست و اگردرکاری خودمباشرت نداشتند اثر معاشرتشان دیگرانرا راهنمون بوده‌است .

حکایت: در آن هنگام که تیمور با سپاه فراوان از کشور شام بکوچید یکی ازسپاهیان زنی اسیررا که دست حادثه پردهٔ عصمتش از چهره بر گرفته بود بهمراه داشت و او با دختری شیرخوار که تازه از شیرش باز گـرفته بود بسختی روزگار

۱ـ اقتباس از قرآن کـریم : « انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعهـا کانه رؤس الشیاطین» سوره الصافات ۶۲/۳۷ و۶۳ ۲ـ زبانیه النیران تکره وجهه وحین تراه تستعیذ جهنم

میگذاشت دراثنای راه کودك گریستن آغاز کرد وازسختی که بدو رسیده بودشیون وفریاد برآورد. شتربانی ازمردم بغداد که مایهٔفسادش درنهاد بود بهمراه آنان راه میسپرد ، وی دلی بسختی سنگ خارا داشت و درونی بانواع ستم آگنده ، خدایش رحمتی بدل نیافریده و کس از زبانش سخنی بخیر نشنیده .

وی آن کودك‌را از آغوش مادر بستد و مادرش پنداشت که بدینکار راحت وی خواسته است و با این اندیشه همچنان برشتری سوار بود و راه می‌پیمود .

پس ازساعتی شتربان باز گشت وباخود داشت !

دست خالی دهان آگنده این یك از کودك آن یك ازخنده

مادر از حال فرزندخود پرسید وی جواب داد که من کجا و او . مادر بیچاره زمام خرد ازدست بداد وسر گشته خویشتن‌برزمین افکند وبجانب کودك شتافت و اورا یافته بازآورد وسوار شد .

بار دیگر شتربان اورا بستد وعهد کرد که آسیبی بدو نرساند . چون ازبرابر چشم مادر دور شد با او همان کرد که نخستین بار کرده بود ، مادرش دیگر باره خویشتن برزمین افکند وچون بکودك رسید او را بمرگ نزدیك وازسلاست دور دید پس آن پاره جگررا بر گرفته بسینه جای داد .

سومین بار اورا بقصد فسادبربود وسوگندی نادرست یاد کرد که اورا نیازارد و همچنان با خویش دارد ، ساعتی وی را دربر داشت سپس ازسنت جماعت روی بگرداند وبا او کرد آنچه آن یهودی با زن خلخال برپای کرد[1] .

چون بازآمد در حالیکه دستش بگناه آلوده و از کودك تهی میبود جامهٔ او بر گرفته بجانب مادر کشید .

مادرخویشتن‌را برزمین افکند و گریستن آغاز کرد چون‌خواست که باز گردد

۱- اصل این داستان را نیافتیم .

شتربان اورا مانع‌شد و گفت بازآی وسوارشو که‌من‌این‌اندوه ازخاطرت‌بگرداندم. وی‌باز گشت وهمچنان‌موی کنان ومویه کنان برسروسینه‌میکوفت و راه‌میسپرد و الناس‌علی‌دین‌ملوکهم .

سبب حملهٔ تیمور بعراق عرب

چون ممالك عراق عجم سراسر بدست آورد و پادشاهان وسرافرازان را پست کرد واخبارآن تا حدودعراق عرب بگذشت، سلطان‌احمد صاحب بغداد خشمگین و آشفته‌خاطرشد ، سپاهی انبوه بفرماندهی امیری زبر دست بنام سنتایی بسیج داد وبجانب جغتائیان گسیل داشت .

چون خبر عزیمت آن سپاه به تیمور رسید ، مردم کشی را بهانه‌یی مناسب‌دید ولشکر کشی‌رادستاویزی نیکویافته شادمان گشت وسپاهی‌دشمن‌شکن‌بلکه دریائی موجزن‌آماده وروانه راه کرد ، دولشکر درشهرسلطانیه رو بروی شد دست شمشیر بگردن مردان در آویخت و زبان نیزه و دندان تیر بگلوگاه دلیران پیوست ، دریای لشکـر جغتا از فوجها موجها برانگیخت . خروشان و جوشان بحمله دست برآوردند، کشتی‌سنتائی بگرداب فنا شکسته شده روبگریز نهادند گروهی ببغداد وبرخی بدیگر بلاد پیوستند . سلطان احمدسنتائی را پس از شکنج فراوان چادر بر سر افکنده گردکوی و برزن شهر بگرداند . تیموریان از تعاقب سپاه هزیمت شده دست بداشتند وبسوی دیارخود باز گشتند.

آرامش سپاه تیمور

درآن هنگام تیمور ازشهر سمرقند بدیه ها وآبادیهای اطراف بیرون شد ودر حوالی آن‌شهر قصبات‌آباد بنا کرده نام شهرهای‌بزرگ برآن‌ها گذاشت .

در آن زمان کشور هایی بضبط وی در آمده از وجود معارض پاك شده بود ازجمله :

ممالك سمرقند وتمامی و لایات آن‌سامان ـ ماوراء النهر و اطراف وجوانب آن ـ ترکستان ودیگر شهرهای آن حدود که خدایداد ازجانب تیمور نیابت آن داشت ـ خوارزم که خونهادر آن ریخته وفتنه‌ها انگیخته شد ـ کاشغر که درمجاورت ختاست ـ بدخشان که ازسمرقند دور و خود مملکتی جداست ـ اقالیم خراسان و بیشتر ممالك مازندران و رستمدار و زاولستان وطبرستان و ری وغزنه واستراباد وسلطانیه و دیگر بلاد ـ ممالك غور و کوههای سربفلك کشیده آن ـ عراق عجم وفارس و بسیاری کشورهای وسیع و بزرگ این همه او را مسلم گشته و مانع و منازع ازمیان برخاسته بود ودرهریك ازآن کشورها پسر یانواده یایکتن ازنایبان وی حکمرانی میکرد.

روش لشکرکشی تیمور

وی با اینکه کشورهایی بزرگ مسخر کرد واموال فراوان انباشته و داستان جهانگیریش درسراسرجهان پیچیده وبیم وهراسش همه دلها را فراگرفته واندیشه و عزمش بر همگان آشکار بود ، همچنان قصدخود در هرکار نهفته میداشت ، چون شیطان در وجود بنی‌آدم نهانی راه می‌جست ومانند زهر درپیکرعالم پوشیده رخنه میکرد ومن گفته‌ام :

بقصد راست زی چپ می گرائید　　بعزم نثره سوی جبهه میراند[1]

آندم که رایت قدرت متوجه خاوران میکرد ازباختر سر بر می‌آورد و چون کوس عزیمت بسوی حصار عراق واصفهان وشیرازمینواخت مخالف آهنگ ظاهر خود مرکب بجانب روم وحجاز میتاخت.

بدینگونه چندی درسمرقند ببنیاد باغ وبوستان پرداخت وعمارتها و آبادیها

۱ـ یصوب یمنة ویصیب یسره　　وینوی جبهة والقصد نثره

جبهه و نثره دو ستاره و ازمنازل قمرند

ساخت، مردم‌را بامن‌وامان امیدوار کرد وچون این‌کار پایان‌یافت وقصورش صورت کمال گرفت بفرمود تا لشکریانش را بسمرقند گرد آورند وجامه ها و کلاهها بشکلی وصورتی خاص ترتیب داد که بپوشند و برسر گذارند و آنانرا آمادهٔ پیکار کرد لیکن چنانکه روش اوست مقصد خویش آشکار ننمود و کس ندانست که وی بکدام سوی خواهد شد .

بهر کنار از کشور خویش گروهی از مردم چریك بر گماشت و از سمرقند کوچیده چنان نمود که آهنگ ممالك ترك و خجند دارد ، همچنان راهی ناپیدا در پیش گرفت تو گفتی سر بآب تیره فرو برده است و در گردابی ژرف درون شده است .

زمانی ازپیمودن راه نیاسود ولحظه‌یی از اسب بزیر نیامد شبان و روزان راه پیمود، کوهها برید وبیابانها درنوردید ، قریه ها بگذاشت وبرشهرها بگذشت تا از دیار لرستان سر برآورد ویکتن ازلشکریانش بدان آگاه نبود .

لرستان ناحیتی آبادست که نعمت ها و میوه های فراوان دارد قلعهٔ بزرگش درشهر بروجرد و حکمرانش عزالدین عباسی است . آن قلعه با اینکه در پستی قراردارد دراستواری وبستن راه دشمن کوههای بلند را بچیزی‌نشمارد ، شهرلرستان مجاور همدان ونزدیك عراق عرب وآذربایجانست .

تیمور گرداگردآن قلعه را بگرفت و نائبش را بحصار افکند ، صاحب‌قلعه را مرد و اسباب نبرد مهیا نبود و کمك و افزاری‌آماده‌نداشت، چون مردی متوکل نشسته و بلا از جائی که گمان نداشت فرا رسیده راه تدبیرش بسته بود ، ناگزیر سر باطاعت فرودآورد وزینهار خواست وازقلعه بزیرآمده عنان خویش بدوسپرد .

تیمور سراسرآن بلاد بضبط درآورد و خود او را گرفته بسمرقند فرستاد و درتنگنای زندان درافکند ، اما پس ازچندی بدریافت مال ازوی درگذشت‌وبدیار

خویشتنش بازفرستاد و نیابت آن سامان بدو واگذاشت .

چون سراسر ولایات لرستان بدست آورد از تکاپوی ننشست و در زمان بجانب همدان تاختن گرفت ودرمدتی کوتاه بدان شهر رسید .

مردم آن ببستر غفلت خفته وروی درحجاب تن آسانی نهفته بودند، در آنحال مردی شریف از اهل شهر که مجتبی نام داشت و درخدمت پادشاهان و بزرگان عزت و اعتباری تمام بپایمردی نزد وی رفت و تیمور شفاعت او بپذیرفت بشرط آنکه مال فراهم دهند، و ازمرك مسلم رهند سیم وزر پیش آرند و جان وسر واپس برند، مردم شهر اطاعت کردند ، اموال فراوان گردآورده بخزانهٔ اوفرستادند، تیموربدان بس نکرد و دیگرباره ازایشان خواست که بدآنچه داده‌اند بیفزایند بار دیگر آن مرد بزرگوار مانند زبونی بیمقدار درمقام شفاعت برامد، تیموروی موافق نمود و کسانش را بروی ببخشود وخود یکچند درآن شهر زمینگیر بود تا لشکریانش بدو پیوستند و بیماریش بهبود یافت .

ویران کردن ممالك آذربایجان وعراق عرب

چون سلطان احمد بن شیخ اویس بدانچه بربلاد لرستان و همدان رسیده و جان ومال همسایگان وی را دستخوش قرارداده بود آگهی یافت، بدانست که تیمور آهنك دیار وی دارد ، زیرا خود ازآغاز مراورا بکینه برانگیخته بود و شرارآن فتنه را دامن زده آتش او تیزتر کرده بود ، اگرچه خود سپاهی چون سیل خروشان فراهم داشت لیکن با دریای موج خیز لشکر تیمور پایداری او محال مینمود که شمع فروزان را در برخورشید تابان فروغ نماند ومار فرعونی باعصای موسوی برابری نتواند و من گفته‌ام :

سیل اربکوه ودشت ودرختان کند گذار — این را زهم شکافد و آن را برافکند
لیکن شود تباه و نماند نشان از او — آندم که سوی بحر خروشان گذر کند[1]

۱ــ السیل یقلع ما یلقاه من شجر — بین الجبال و منه الصخر ینفطر
حتی یوافی عباب البحر تنظره — قد اضمحل فلا یبقی له اثر

پس بلا را زان پیش که فرا رسد فرود آمده انگاشت و بدفع آن همت گماشت لیکن اندیشهٔ وی جز بقلعهٔ گریز راه نبرد وجان بی گزند ازمعرکه بردن نیمی از غنیمت شمرد. دست بزد و خورد نگشود و دامن بر کمرزده فرار ازممالك بغداد و عراق و تبریزرا برقرار درآن دیار اختیار نمود وآنچه را که بدان بیمناك بود گرد آورده با فرزند خود سلطان طاهر درقلعه النجا برجای نهادو شعرها در هجو تیمور ساخته بسوی وی فرستاد ، ازآن جمله این بیت که من ترجمه کرده‌ام :

گرشل بود چنان تو مرا دست درنبرد گاه گریز نیست مراچون توپای لنگ[1]

ازآن پس آهنك دیار شام کرد وآن درسال ۷۹۵ وبهنگام زندگی الملك الظاهر ابوسعید برقوق رحمة الله علیه بود .

تیمور بتبریزرسیده بغارت ویغما دست گشود و لشکر فراوان بقلعهٔ النجا که پناهگاه فرزند وعیال و مخزن مال و منال سلطان احمد بود فرستاد و خودآهنك بغدادنمود وآنچه درآن دیار بود بغارت بربود و چیزی برجای نگذاشت لیکن از ویران‌ساختنش دست بداشت .

کوتوال قلعهٔ النجا مردی دلیروآهنین‌چنك بود بنام آلتون که سلطان احمد را بامانت وی اعتماد بسیار وپایهٔ هرکارش برأی وی استوار بود او گروهی درشمار سیصد تن از دلاوران و جنگجویان آزموده با خود داشتی و چون شب رو بآرامش گذاشتی از دژ بزیر آمده بر لشکر تیمور بتاختی و بکار یغما پرداختی چندانکه محاصره کنندگان راکاربسستی پیوستی ، چون آن خبر بتیمور بردند و اورا آگاه کردندوی لشکری درشمار چهل هزارمرد بفرماندهی چهارتن ازامیران چیره دست که‌مهتر آنان قبلغ تیموربود برانگیخت وروانهٔ آن عرصه نمود زمانی که‌آنان‌بپای قلعه فراهم شدند ،آلتون ازآن بیرون وهمچنان بغارت‌اطراف‌سرگرم بود ، چون

۱— لئن کانت یدی فی‌الحرب شلا فرجلی فی الهزیمة غیرعرجا

باز گشت گرد گذرگاه سپاه اورا برسیدن لشکر کینه خواه آگاه ساخت، راه گریز بسته دید وبدانست که قضای مقدررا چاره نشاید کرد و از بلای خداوندی جز بدرگاه خدا پناه نباید برد. پس پای مقاومت بفشرد و یاران خود را چنین گفت: بدانید که سران سپه بگرد درفش جای دارند، پس مرکب بدانسوی تازید تا سران را بگردن درانداز ید آنکس که بدان فرومایگان دست یابد مرادش حاصل و آنکه درپس زین کشته شود بشرف شهادت و اصلست وهم اکنون کار شما جز بمدد شمشیر کج راست نیاید و جز دندان نیزه از اینکار گره نگشاید و من گفته‌ام:

بزرگوار بده جان و گرنه زار بمیر خدای داند کز بعد مرگ مرگی نیست[1]

پس دست بدست یکدیگر داده بامید نصرت خداوند ورهنمونی همت بلند درراه رهائی پیش رفتند و چون دام که ماهیان بمیان گیرد گرد دشمنان بگرفتند درفش و درفش دار و کسان را که درکار حفاظت آن بودند درنظر گرفتند و هماهنك و همعنان بجانب ایشان حمله ورشدند، آنگاه ستاره سعادت روی مساعد نمودوپنجهٔ نصرت گره ازکار فروبستهٔ ایشان بگشود، سیل خون روان داشتند وپرچم رایت‌ها بخون پرچمداران رنگین نمودند، دژپیروزی در برویشان باز کرد وشاهدچیرگی جلوه گری آغاز نمود، همگان از گزند دشمن برستند وبعشرت وشادمانی نشستند و درآن زمان دو تن از فرماندهان سپاه تیموری را که یکی قبلغ تیمور بود کشته بودند. چون این خبر بتیمور رسید جهان در برچشمش تاریك شد و زمین وزمانش بنظر دیگرگونه نمود. پس خویشتن بکارمحاصره برخاست ونگهبانان بگرداگرد قلعه برگماشت و بهردهانه و دربند گروهی ازمردان نیرومند برگزید.

توصیف قلعه النجا

وآن دژیست بگردنفرازی سحاب وبلند پروازی عقاب دندانهٔ کاخش سربگوش

۱- کریماً مت و الامت لئیماً فما والله بعدالموت موت

ستارگان برده و بلندی پایگاهش چندانکه آسمان دست اندازی بدامن آنرا مایهٔ سرفرازی خودشمرده است قرص خورشیدش چون سپری زرین برسر وخوشهٔ پروینش قندیلی فروزان بردر آنجا که طایر اندیشه ازپرواز بماند تیرخطا پیشه کجاراه بردوبارگهی که خلخال فکرت ساق پایش نتواند بوسید دستبند عدو بساعدش چگونه تواندرسید.

آلتون که پروردهٔ آن بوم وبر واز پست وبلندش باخبر بود چون پاسی ازشب تاریك میگذشت کمین کرده از دری که دست وهمش نگشاید وبا سپاهی که بچشم گمان درنیاید فرود آمده پوشیده تر ازخیال درسر وپنهان تر ازآب درشجرروی برراه مینهاد چنانچه گفتی لشکریان را بورد ودعا درخواب برده وبطلسم وجادو دیده فروبسته است همچنان نگران و اندیشناك پیش میرفت تا جائیکه زمان و مکان را مناسب و آماده یافته دست بقتل و غارت میگشود ، مال دشمنان بغنیمت و روان دوستان بسلامت ازمعرکه بدر میبرد و پیوسته خود این راه وروش میداشت و بدین گونه روزگار میگذاشت ، چندانکه تیمور ویاران ویرا توان ازدست رفته بعجزدر آمدند و از جنبش وجولان فرومانده پریشان حال شدند . تیمور جمعی از مردان گزیده بکارحصار بگماشت و خود بازگشت . روزگار محاصره همچنان بدرازا کشید و مدت آن به دوازده سال رسیدو گشایش آن بدین گونه صورت انجام پذیرفت که :

التون را برادری بودهرزه ونا درست وی درمشگوی مادرسلطان طاهر بخیانت قدم نهاده آنچه زناکاررا درخورست برخود روا داشته بود ، سلطان طاهر بدان آگهی یافت و اورا با مادر خود بکشت و در آن هنگام آلتون بروش دیرین از پی یغما بخارج قلعه رفته بود چون بازگشت دربرویش نگشودند ولاشه برادررا از دیوارقلعه بسوی وی افکندند و آن خبر بدو باز گفتند و رفتارناپسند برادرش پیدا و نهان بروی فروخواندند او گفت: خدای شمارا پاداش نکودهاد و خیر دوجهان مرحمت کناد اگر بزشتی کرداروی یقین کرده وبکشتنش دست برآورده ایدهرآینه کیفراعمال

ناپسند خود دیده و بدانچه‌سزاوار بوده رسیده‌است واین‌خود مر دیگرانرا عبرتست که باری براه خطا نروند وبکیفر آنکه برخداوند خود خیانت کرده آگاه شوند آنگاه اجازت خواست که بدرون‌قلعه درآید ، راه بدوو بربستند. وی گفت برادرمن بکرداری زشت دست زده وحاصل‌آن دریافته‌است اما من قلبی بوفا سرشار وپیمانی بخدمت درهمه عمر استواردارم وهمواره دوستان شما را دوستدار و با دشمنان شما درپیکاربوده‌ام، اینك اگرازاین درم برانیدخودبکجا روی‌آرم واگرم درپناه نگیرید بسوی که پناه برم ؟

گفتند چه بسا که ترا مهر برادری بیاد آید و دستخوش حمیت خویشاوندی کند،آتش کینه فرا خیزد وترا بانتقام خون برادربرانگیزد آنگاه ازراستی‌بکژی گرایی و دوستی رها کرده ازدر دشمنی درآیی

چون رشته گسست میتوان بست اما گـرهیش در میان هست[1]

آلتون سوگند یاد کرد که برزبان سخنی راست و در دل پیمانی درست دارد . گفتند سخن کوتاه که‌ترا بدین‌در راه وبدین‌جایگاه‌مقام‌آرامش‌نیست، سرخود گیر وازآنجا که‌آمده‌یی‌باز گرد که ما ازعهدخود باز نگردیم‌خواهی‌خشمگین وخواهی خوشنودباش. آنگاه وی زبان‌بنکوهش روزگار بگشود و دست‌پشیمانی برهم سود که چرا جان‌براه‌آنکه پاس دوستی‌نداردتباه کرده‌است وعمر عزیز در پیمان کسی که‌حق‌خدمت‌نگزارد بپایان برده است. آنزمان ناامید وسرافکنده روی‌براه آورد و مردان و یاران خویش را پراکنده عنان اسب رها کرد . وچون قلعهٔ النجا تنها پناهگاه وی‌از دستش بدرشده بودآتش‌حسرت بجگر ومهرهٔ تدبیر بششدر داشت ، اندیشه همیکرد که خود بکه روی‌آرد وبکجا پناه‌برد سرانجام برآن شد که‌بشهر

۱- ویمکن وصل الحبل بعد انقطاعه ولکنه یبقی به عقدة الربط

برای ترجمهٔ این‌شعر مؤلف بپارسی بیت معروف امیر خسرو دهلوی که در متن نوشته شده چون کمال‌تناسب‌را داشت انتخاب شد .

مرند رود و آن‌شهر درضبط تیموربود پس‌جامهٔ کهنه بپوشیدومال و فرزند رها کرده بدانسوی شتافت. چون خبربحاکم مرند رسید بیمناك‌وپریشان گشت، مویش‌ازترس بربدن برخاست واندیشهٔ فرارش درسر بگذشت وچون شنید که وی تنها و دوراز مردان ویاران خودآمده است بحال خویش باز آمد و او را بپذیرفت و از حالش بپرسید، آنگاه سرش بر گرفته‌بجانب‌تیمور فرستاد. تیمور را دل بر وی بسوخت و سخت اندوهگین‌شد وبگریست و کس بسوی قاتل وی فرستاده اورااز‌عمل بر کنار داشت، اموالش بمصادرت بستد وخود اورا نیز بکشت.

سلطان‌طاهر نیز که بدان‌کار ناروا دست گشود وخویشتن‌را بدان پلیدی‌بیالود خودنیزپایداری نتوانست وبرآن شد که باجماعت خویش کوچ کند چه ضبط امور قلعه ازدستش بدر شده یارای‌آنکه زمامش باز گیرد نداشت، جمع یارانش پریشان و مردانش روی گردان شده بودند، ناچار مال ومتاع خود بیرون کشیده از آنجا بگذشت و آن دشواری بر تیمور آسان گشت و قلعه بتصرف وی درآمد و تنی از یاران خـود را کـه محل اعتماد بود بر ولایت آن بگماشت و سفارش او بشیخ ابراهیم حاکـم شیروان کـه مجاور آندیار بود نوشت و عنان فتنه بجانب بغداد بگرداند.

سلطان احمد چنانکه گفته شد روز شنبه یازدهم شـوال در سال ۷۹۵ بجانب شام گریخت ودربغداد فتنه‌ها انگیخته خونها ریخت، تیمورولشکریانش چون‌ویرا نیافتند ازپی اوبسوی دیار بکر وارزنجان شتافتند.

ذکر اخبار صاحب بغداد و نام ونژاد او

وی سلطان مغیث‌الدین احمد فرزنـد شیخ اویس پسر شیخ حسن پسر حسین پسر اقبغا پسر ایدکان دارای بغداد وآذربایجان و دیار اطراف‌آنست، جد بزرك او ایدکان پسر خان‌بزرگ شرف‌الدین نوادهٔ ارغون خان پسرابوسعید بوده‌است

و پدر او شیخ اویس مردی دیندار و پادشاهی دادگر و فرمانروایی دانشمند و دلاوری پیروزجنگ ونیکوکاری بی‌آزار ودارای کمال و جمال و دوران دولتش نوزده سال بوده است ، بینوایان‌را برگ و نوا میداد و بزرگان و دانشمندان را حرمت بسزا مینهاد .

وی در پایان زندگی شبی‌درخواب‌دید که زمانش فرارسیده است ، ازاین روی دست از کار سلطنت شسته بانتظار نشست وحسین را که مهتر فرزندان و برتراز دیگران بود بولایت بنشاند کاردنیا بگذاشت و طاعت یزدان پیش گرفت، رضای پروردگار همی جست و عذر گناهان همیخواست ، پیوسته بکار نماز و روزه بسر میبرد وفرائض دین مبین بجای میآورد تا آنگاه که زمانش برسید وبگوش جان شنید که: « فاذا جاء اجلهم لایستاخرون ساعة ولایستقدمون[1] »

بااین صفات پسندیده و رفتارنیك مدت سی‌و اندسال روزگاربگذاشت تاچراغ عمرش‌بسال۷۷۶ درشهر تبریزخاموش وخبرمرگ وی بشام رسید وفرزندش‌سلطان جلال‌الدین حسین جایگزین اوشد و درهای فضل و رحمت برروی‌رعیت بگشود .

وی نیز رادمردی دلیر ونیکونهاد بود ودردل داشت که روش پدر خویش گیرد وراه نیکوکاری ومردم‌داری درپیش، امادست تقدیرش مجال‌نداد و ستارهٔ روشنش رو بتیرگی نهاد، درسال۷۸۳ گروهی ازفرستادگان وی از جمله قاضی زین‌الدین علی پسر جلال‌الدین عبدالله پسر نجم الدین سلیمان عبایقی شافعی قاضی بغداد و تبریز و صاحب شرف‌الدین فرزند حاج عزالدین حسین واسطی وزیر سلطان و جمعی جزآنان بشام در آمدند و در جمادی الاخرآن سال سلطان احمد برادر او بروی بتاخت واورا بکشت و خوددرکار کشورمستقرشد وچنان نمود که بیاری ملك ودین برخاسته است اما خلاف‌آن بظهور رسانید سلطان حسین آنگاه که دیده از جهان

۱ــ سورهٔ‌الاعراف ۳۲/۷

بربست سال عمرش بیست و چند سال بود .

چون سلطان احمد ممالك عراق عرب بضبط در آورد دست ستم دراز و روش بیدادآغاز کردآئین مهرومدارا ازمیان برداشت و رعیت را بزجر و شکنجه سخت بیازرد، سرازفرمان یزدان باززد و گناهان فراوان بآشکارمرتکب شد ، بنیاد حیات مردان فرو ریخت و بناموس زنان دست گشود و گفته اند که مردم بغداد از وی روی گردان شده تیموررا بدادخواهی خواندند، سلطان‌احمد همچنان‌بیخبربود که لشکرتاتارپیاده وسوار بروی بتاختند و روزگارش تیره و تاریك نمودند وآن در روز و ماهیست که ذکرش بگذشت .

سپاهیان سلطان گزند بسیار دیدند وبسوی باروهای شهرروی نمودند، لشکر جغتائی بستن راه‌آنان نتوانستند و مردم‌شهر ایشانرا نشان تیرسهمگین قرار دادند وچون سلطان احمد بدانست که جز گریزچاره و گزیری نیست‌باتنی چند ازیاران دمساز خود آهنگ شام نمود و فرومایگان جغتائی ویرا دنبال کردند، وی گاهی دست بپیکاربرمیداشت و زمانی پای بفرارمیگذاشت .

درآن میان جنگ‌های‌سخت روی داد و گروهی‌ازدوسوی کشته شدند تاسلطان احمد بحله رسید و ازجسرآن که بر نهردجله بسته است بگذشت و جسررا بریده ازآسیب دشمن بیاسود .

لشکرتاتارهمچنان‌ازپی‌ایشان میتاختند چندانکه نزدیك بود بینی اسب‌دشمن بدم اسب سلطان رسد و چون بجسر رسیدندآنرا بریده یافتند پس خویشتن بآب افکندند وازجانب دیگربرآمدند وهمچنان گریختگان را دنبال کردند تا بمشهد امام رسیدند وآن‌مقام تابغداد سه روزه راهست .

آغاز نیرنگ و مکر دربلاد ارزنجان و دیاربکر

تیموربدیاربکررسید وآنرا ازدست والی‌شهربدرآورد اما قلعهٔ تکریت‌همچنان

بسر کشی پابرجای بماند، وی گروهی ازدیومنشان‌را بمحاصرهٔ قلعه بر گماشت آنان روزسه شنبه چهاردهم دی‌الحجه گردآن بگرفتند و زیان فراوان رسانده چیزی از آزاروستم فرونگذاشتند تا درماه صفر والی قلعه حسن پسر بولتمور از آنروی که خانمانش بترك وی گفته ویارانش روی مساعدت نهفته بودند بناچار زینهارخواست و کفن پوشیده بهمراه فرزندان خویش ازقلعه بزیر آمد .

تیمورپیمان بسته بود که خونش نریزد پس اورا بکنار دیواری بداشت ودیوار رابروی فرودآورد و کسانش‌را بکشت و زنان و کودکانش را باسیری برد و مردم آندیاررا بسر گردانی و پریشانی درافکند پس همچنان راه فتنه وفساد پیمود تاروز جمعهٔ یازدهم صفرسال ٧٩٦ بشهر موصل فرود آمد وآنرا ویران کرده سپاهیانش را درهم شکست .

پس به «راس عین» درآمد وغارت بسیار کرده‌آهنك‌شهر «رها»نمود و دریازدهم ربیع‌الاول آنرا بگشود وآسیب فراوان رساند و فتنهٔ عاد وثمود تازه کرد.

روزیکشنبه بیست و دوم ازآن شهر برآمد و گروهی ازلشکریان خود را که بخونریزی بیباك و بکشتن مسلمانان چالاك بودند برگزیده در دیار بکر برجای گذاشت که ازفتنه وآزار فرونگذارند، آنان درآن ناحیت آزار بسی کردند وبفتنه وبیدادد ست برداشتند.

تیموربا گروهی اهریمنان خونخوار از تکریت آهنك‌دیار ماردین نمود ودرازنای آن‌راه‌را که‌چابکان گرم پوی بدوازده روز یابیشتر توانندپیمود پنجروزه درنوشت سلطان آن دیارالملك‌الطاهر این معنی دریافته بود که هر کس درپناه تیمور درآید از گزندش ایمنی بیند پس جامهٔ خدمت پوشید وبقدم طاعت بسوی اوشتافت وچنك توسل بدامانش درآویخت .

سرگذشت سلطان ماردین الملك الظاهر عیسی

وی از بیداد تیمور برخویشان و بستگان‌خود بیمناك بود پس آنانرا بخواند وچنین گفت که من اکنون‌بجانب این مرد روم وروی اطاعت نمایم اگر آنسانکه مرادردلست بازم گرداند چه ازآن‌به واگر تسلیم قلعه ازمن خواهد شماسر بازنزنید زنهارمباد آنکه در برویش‌بگشایید و بسخنش‌اعتماد کنید واگر بکشتن‌من گشایش قلعه خواهد همچنان بنگاهداشت‌آن کوشید واز رهائی من چشم پوشید که هرگاه ازدرتسلیم درآیید پیداونهان‌آنچه دارید ازدست گذارید ونخستین تاآخرین‌طریق هلاك پویید و شعار و دثار و یارودیارخود از دست دهید و جان برسر این کار نهید چون حاصل‌کاراینست پس‌آن به که من جان برخی‌شما کنم و بروان خود این بلا ازدیارشما بگردانم که تحمل بعض بدیها آسان‌تراز بعض دیگرست .

پس‌پسر برادر خود الملك‌الصالح شهاب‌الدین احمدپسر الملك‌السعید اسکندر پسرالملك الصالح‌الشهید را بجای‌خود برگزیدوبسوی‌آن‌مردتندخوی وبیداد گر فتنه‌جوی روان گشت و روز چهارشنبه پانزدهم ربیع‌الاول سال ۷۹۶ از قلعه فرود آمدو در پایان همان‌ماه درمحلی‌بنام‌هلالیه بدوپیوست، تیمور درزمان‌ویرا دستگیر کردوتسلیم قلعه ازوی خواست او بپاسخ گفت که قلعه بدست صاحبان خودست و مرا جانی بود که‌بدان‌پیش‌توآمده پیشکش‌آورده‌ام، تونیزبیش‌ازآنکه یارای‌منست برمن مپسند وفزون‌ازآنچه مرا فراهمست ازمن مخواه . تیمور ویرا بنزدیك قلعه بردو گشایش‌آن خواستار شد ساکنان قلعه بدان کار تن‌ندادند پس سلطانرا پیش راندکه گردن زند و ایشان‌همچنان‌ازتسلیم‌سر باز زدند ، آنگاه صدتومان که هر تومان بشصت هزار درهم بالغ بود دربرابر زینهار ازوی خواست و بند براو محکم داشت و از شکنجه وآزارش فرو نگذاشت مگر بدان تاب وتوان از دست دهد و بفرمانش گردن نهد و خود دامن کینه برکمر زد و بآسایش لشکریان و پرورش

اسبان فرمان‌داد وهمچنان جامها بسر کشی در کشیدی وعربده جویی دردیار مسلمانان شیوهٔ خود ساختی ولختی ازفتنه وآشوب نپرداختی وازمستی غرور بخود بازنیامدی ودرراه فردوس ورسمل ونصیبین و موصل باستانی بدین روش درشد آمد بودی و در ماه جمادی الاخر لشکریان را فرمان داد که آهنك ماردین کنند و دشت و بیابان بپای پویه سپارند ، درپرش ازپرندهٔ پیشی گیرند و در روش خیال را واپس گذارند بریدن کوه و کریوه را بشمشیر هندی مانند واین بیت کندی بزبان حال فروخوانند:

بدان برآمدم آندم که مردمش خفتند چنان حباب که خوش خوش گذر کند بر آب[1]

پس نابهنگام و بی خبر بدان شهر در رسیدند و درنك ومدارا رواندیدند روز سه شنبه دوازدهم آنگاه که سپیدهٔ صبحگاهی تیغ فجر بر کشید و زاغ شبانگاه از آشیان پرید، چون دستبند برساعد باروهای آن پنجه درانداختند و برسر آن چون لشکر مرك فرو ریختند بر در وبامش لرزه در افکندند و بنیادش از بن بر کندند بلندی‌های آن سربسر پست کردند وفرازش بنشیب فرود آوردند، شهررا بغلبه وقهر مسخر داشته مرانرا بناپاکی وبی‌دینی بینباشتند، مردم شهر همچنان که جوجکان بر بال وپر مادر پناهند ، بزوایای قلعه پناه بردند وتیموریان بنیزه و زوبین آنان را از دژ براندند و بهر کس دست یافتند از پای درآوردند وخرد و کلان وزن ومرد را فرق نگذاشتند . مردم بغارت مال واسارت عیال تن ندادند و گروهی چند بچستی وچالاکی دست گشادند و آئین جهاد را تاحد شهادت پیروی کردند همواره آیات قتال برآنان خوانده میشد تا شهر از کشته ومجروح انباشته گشت و این کشش و کوشش از آندم که تیغ آفتاب آخته آمد تا آنگاه که درنیام شب درون شد همچنان درکاربودوچون چهرهٔ روزگار بتیرگی شام سیهکار دگرگونه گشت وآزار وستم آن چیره دستان ازحد وحساب گذشت و یونس خورشید بکام ماهی شامگاه فرورفت از

۱ـ سموت الیها بعدما نام اهلها سموحباب الماء حالا علی حال

آن روش بیاسودند و بآرامش باز گشتند و از دو سوی چندان کشته شده بود که شمارش آن محال مینمود وبیشتر کشتگان از مردم شهر بودند .

آن شب باصلاح سلاح روز کردند ودرانتظار بامداد بسر بردند تازمانی که‌شام تیره گریبان چاك زد وراز پوشیدهٔ او آشکار شد . پس بشتاب درآمدند و نبرد رامهیا شدند، مردم شهررا درمیان گرفتند وازصبحگاه بزدوخورد دست‌برآوردند تاهنگام عصر که اهل شهررا درسخت‌ترین فشاروحصار افکندند، خرابی‌شهروویرانی سورها و باره های آن ازهنگام ظهر آغازشد وآثارآنرا تا بعد عصر نابود کردند زمانیکه ظلمت شب‌چون ظلم آنان همه گیتی‌را فرا گرفت بیداد و گناه از سر گرفتند .

چون تیمورآنروز بنومیدی بشب‌رساند وازتصرف قلعه عاجزماند ، اندیشه‌یی بخاطرآورد ونیرنگی‌ساز کرد، باب‌منازعت بربست‌وروی مصالحت‌بنمود وظهرروز پنجشنبه‌خودبترك آنسامان گفت و فرستاده‌یی گسیل‌داشت و نامه‌یی‌فرستاد که اهل قلعهٔ‌ماردین ومردم ناچیزوناتوان‌آن‌سرزمین بدانند که‌مابدیشان‌ببخشودیم‌وآنانرا بجان‌زینهار دادیم هرآینه درامان باشند وبذکر دعای ما کوشند ـ من این‌نامه‌را چنانکه‌یافته‌ام نقل کرده‌ام ـ لیکن ازنیرنگی که بکاربردسودی بدست نیاورد زیرا که‌مردم قلعه‌بیدار وباندیشهٔ وی‌آگاه بودند پس‌بلاازدیار ایشان روی بگرداند و روزشنبه پگاه بربشیریه فرودآمد. تیمور سپاهی بفرماندهی امیری سلطان محمود نام به «آمد» فرستاد وبالشکری انبوه پنجروزآن دیاررا درحصار گرفت و کمك‌ها بدو فرستاد خودنیزبدانسوی شتافت وبیداد وزبونی‌ازهرجهت بدان‌راه یافت، مردم درمقام زینهارخواهی‌برآمدند ودروازه‌بانان امان‌یافته درباز کردند تیمور از دروازهٔ تل درون‌شد وشمشیر درمیان‌نهاد فرمانبرو نافرمان‌را بدست تیغ سپرد، پرد گیانرا پردهٔ ناموس درید و کودکانرا باسیری برد، خرد و کلانرا چاشنی بیداد چشاند و جامهٔ عذاب پوشاند گروهی بمساجد پناه بردند و آهنك نماز کردند وی در شمار

دو هزار تن را درحال سجود و رکوع بکشت و آتش‌درمساجد برافروخت وتمامی آن بسوخت پس آن دیار را چون بیابانی بی‌آب و گیاه واگذاشته برفت.

آنگاه برهنمونی ابلیس‌آهنك قلعهٔ ارجیس کرد ولشکریانرا بجنبش درآورد وبقلعهٔ اونیك فرودآمد مضر پسر قرامحمد امیرترکمانرا که درآن قلعه‌فرمانروا بود محصور داشت واورا زینهارداد وبعدازعید رمضان سال۷۹۶ ویرا دستگیر کرد وسپاهیان راکه درقلعه جای داشتند سراسربکشت ومضررا بسمرقند فرستاد.

فصلـ آنگاه درصحبت الملك الطاهر وبقصدآزار وی‌درهفتم‌ذیقعده ازآن‌دیار بکوچید ودرشهر سلطانیه ویرا با جمعی از امراء که امین رکن‌الدین و عزالدین سلیمانی و استنبوغا و ضیاءالدین ازآنجمله‌اند بزندان در افکند وکار براو دشوار کرد که ازاهل ودیار خود بیخبرماند و کس‌جستن حال ودانستن‌مآل‌وی نتواند و چون بدینگونه بند عداوت استوار داشت راه دشت قبچاق پیش گرفت وسیل فتنه روانه‌آن سامان کرد. الملك‌الطاهر سالی درزندان بزیست و چگونگی حالش بر کسی‌آشکار نگشت تاملکهٔ کبری بشهرسلطانیه درآمد وازفشار وسختی وی‌بکاست ودرنوشتن‌نامه بیاران‌خوددستش بگشودوبنام دوستداری ونیکخواهی ازوی‌خواست که‌رضای تیمور جوید وطریق اطاعت وفرمانبرداری پوید واین خود باشارهٔ تیمور وازجمله نیرنگهای‌وی بوده‌است.

درشعبان سال۷۹۸ تیمور ازدشت قبچاق بازگشت وسیزده روز درشهرسلطانیه بماند، سپس بجانب همدان مرکب‌راند وتاروزسیزدهم رمضان درآنشهربودوالملك الطاهررا باحترام فراوان وگشایش خاطربدان‌شهر بخواند وبند ازوی‌وبستگانش برداشت و درتعظیم و تکریمش چیزی فرونگذاشت. الملك الطاهر روز پنجشنبه پانزدهم بسوی‌وی روان‌شد وروزهفدهم بروی فرودآمد، تیمور بدیدهٔ حرمت ویرا دیدار کرد و دست‌محبت‌بگردنش درآورد و چندین بار رخش‌را بوسه داد، آشفتگی

خاطرش بکاست واز آنچه بدو گذشته بود پوزش خواست ، و بدو گفت که همانا تو خدایرا ولی ودررفعت قدرهمانند ابوبکر وعلی هستی وازاوخواست که عذرش بپذیرد ورنج وشکنجی که بدو رواداشته است دردل نگیرد، شش روز اورا بمیهمانی خواند و خلعت های گرانبها که مر پادشاهان بزرك را در خورست ببالای وی پوشید اورا بجایگاهی زیبا برآورد، تحفه‌های فراوان بخشید وانعام بیشمار کرد از آنجمله صد اسب وده استر وشش شتر و شصت هزار دینار کبکیه و خلعت‌های زراندود و دیگر هدیه‌های کرامند و رایتی که پیروزمندانه بسر بر گیرد و نیز پنجاه و شش منشور نگاشت که بهریك ولایت شهری ازاول «رها» تا آخر «دیار بکر» وحدود آذربایجان وارمنستان بدو واگذاشت، چنانکه کسی را مجال منازعت نماند ومخالفت او نتواند وفرمانروایان سر برخط فرمانش گذارند و گردنکشان گردن طاعت بزیر آرند، باج وخراج بدودهند وپای ازحدبندگی وی فرا ننهند، همسایگان شخص اورا شاخص شناسند وازنا خوشنودیش بهراسند سایهٔ دولتش بسر گیرند و فرمانش بجان و دل پذیرند. واین گرچه بظاهر اکرام مینمود لیکن بباطن جز نیرنك وفسون نبود وی میخواست که بدینگونه دیگرانرا بکینه برانگیزد تا او بناچار از انبوه دشمنان بدامن وی درآویزد . پس با او پیمان بست که بدانچه ویرا نیاز افتد بازخواهد ، آنگاه دست بگردنش در آورده بدرود گفت و امرای خویش را فرمود که بدرقهٔ وی کنند الملك الطاهر را بدینگونه آسایش دست داد وازرنج وزبونی بیاسود و در شب جمعه سیزدهم رمضان سال ٧٩٨ آن شهر بگذاشت وخوشنود وکامروا بجانب سلطانیه باز گشت واز آنجا با شوکت وشکوه وسپاه انبوه آهنك دیارتبریز نمود و امیرانشاهرا دیدار کرد وی مقدمش را گرامی داشت وهدیه‌های گرانبها بدوفرستاد. پس از آن شهرروی بتافت و بشهرهای وسطان وبدلیس وارزن شتافت . چون خبروی بمردم قبیله و دودمانش باز گفتند همگی را گشایش خاطر دست داده چون گل

بشکفتند ، روزجمعه یازدهم شوال مردم شهر و بزرگان آن دیار ازشهر درآمدند و مقدمش را پذیره شدند ، الملك الصالح ولیعهد او پیشاپیش دیگران بود ـ وی بفال سعید و بخت مقبل بشهردرآمد و بمدرسهٔ حسام‌الدین رفته مزار پدر خود و دیگر گذشتگان‌را زیارت کرد وی‌برآن بود که بترك سریرسلطنت گوید وطریق حجاز پوید لیکن اهل‌دیارش رهانداشتند ودامنش از کف نگذاشتند پیوسته‌پیشانی ارادت بپیشگاهش همی‌سودند وخاك‌راهش بوسه همی‌دادند پس‌برسریر ملك‌برآمد وبکرسی دولت‌جای گرفت ـ بزودی چگونگی‌حال‌وی و گزارش‌هجوم‌فرومایگان تیموری بماردین‌پس‌ازویران ساختن دیارشام گفته‌شود ـ و گفته‌اند که‌چون‌باریکهٔ ملك‌برآمد جماعتی‌ازسخنوران وادیبان که سابقهٔ‌خدمت‌داشتند بحضرتش باریافتند وهریك طبع‌خویش بیازمودند ودرآن مقوله سخن گفتند. نخست بدرالدین حسن بن‌طیفور گفت :

فساد و فتنهٔ تیمور عالمی بگرفت　　شیوع یافت گناهان از وبگردجهان
ستم گذشت‌زاندازه‌هان‌بشادی کوش　　که‌جز بمحو ستمگر نگشته دورزمان[1]

دوم رکن‌الدین حسین‌بن‌اصغر بدینگونه‌سخن‌ساز کرد :

باش‌از آن‌مردان که‌چون‌دشواری‌افتدشان‌بکار　　کاربرحق واگذارند وبدوروی‌آورند
چون خطربینند زی حق‌دست بردارندوپای　　در ره‌تسلیم بگذارند وسالم بگذرند[2]

سوم‌قاضی صدرالدین‌بن ظهیرالدین حنفی سمرقندی گفت :

چوزندگانی امروز را زپی فرداست　　خوش‌آنکسی که زاندازه برندارد‌پای

۱ـ طغی‌تمرواستاصل‌الناس‌ظلمه　　وشاعت له‌فی‌الخافقین الکبائر
لقدزاد بغیا فافرحوا بزواله　　لان علی الباغی تدورالدوائر

۲ـ کن‌من رجال اذا ماالخطب نابهم　　ردوا الامور الی‌الرحمن‌واغتنموا
فسلموا الامر لما ان رأ و اخطرا　　لذی الجلال فلما سلمواسلموا

هر آنچه راه فزونی سپرد کاهد باز دهد سزای فزونجوی‌را بزرك خدای[1]

چهارم علاءِ الدین پسر زین الدین حصنی یکی از سرایندگان دو بیت زیر را انشاد کرد :

غم‌مخور حق آنچه خواهد آن‌شود وآنچنان کورا بود فرمان‌شود
در میان جنبش و آرامشی ای بسا دشوار ها کاسان شود[2]

الملك الظاهررا این سخن بسیار شگرف آمد وپنجهزار درهمش صلت‌بخشیده باز گرداند. والله‌اعلم

بازگشت تیمور ازدیار بکروعراق وتوجه او بسوی دشت‌قبچاق

تیمور ازدیار عراق عرب وعراق‌عجم روی بگرداند و همچنان نشان بیدادش درآن نواحی برجای‌بماند .

پیش ازاین‌هنگام شیخ ابراهیم بدو درپیوسته‌کلید اقالیم قلمرو خویش بدستش سپرده و طوق بندگی بگردن‌نهاده درصف خدمتگزاران ایستاده بود .

وتیمور ویرا پذیرفته بنام فرزند خویش خوانده‌بود و بزودی یادآورشویم که چگونه بخدمتش راه‌یافت وتقربی چنین بدست‌آورد .

آنزمان تیمورآهنك‌دیار قبچاق کرد وآن‌مملکتی‌است فراخ شامل‌بیابان‌های پهناورونواحی وسیع‌فیح[3] که توقتامیش‌فرمانروای‌آنست اونخستین پادشاهیست که دربرابر تیموردست بپیکاربرآورد وشیوهٔ دشمنی‌نمود ودربلاد ترکستان باوی برابر وبدو چیره‌شد وسید برکت‌بکمك‌تیمور برخاست چنانکه ذکرش بگذشت .

بلاد دشت‌را بنام بلاد قبچاق ودشت برکت‌نامند . دشت بلغت‌پارسی نام بیابان

۱ـ طویل حیاة المرء کالیوم فی‌غد فخیرته ان لایزید علی الحد
و لابد من نقص لکل زیادة و ان‌شدید الباس یقتص للعبد

۲ـ لاتحزن فالذی قضی‌الله یکون والامر موکل علی‌کن فیکون
مابین تحرك بلحظ و سکون الحالة ینقضی و ذا الامر یهون

۳ـ فیح جمع فیحاء بمعنی بیابان‌وسیع ولقب بصره ودمشق‌وطرابلس وشام است.

وبرکت مضاف‌الیه آنست

همچنین توقتامیش نخستین پادشاهیست که اسلام آورد ورایات کیش اسلامی بدان دیار برافراشت وازآن‌پیش‌همگی مشرك و بت‌پرست واز دین وایمان بیگانه بودند تا این زمان نیز گروهی بپرستش‌بت مشغولند.

تیمور ازراه دربند که قلمرو حکومت شیخ ابراهیمست آهنك آن‌سرزمین‌نمود.

شیخ ابراهیم پادشاه کشور شروانست وازفرزندان کسری انوشیروان :

در کشور اوقاضیی بنام ابویزید بود که بدیگربزرگان دولت‌برتری‌وبحضرت سلطان تقرب تمام‌داشت وی دستور مملکت و گرداننده چرخ دولت‌بود .

سلطان درکارتیمور رأی وی‌بخواست که‌آیا دست‌بپیکارزند یاملك‌خودبرایگان واگذاردراه گریز گزیندیادرپناهگاه‌نشیند وی گفت که‌باندیشهٔ‌من‌ایمنی‌درفرارست وامید واطمینان درپناهنده شدن بکوههای بلند و ناهموار، سلطان‌فرمود که خود این اندیشه‌مرا درست نیاید که‌خویشتن برهانم و رعیت را بروزدرماندگی نشانم ، خدای‌بزرك‌را روز شمارچه‌پاسخ توان گفت؟ چو گوید که‌رعایت‌حال‌رعیت‌بگذاشتی وجانب دشمن نگهداشتی ونیزآهنك‌نبردنکنم ودست‌بپیکارنگشایم لکن خودبسوی وی‌شتابم وازآنچه فرمان رود روی برنتابم اگر بمنزلت خود بازگرداند وبولایت کشور خویشم نشاند دامان مراد درکفست واگر بآزارم خیزد وبزندانم افکند یا خونم بریزد رعیت از گزند قتل وغارت‌وآسیب اسارت رسته است، آنگاه هرکرا خواهدخود بامارت این دیار ومردم‌آن بر گزیند .

پس‌بفرمود که اسباب‌ضیافت‌فراهم‌آرند وسپاهیان‌را از گردهم بپاشند وشهرها وولایت‌ها بزینت و زیور بیارایند و مردم از خاکی وآبی بزینهارخواهی برخیزند سکه‌بنام تیمور زنند ودره‌منبرها باسمش خطبه کنند .

خود نیز پیشکش ها ترتیب داد وخدمتانه بحضرت فرستاد و همچنان با رضای خاطر وقدم‌استوار بخدمت شتافت وچون بحضورش باریافت تحفه‌های طرفه وهدیه‌های شگرف بتقدیم رساند .

مردم جغتای را عادتست که در تقدیم پیشکش ازهرجنس نه عدد فراهم کنند و بحضرت برند تابدین گونه آنکس را که هدیه برای اوست بمرتبتی بلندو مقامی ارجمند ستوده باشند. شیخ ابراهیم نیز چنین کرد وبدین ترتیب تحفه‌ها بحضرت برد لیکن از خدمتگاران هشت تن گزیده بتقدیم رساند و چون دریافت کنندگان نهمین آن بخواستند گفت که من خودتنی ازچاکران ونهمین ایشانم .

تیموررا این سخن نیك شگرف افتاد و مهری از او دردل خود جایگزین دید ، پس گفت نه چنینست که تومارا چون یکتن ازاولاد وبدین سامان نائبی درخور اعتماد خواهی بود.

آنگاه تشریفی گرانبها زیب پیکروی نموده شادمان وکامروا بدیار خویشتنش باز گرداند.

سپس بساط میهمانی بگستردند وخورش‌ها ومیوه‌ها فراهم کرده درمیان نهادند وآن سپاه فراوان که بشماره ازریك بیابان بیش بود بخوردند وباقیماندهٔ آن چون کوه برجای بماند .

آنگاه تیمور ویرا بدرود گفت وآهنك بلاد شمال و دشت تاتار نمود قصد اورا اگرچه بعلت وسببی نیاز نیست لکن انگیزهٔ عزم وی یکی این بود که امیر ایدکو ازمردم قبیلهٔ قوبکومات که تنی ازبزرگان کشور و یکی از سران لشکر توقتامیش بود ومشکلات او برأی ومشورت او آسان میگشت ، مخدوم خویش راخاطر دیگر گونه یافته از گزندش دل نگران میداشت و دیری بمدارا و مراقبت روزگار میگذاشت .

توقتامیش را شدت وهیبت ازاندازه بیش وایدکورا بدین سبب خاطر آشفته و دل درتشویش میبود، همواره زمانی مساعدوفرصتی مناسب میجست که راه فرارپوید وبترك خدمت او گوید، تاشبی ازشب‌های سروروشادمانی که ستارگان جامها در سپهر نشاط و کامرانی بگردش آمده و سلطان می براسیر عقل چیره گشته بود ، توقتامیش چراغ بینش خاموش ورسم دانش فراموش کرده باایدکو چنین گفت :

همانامن وترا روزی درپیشست که درآن خواری و زبونی تو آشکار شود و آسمانت ازمائدهٔ زندگی روزه‌دار کند ودیدگان بخواب نیستی فرو بری . ایدکو سخن وی بگرداند وبخوشرویی چنین گفت: پناه برخدا که مولای من خاقان کینهٔ بنده‌یی بدل گیرد که آئین نادرستی نپذیرفته است وهیچگاه نپذیرد ونهالی که خویشتن نشانده بر کند وشالده‌یی را که خود بنیاد نهاده برافکند، وچون اندیشهٔ وی دریافت روی فروتنی نمود وزبان بچاپلوسی گشود و درچارهٔ کار خود نیك بیندیشید و بدانست که اگر آن کاربسستی آغاز کند بدرستی انجام نپذیرد پس لختی بپائید تاتوقتامیش ازآن خیال بپرداخت ، آنگاه در میان خاصگان و یاران سلطان روان شد و چنان نمود که بطهارت میرود و همچنان آشفته و بیمناك بآخوراسبان توقتامیش درآمد و درآن آشفتگی زمام زیرکی ودانائی ازدست نگذاشت واسبی سبك‌سیر زین کرده باتنی ازخاصان رازدار خود نهانی گفت: هرکه مرا جوید جزدربرتیمور نتواندیافت و بر تست که این راز همچنان پوشیده داری و باکسی درمیان نگذاری مگرآنگاه که راهی دراز بپیمایم وبیابانها درنوردم ، پس وی را بگذاشت وآن حال برکس آشکار نشد تاراهی دراز بپیمود و فرازها و نشیب‌ها در نوشت چون نشان او بجستند و از دنبالش بشتافتند گرد مرکب وی نیز نیافتند.

وی بدرگاه تیمور پیوست ودستش بوسه‌داد و گزارش خود چنانکه گذشته‌بود بیان کرد و گفت: توخود بلادی دوردست جویی وراههایی ناهموار و بیابانهایی بی

آب و گیاه سپری، جان بخطر درانداز ی ورنج سفر برخود هموار کنی با آنکه غنیمتی چنین درپیش چشم داری وتصرف آن بآسانی توانی پس درنك درین کار، ناروا و تاخیر وتامل نابجاست، توخود اکنون باعزم استوار بجنبش درآی و کفایت این مهم بعهدهٔ من گذار که نه هیچ مانع بستن راهت تواند و نه هیچ نیرو شکستن سپاهت داند. دلیری نه که باتو برابری کند وامیری نه که پیکار تراشاید، آنان مردمی فرومایه وپستند که بر گنجهای گران نشستند. وهمچنان نیرنك‌ها بکاربرد تاتیموررا بدان عزیمت برانگیخت وآن کرد که عثمان قرایلوك کرد آنگاه که تیمور بتبریز آمد و پس از کشتن سلطان برهان‌الدین احمد ومحاصره سیواس بتحریك او آهنك دیارشام نمود چنانکه ذکرش بیاید.

تیمور آمادهٔ حرکت شد و آهنك دشت برکت کرد آن سرزمین ویژهٔ قبائل ترك و تاتارست ودارای چار پایان بیشمار همه مرزهای آن محفوظ و اطراف وجوانبش معمور و آبادست.

زمینش دلگشا خاکش فرحزای هوایش سازگار آبش گوارای

بلهجه ازهمه ترکان شیواتر وبجبهه زیباتر بنژاد پاکتر وبگوهر تابناك‌تر سیمای زنانش چون خورشید وچهرهٔ مردانش چون ناهید پادشاهانش سرافراز وتوانگرانش مسکین نواز، نه آزار وستم را بدان راهی ونه نیرنك و فریب را در آن جایگاهی، شیوهٔ آنان کوچیدن از اقلیمی باقلیم دیگر بادلی آسوده و درونی خالی ازبیم خطر شهرهای آن کم و درازنای راهها بسیارست حد بلاد دشت ازجانب قبله دریای طوفانی قلزمست ودریای مصر که از بلاد روم بدان دیار بازمیگردد و کوههای چرکس آن دو دریارا درمیان وبهم پیوستن آن دورا مانعست.

از جانب خاور متصل بحدود ممالك خوارزم و اترار و سغناق است تا ببلاد ترکستان و جتا رود و بحدود کشور چین ومغولستان پیوندد.

از جانب شمال بیابانهایی بی‌آب و گیاه و شنزار هائیست چون کوه گران که چرنده و پرنده را وحشت افزاید و پایانش چون آرزوهای بزرگان زمان پدیدار نگردد.

ازجانب باختر ممالك روسیه وبلغارست که مردم آن بکیش نصاری زیندو ممالك روم و آنچه درقلمروفرمان ابن‌عثمانست بدان حدود پیوسته شود.

کاروانیان از ممالك خوارزم درآمده ایمن از تشویش و بیم راه قریم در پیش می گرفتند.

درازنای آن سه ماه راهست و پهنای آن ببیابانهای ریك روان پیوندد که راهشناسان بدان راه نتوانند یافت وغولان بیابانی بگمراهی‌درافتند.

راه قریم و خوارزم در زمان پیش ازبسیاری مردم و افزونی نعمت و بسط امن و امان چنان بوده است که کاروانیان توشه برنمیداشتند و علیق و آب بهمراه نمیبردند و چون ازمهمانسرای قبیله‌یی بار می بستند بقبیلهٔ مهمان نواز دیگری می‌پیوستند.

اما امروز ازآن قبائل وحشم در راه خوارزم و قریم کسی و چیزی را در گذر یامقیم نبینی وجزازجانوران بیابانی بدان سرزمین نشان نیابی.

پایتخت کشور دشت شهرسرای وآن شهری اسلامی و نکوبنیادست که وصفش گفته‌شود، وسلطان برکت که خدایش بیامرزادچون اسلام آورد وآن شهررا بنیاد گذاشت آن‌راازدگرشهرها برگزیده پایتخت‌مملکت خویش‌نمود. وی مردم‌دشت‌را بقبول اسلام برانگیخت وبیمن آن‌دین خیروبرکت بدان دیار بیفزود ولفظ قبچاق وبرکت برنام دشت اضافه کرد.

مولاناخواجه عصام‌الدین‌پسرمرحوم خواجه عبدالملك‌ازفرزندان شیخ بزرگوار برهان‌الدین مرغینانی که خدایش بیامرزاد پس‌ازبازگشت از حجاز بسال ۸۱۴ در

یکی ازبلاد دشت بنام حاجی‌طرخان این‌شعررا که بمقایسهٔ دوران اقبال و ادبارآن دیارسروده بود برمن فروخواند .

شنیده بودم خیروخوشی فراوانست بسر زمینی کانراست پادشه برکت
سفر گزیدم و گشتم بدان دیارمقیم ولی نیافتم آنجا بهیچره برکت[1]

وی در این زمان یعنی سال ۸٤۰ درسمرقند بریاست نشسته است .

و نیز شعری در مقام تعریض بمولانا شیخ حافظ الدین محمد پسر ناصرالدین محمد کردی بزازی که خدایش قرین رحمت خود فرمایاد سروده ودرزمان ومکانی که یاد شد بدینگونه انشاد فرمود :

بدان کشور که حافظ حکمرانست ولیکن حکمرانش نیست حافظ
کجا سامان پذیرد کار مردم صلاح مملکت را کیست حافظ[2]

چون برکت خان بتشریف اسلام درآمد و رایات دین مبین در سراسر دشت برافراشت، دانشمندان وبزرگانرا ازجوانب آفاق بخواند تامردمرا دانش دین ورمز توحیدآموزند و چراغ هدایت در پیش پای برافروزند .

خود نیز دراین کار مالها افشاند و بخشش‌ها کرد حرمت دانش و دانشمندان بوجهی شایسته نگاهداشت و در تعظیم شعائر دین خدا و برگزیدگانش بسزا کوشید درآن هنگام نزد وی و پس از مرگش در نزد اوزبیك و جانی بیك خان دانشمندان چون ملاقطب الدین علامهٔ رازی و شیخ سعد الدین تفتازانی و سید جلال‌الدین شارح حاجبیه ودیگربزرگان کیش حنفی وشافعی روزگارمیگذاشتند وپس‌ازآنان‌مولانا حافظ‌الدین بزازی ومولانا احمد خجندی که خدایشان بیامرزاد

۱ـ قد کنت اسمع ان‌الخیریوجدفی صحراء تغری الی سلطانها برکه
برکت ناقة ترحالی بجانبها فما رأیت بها فی‌واحد برکه
۲ـ متی تحفظ الناس فی بلدة مصالحها فی یدی حافظ
فحا فظها صار سلطانها و سلطانها لیس بالحافظ

مقامی ارجمند داشتند.

شهرسرای بوجود این بزرگان جایگاه دانش‌ومرکزسعادت شد و دانشمندان وادب پیشگان وسخن‌سرایان ازهر کنار بدان‌روی آورشدند وباندك زمانی هر که‌را فضیلتی بسزا وهنری زیبا وسخنی شیوا بود بدان شهر گردآمد، چنانکه مانند آن درجامع مصرودیگرمراکزعلم و هنراتفاق نیفتاد.

آغازبنای شهرسرای تاویرانی آن۶۳سال ودرآن هنگام ازهمه شهرها بزرگتر ومردم‌آن بیشتربوده است.

حکایت کنند که مردی ازبزرگان آن شهررا بنده‌یی‌زرخریدبود، وی بگریخت ودر مهمانسرای مردی بخشنده فرودآمد حجره‌یی‌را که اسباب فراهم‌داشت بروی بگشودند وخواربار وخوراکش‌آماده کردند وبدینگونه دهسال بدانجای روزگار بگذاشت وکس بوجودش‌آگاه نشد و این خود بزرگی شهر و بسیاری نفوس و بخشندگی مردم‌آنرا برهانی روشن است.

آن شهردر کنار شطی بزرگ بناشده است که ازنهرعظیم منشعب گردیده‌است وجهانگردان و تاریخ نویسان و راهنوردان را اتفاقست که ببزرگی‌آن نهری روان و آبی گوارا نتوان یافت، آن رودخانه ازبلاد روس خیزد و بدریای خزر ریزد و همچنینست رود جیحون و دیگررودهای عجم که بآن دریا میریزند.

دریای خزررا راه بدریایی‌نیست وبلادعجم مانند گیلان ـ مازندران ـ استراباد وشروان گردا گردآنرا گرفته‌اند.

نهرسرای‌را سنگلانامند و گذشتن‌ازآن‌جزبوسیلهٔ مرکب‌میسرنشود وبسیاری شعبه‌ها ازآن منشعب گردد که هریك را پهنا و درازنا از نیل و فرات کم نبود.

رسیدن سپاه تیمور بدیار دشت

تیمور بدان دیار دررسید با لشکری خونریز بلکه دریایی موج خیز تیرشان

پران وشمشیرشان بران، شیرانی‌شرزه بهنگام جنگ وپلنگانی قوی‌پنجه بگاه نبرد.

دشمن کش و کینه توز و سر باز بنیان کن و خانمان برانداز

دریای نبرد را شنا گر با کوه بمحکمی برابر

توقتامیش خان کس فرستاده پیشوایان‌قوم وساکنان‌آن مرز ودیار وبزرگان خانوار و سران و فرماندهان یمین و یسار لشکر خویش را آگهی داد و ایشانرا بزد و خورد و پایداری خواند.

همگان در جامهٔ طاعت روی‌آوردند و گروهی بسیار وجماعتی بیشمار از پیاده وسوار فراهم گردید.

همه شمشیردار و زوبین زن همه دشمن شکار و خصم شکن

سربازان‌آندیار نیزه دارانی شیرشکارند و تیراندازانی که بنی ثعل[1] را بچیزی نشمارند، چون ناوك دلدوزرها کنند رگها بشکافند واستخوانها درشکنند و چون آماجی‌درنظر آرندپرنده‌وساکن‌را فرق‌نگذارند. توقتامیش بالشکری چنان، بشماره بیش‌از ریك بیابان و بپایداری برتر از کوه گران آماده پیکار وستیزه‌را درکارشد. چون دولشکر بیکدیگرپیوستند و دوسپاه رزمجو درپرابرهم رده بربستند امیری ازجناح راست لشکربخونخواهی نزد توقتامیش آمدو کشتن یك تن از فرماندهان راکه آن خون بگردن داشت خواستارشد، وی گفت حاجت تو برآورده‌شود و خواهش توپذیرفته لیکن.

گشای دیده و غمهای نو رسیده ببین بلای تازه نگر ماتم ندیده ببین[2]

اندکی بپای که ازین دشواری بپردازیم وکاربمراد خویش سازیم آنگاه تاوان تو بازستانم و دشمن تو بتو واگذارم تابخونخواهی کمر بندی وبکینه جویی دست گشایی، وی گفت نه که هم اکنون اگرقصاص نگیرم فرمان تو نپذیرم.

۱ـ طایفه‌یی ازعرب که بتیراندازی شهرت تمام دارند.

۲ـ لکن تری ماقد طری علی الوری و ما جری

توقتامیش گفت که مارا اکنون کاری بزرك درپیشست ومقصود تودربرابر آن کوچك وتیره روزی چندانست که اندوه توپیش آن اندك نماید .

پس لختی بشکیب ومشتاب وهمچنان امیدوار باش و این سخن دریاب که حق هیچگاه ازمیان نرود ومستحق عنایت باری نومید نشود ، کورکورانه راه پرتگاه مپیمای و مباش از آنانکه خدای را بحرف پرستند [1] تو هم اکنون بشام تاریك اندری و آن بناچار روی بگرداند و بامداد رستگاری درپیش داری که ناگزیر چهرهٔ روشن نماید .

پس برجای خودبپای و یاران خویش را بپایداری فرمای قدم یاری پیش نه و بدانچه گویم نیك بیندیش وخذلان روا مدار .

اما آن امیر روی بگرداند و گروه بسیاری از گمراهان و خود سران با وی برفتند . وی از طایفه اقتاو بود که با یاران آهنك دیار روم نمود وباطراف ادرنه پیوسته درآن اقامت گزید .

لشکر توقتامیش را بدان سبب کار پریشان شد و تیر مرادش بهدف مقصود ننشست وچاره جز آن نداشت که جنك را آماده وبادشمن روباروی شود.

تشویش وپریشانی بخاطرش راه یافت و دور اندیشی ووقار ازدست بداد .

پس بآرایش صفها پرداخت و گردان و مردان دلاور را هریك بجایی شایسته گماشت، قلب سپاه را نیرومند ویمین ویسار را پایدار نمود، امالشکر تیموررا بدین کارها نیازنبود که خود وضعی آشکار وترتیبی برقرار داشت وپیروزی وظفربرپیشانی رایتش آیت چیرگی مینگاشت .

آنگاه دولشکر بیکدیگر نزدیك شدند وآتش پیکاررا دامن زدند .

هردسته بهمسنگان خویش درآویختند گردنهازدند وسرها فروریختند شمشیرها

۱ـ اشاره است بآیه شریفه «ومن الناس من یعبدالله علی حرف» سوره حج ۱۱/۲۲

و نیزه‌ها بکار ضرب و طعن درآمدند و گردنها و حلقوم‌ها مقدمشانرا پذیره‌شدند.

گونه‌ها تیره‌وچهره‌هاخشمگین گردید وغبارجنك اززمین برآسمان برخاست گرك فتنه دندان نمود وپلنك کینه پنجه گشود،شیران جنگی روی ترش کردند و ببران‌کارزار نعره برآوردند گردنان لشکررا درپیشگاه نبرد سرفرودآمد و سران سپاه‌را درمحراب جنك پیشانی بخاك رسید. غبار تیره پیکار بر فلك برشد و عرصهٔ جنك ازخون جنگاوران رنك گرفت.

گرد مرکب مردان فضای پیکاررا چون ابری تیره بپوشید و ستارهٔ تیروبرق شمشیر ازآن‌بدرخشید یکی‌برجم شیاطین‌پرداخت ودیگری بسوختن جان‌سلاطین، توسن مرك بجولان درآمد وحملهٔ شیرمردان‌آغاز شد، دریای خون روی زمین را فراگرفت وعرصه‌کارزار باسم ستوران راه بالاپیمود.

ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین‌شد شش وآسمان گشت هشت [1]

این‌جنك ودشمنی وزدوخورد همچنان تاسه روزمستمر میبود، ناگاه غبارجنك بیکسوی شد ونمودار گردید که لشکر توقتامیش راه فرار گرفته ونگران وغمناك ازمعرکه روی برتافته‌اند.

لشکر تیمور درممالك دشت پراکنده وبرسراسرآن کشور فرمانروا گشت و تیمور ابتدا تاانتهای‌آنرا بضبط درآورد.

مالها برگرفت‌وغنیمت‌ها بربود غارت ویغمارا درآن‌دیارمباح کرد ولشکریان خویش‌را بویرانی سرای وسرابجوق وحاجی‌طرخان برگماشت، چراغ‌های روشن را بنشاند وزبانهای گویا راخاموش کرد واوضاع واحوال را دیگرگونه‌ساخت. ایدکورا بخواند وبافزونی جاه ومرتبت بنواخت وآنچه توانست ازمال وخواسته برگرفته درصحبت وی‌آهنك سمرقندنمود.

---

۱ ـ مضمون این شعرمعروف پارسی‌را مؤلف بنثر تازی‌آورده است ـ

ایدکو و نیرنگهای اودرکار تیمور

ایدکو بدانسانکه تیمور آگاه نگردد کس بجانب نزدیکان وهمسایگان خود فرستاده پیغام کرد که درزمان از اقامتگاه خود دوری جسته بترك جایگاه خویش گویند و بدآنجا که وی راه نموده است روی آورند ، راههایی دشوار گزینند و اگرتوانند در هرمنزلگاه بیش‌ازدو روز نمانند و اگرنه چنین کنند چون تیمور بدیشان دست یابد جمعشان پراکنده و بنیادشان فروریخته گردد. قبائل واصحاب وی این رأی بپذیرفتند وبترك دیارخود گفتند .

چون ایدکورامسلم‌شد که‌جماعت وی‌بکوچیده واز گزند تیمورایمنی‌یافته‌اند باوی گفت که خدایگانا مرا نزدیکان بسیار و حشم وقبائل بیشمارست که بدیشان توانا ومستظهرم وآسایش زندگی‌آنان‌آسودگی خویش میشمرم ، ایشان‌را پس‌از من از گزند توقتامیش‌ایمنی متصور نیست ، وی‌بی‌شك آهنك هلاك ایشان‌نماید واز خانمان وسامان خودشان بپراکند .

وچون درپناه‌تو برمن دست نیابد کینهٔ آنان دردرون تیرهٔ خودنشاند وبنابودی ایشان دست برآرد،ازآن که تاروپود جامهٔ‌نیستی ویرامن پیوستم ومراورادرتنگنا درافکنده لشکریانش بدست تودرهم شکستم .

بهرحال اقامت‌آنان درجوار توقتامیش برمن ناخوش و ناگوارآید و چگونه خوش توانم‌بود که خویشانم درهمسایگی اوبرنج وبیم‌اندرند.

پس‌اگررأی روشن تو پذیرد پیکی بدان دیار و قبائل بیشمار گسیل داری و دستخطی باستمالت خاطرشان نبشته دلهای‌آشفتهٔ‌آنان بدست‌آری وبفرمایی که از آن دیار بکوچند وخاطرآسوده دارند، تاهمگان بزیر سایهٔ تو در بوستان مسرت بسربریم و از دیار دشت و نیرنك مردم آن جان برهانیم و آنچه از عمر بماند در بهشت جاودان بشادمانی گذاریم اینك فرمان ترا واطاعت ماراست.

تیمور گفت که توخود پروردهٔ آندیار و بدین‌کار سزاوارتری و باوجودتو کس‌را نشاید که بدین‌راه فرستاده‌شود. ایدکو گفت که همه مردم بندگان تواند هر کرا رأی تو بر گماردا گر همه‌دشواریست برخویشتن‌آسان شمارد. وی گفت‌نه که‌توخود بدین‌کارسزاواری وهم‌ترا شاید که دارای‌آن دیار باشی.

ایدکو ازوی خواست که یکتن ازامیران را بوزارت او گمارد وفرمانی‌چنان که رایش مقتضی داند نبشته بدو سپارد.

تیمور خواهش ویرا پذیرفته امیری چونان که دلخواه او بود در صحبتش بگماشت.

پس بمرادخودکامیاب‌وبجانب‌مقصود درشتاب‌شدند. چون ایدکومرحله‌یی‌چند بپیمود، تیمور اندیشهٔ وی دریافت‌وبدانست که خردش دستخوش نیرنك اوشده‌است آنگاه پیکی گسیل داشت که مراورا باز گرداندوچنین نماید که تیموربرای‌انجام مهمی برأی او نیازمندست.

چون قاصد بدو پیوست و امر تیمور ابلاغ کرد، ایدکو با وی و امیری که بهمراه خودداشت چنین گفت:

باری ازمن دست‌بدارید و راه خویش‌سپارید، بسوی صاحب خود روید ودستش بوسه‌داده‌کام‌دل‌دریابیدوبدوباز گوئید که‌مارادوران پیوستگی بپایان‌شده‌است‌واینك مراازخدای بیم وازتو بیزاریست، آن دونیزدرآن‌تنگنا درشتی باوی‌نتوانستند وجز نرمی ومدارا چاره‌ندیدند، پس‌بدرود گفته باز گشتند. چون‌خبروی بتیموررساندند زبان خویش درآن‌دید وآتش خشمش زبانه کشید، سخت برآشفت وآرام وسکون بگذاشته ازکرده پشیمان گشت وپشیمانی سودنداشت.

نزدیك شد که از کینه‌جانش براید وقالب تهی کند همچنان جام‌تأسف بردست ودست ندامت بدندان‌داشت. امکان‌آنکه ازدنبالش رودوپای بند اوشود نبود.لاجرم

ترك وی گفته بسوی سمرقند شد و این پایان کار او در دشت برکت بود . و گفته‌اند که کس تیموررا بنیرنك وفسون نفریفت و بگفتار و کردار ازراه نبرد مگر ایدکو که ذکرش بگذشت ودیگر قاضی القضاة ولی الدین عبدالرحمن بن خلدون مالکی که وصفش بیاید .

زدوخورد ایدکو باتوقتامیش خان در نواحی شمال

چون تیموراز ممالك دشت بازآمده بکشورخویش استقراریافت وایدکو بقبائل خود پیوسته با یاران و بستگان بعشرت وشادمانی نشست، بتحقیق حال توقتامیش پرداخت وهمچنان مراقب خویش میبود واز گزند وی اندیشه میداشت زیرا خود آگاه بود که آنچه بدست توقتامیش فساد پذیرد برأی او اصلاح نگردد و هررشته که او گسلد بتدبیر وی پیوند نپذیرد .

همچنین یارای آن نداشت که باستقلال دعوی سلطنت کند که اگر این دعوی امکان پذیرفتی همانا تیمور که دارای جهان گشته وبهر کشور سلطانی ازجانب خود گماشته بودبدان شایسته‌ترمینمود .

ایدکو آنگاه سرکردگان نواحی میسره و گردنکشان قبائل خویش‌را بخواند وهمه دعوت اوپذیرفته بسویش بشتافتند .

چون ایشان از دیگر قبائل نیرومندتر و ازگزند تیمور برکنار بودند بیاری آنان خانهٔ دولت آباد وپشت لشکرقوی واساس ملك استوار کرد .

اماتوقتامیش خان چون بخویش آمد وخردش دردماغ جایگزین گشت ودشمنش رخت بربست و خود بیاران و بستگان پیوست، بجمع لشکر پرداخت و سپاهیان خویش‌را بپیرامون فراهم کرد ، ازآن پس کار شمشیردرمیان او وایدکو بالا گرفت ودیدهٔ آرامش چون چشم زمانهٔ کورنما درخواب شد .

همچنان تا پانزده باردست بپیکاربرآوردند باری این یك چیره وزمانی آن یك

پیروزمیشد تاکار مردم‌آن سامان بتباهی پیوست و جمعشان روبپریشانی گذاشت و چون جایگاه امن‌نیافتند پراکنده شدند .

طایفه‌یی که‌شمارخانوارآن بحساب‌نیایدودر کتاب‌نگنجد بنام‌قرابوغدان‌دوری گزیدند وراه روم وروس درپیش گرفته برفتند وبدین سبب‌آبادی دشت روبویرانی گذاشت و پریشانی وپراکندگی درآن راه یافت . و چنان شد که اگر کسی بی نگهبان وراهنما بدان‌درافتادی درزمان‌تباه گشتی . درتابستان بادهای شدید شن و ریك بیابان برانباشتی و راهها را از دیدهٔ رهگذر بپوشیدی ودرزمستان برف بسیار برهم نشستی و رهروانرا طریق شد آمد بربستی . بهر صورت آن بیابان منزلگه گمراهی بود و گذرگاهش‌سرزمین نیستی و تباهی، سپردن‌طریقش جان بدشواری سپردن وبریدن راهش راه‌بسر منزل فنابردن .

نبردپانزدهم بزیان ایدکو پایان یافته خود ویارانش پریشان وپراکنده‌شدند ایدکو و گروهی ازنزد یکانش درشمار پانصدتن درآن‌دریای ریك روان غرقه شدند و کس برحالشان آگاه نشد .

توقتامیش‌را بساط سلطنت‌آراسته ودشت برکت ازوجود دشمنانش پاك‌شد .

وی درین حال نیزاحوال ایدکو همی‌پرسید وشوق فراوان داشت که پایان‌کار وچگونگی هلاکش بروی‌آشکار شود .

شش ماه بگذشت وحالش بر کسی آشکارنشد، نه چشمی اورا توانست‌دید ونه گوشی ازوی خبری بازشنید. امااید کو پروردهٔ‌آن راه وبپست وبلندش‌آگاه‌بود وخودبدان جایگاه‌آزموده ونشیب وفرازش‌بارها پیموده بود. وی چندی بشکیبائی بسرهمیبرد وبادیدهٔ دوربین درمعنی این شعر که من گفته‌ام اندیشه همیکرد :

بکن هر کاررا دروقت‌ازآنروی که پیروز آمد آنکو وقت بشناخت

خرد چون باشکیبایی درآمیخت ز برگ توت دیبا می‌توان ساخت[۱]

وچون بدانست که توقتامیش اورا ازنظر بداشته وچنین پنداشته‌است که بچنگال شیر مرگ گرفتار آمده است، خود بجستجوی حال وی برخاست واخبار و آثارش پرسیده تابدان جا دنبال کرد که دریافت وی درنزهتگاهی دورازلشکریانست. پس بادپایی بزیرران کشیده خویشتن درجامهٔ نیلگون‌شب بپوشید وهمچنان راهی دراز و ناهموار سپرد و پست و بلندها پیموده فراز و نشیب ها درنوشت تا با همراهان بجایگاه اورسید.

توقتامیش همچنان غافل بود که بلای ناگهانش برسر گذشت وقضای آسمانش دوران کامرانی بپایان برد.

هژبر تباهی‌پنجه گشود واژدهای مرگ دندان نمود، وی‌لختی باآنان بمقابله ومجادله بپایید ودر پایان چراغ عمرش فرونشست. وخود این شانزدهمین نوبت نبرد وپایان دیدارآن دو مردبود.

پس کار مملکت دشت بسود ایدکو بسامان شد ودور و نزدیك وخرد و کلان بفرمان اودرآمدند، فرزندان توقتامیش باطراف وجوانب گریختنداز جمله جلال‌الدین و کریم بردی کـه بکشور روس رفتند و کوپال و دیگر برادرانش که راه سغناق گرفتند.

ایدکو هر کرا خواستی سربتاج دولت بیاراستی و هر کراشایسته دیدی بکار امارت برگزیدی هیچکس سرپیچـی امروی نتوانست ویك تن پای ازخط فرمان بیرون نگذاشت.

ازکسانی که اوبولایت برداشت قوبلیغ تیمورخان وبرادر اورشادی بیك خان سپس‌فولادخان پسرقوبلیغ تیموروپس‌ازاوبرادرش تیمورخان‌بود که ازاطاعت‌ایدکو

۱ ــ ارقب الامر وانتظر فرجا و انتهز فرصة اذاماجا
و امزج‌الصبر والحجی‌فبه ورق التوت صار دیباجا

سرباز زد وزمام خود بدو نسپرد .

وی می گفت که ایدکو را هیچگونه سروری و برتری نیست من خود شرزه شیری دلیرم و کمندطاعت او بگردن نگیرم، پس دویی درکارشد و تخم نفاق و کینه بارور گشت غبار جنك و کشاکش ازدوجانب برخاست و گردماتم واندوه دردلها بنشست .

هنگامی که تیرگی شام فتنه پدیدار وستارگان شروفساد از افق دشت آشکار بودند ناگهان هلال دولت جلالی از خاندان توقتامیش از جانب بلادروس بتافت و این در سال ۸۱٤ هجری قمری بود .

آنزمان کار فتنه بالا گرفت و آشوب وپریشانی بیش از پیش در ملك نمودار شد ایدکورا حال بزبونی پیوست ورشتهٔ حیاتش بدست تیمور پاره شد .

آتش نفاق و کینه درمیان پادشاهان کشور قبچاق همچنان شرار انگیز بود تا ایدکوراغرقه وزخمداراز آب سیحون درسرابجوق بر گرفته بخاك سپردند خدایش بیامرزاد ، تیرتدبیرش باری بخطا نمی‌رفت ودر طریق سیاست کشور کسی بدوپیشی نمیگرفت .

مراوراداستانهای شگرف وخبرهای شگفت ازرایزنی ودشمن شکنی بسیارست وبحث درآن ازطریق مقصود ما بر کنار .

وی مردی بلند بالا وسیه چرده و چهار شانه وبدلاوری و بزرگواری یگانهٔ روزگاربود. دانشمندان وبزرگان راحرمت می گذاشت و تهیدستان و نیکوکاران رابلطف و گشاده رویی پذیرفته گرامی میداشت .

فرائض دین رابجای می آورد ودرحفظ شریعت وپیروی کتاب وسنت پایدار بود فرزندانش درشمار بیست تن وهریك درولایتی پادشاه وجداگانه دارای سپاه ودستگاه بودند وخود درمیان مردم دشت تا بیست سال پیشوایی داشت وروزوشبی بمانندهٔ غره بپیشانی دوران و چون طره بر گونهٔ زمان همی گذاشت.

بازگشت بداستان تیمور

چون تیمور لشکریان خویش رادرهمدان وسلطانیه پراکنده خود بآذربایجان روی نمود والملك‌الظاهرسلطان ماردین‌را ازشکنج وآزار بازرهانید وولایات‌میان شام وعراق‌را باانعام فراوان بدو واگذاشت وباطوائفی که ازدیار دشت بهمراه وی بودند درکشورعجم‌نتوانست زیست ، عنان عزیمت بجانب‌سمرقند بگرداند وغنیمت ها که ازممالك دشت باخود داشت برجای نهاده سبکبار شد .

آنگاه باشتاب فراوان از جیحون بگذشت و بخراسان پیوست و از آنجا راه آذربایجان پیش گرفت .

طهرتن حاکم‌آذربایجان طوق طاعت بگردن نهاده بسوی اوشتافت واودر کار ماردین توجه نکرده شهرها وقریه‌های آنرا بنظر نیاورد .

آغاز ظهور فتنه درممالك شام

آنزمان بآهنك تاراج شهر«رها» برخاست یکتن‌ازسران‌قوم وبزرگان‌آن دیار بنام حاج عثمان‌بن‌شکشك بمصالحت پیش‌آمدومال فراوان بخزانهٔ تیمور فرستاده آنرا خریداری کرد .

تیمور درین هنگام فرستادگانی چند بسوی قاضی برهان الدین ابوالعباس فرمانروای قیصریه وتوقات وسیواس گسیل داشت بانامه های سخت ودرشت آهنك

چون برق شرار افکن و چون رعد خروشان

چون سیل سراسیمه و چون دریا جوشان

بدانکه خطبه بنام او و محمودخان وسیورغاتمش خان کنند وسکه نیز بدان مضمون‌زنندوچنانکه شیوهٔ اوبودفرمود که‌آن‌سکه‌ها بدوفرستندوآن فرستندگان باز گردانند .

اما سلطان بدان امر تن نداد و خطابش را جوابی نفرستاد بلکه بزرگان

فرستادگان را سر بر گرفته بگردن دیگران در آویخت و بگرددیارخویش بگرداند سپس آنانرا دوقسمت کرد نیمی بجانب الملك‌الظاهر ابوسعید برقوق و نیمی بسوی سلطان ابویزیدبن مرادبن اورخان بن عثمان حاکم روم فرستاد وایشانرا بدانچه تیمور نبشته واوخود بافرستادگان وی رواداشته بودآگاه کرد (انجام این کار بدان نظربود که تیموررا خوار وناچیز شمارد وجنایات اورا در بارهٔ بندگان خدا بزرك جلوه دهد) و گفت :

مرادل بهمسایگی شما بسته وسرزمینم سرزمین شماست خود قطره‌یی ازدریای شماوذره‌یی ازغبارشمایم وباضعف‌حال‌و کمی‌مال وناتوانی‌سپاه وتنگی‌دائره‌ودستگاه این‌کار نکردم مگربامید یاری وبانتظار مددگاری شما وبدانکه رایات نصرت شما برافرازم ونشان سطوت شما هویدا سازم .

من شمارا سپری بر سرونگهبانی در مرز کشورم سپاه من طلایهٔ سپاه شما و لشکر من محافظ پایگاه شماست و گرنه مرا برابری باوی چگونه دست دهد و هما وردی با اواز کجا میسرافتد .

شما احوال اوشنیده واعمال او شناخته‌اید، چه بسا لشکریان که درشکسته و دست‌ها که بزنجیر اسارت بسته است وچه بسیار ممالك را که مالك گشته و پادشاهان‌را که گردن زده‌است پرده ها دریده و پیکرها بخون کشیده ، خردها ازراه برده‌وعقل‌هازبون کرده‌قلعه‌هابپیروزی گشاده‌ومالها بتاراج‌برده نارواییهارواداشته وعزت‌هاوشرفها زیرپا گذاشته کوهها ازبن کنده و خانمان‌ها از هم پراکنده جگر ها کباب و دیده ها پرآب کرده کودکان بنارواکشته وزنها باسیری برده پشت‌ها شکسته وپیمانها گسسته آتش‌ها برافروخته وخرمن‌ها سوخته است.

باری من وباسیل خروشان برابری کردن وباپیل دمان پنجه درافکندن خود چگونه تواند بود .

پس اگر مرا بکمك دریابید دریافته‌اید و اگرم تنها گذارید برایگانم ازدست داده‌اید و خود این پیروزی وجلال شما را کفایتست که خدمتگزاران و چاکران پیشاپیش روند و بلاگردان دیار شماشوند.

اگرپناه برخدازیانی‌ازجانب وی مرادریابد یاشراری‌ازفتنه اودر دیارمن گیرد چه بسا که تعدی‌آن فعل بمفعول اول ودوم وسوم گذرد. و من گفته‌ام:

فساد و فتنه شراری بود که در آغاز — اگر شتاب کنی در دمیش بنشانی
و گر درنك کنی عالمی فرا گیرد — وزان گدازد دلهای عالی و دانی
جهانیان همه بردفعش ار برانگیزی — یکی شراره آنرا نشاند نتوانی[1]

ومن پاسخ نامهٔ وی مهمل گذاشتم که فرمان شما دریابم ورای شما بکار برم دستوری دهید که بکار بندم وبنیانی نهید که بنابدان گذارم.

جواب نامه ازجانب سلطان ابویزید والملك‌الظاهر ابوسعید

گفتار قاضی برهان‌الدین در سلطان ابویزید بس نغز و دلپسند افتاد و بدان آهنگ نشاطفراوانش‌دست‌داد، رأی ورفتار اورا پسندیده در پاسخ‌نامه چنین گفت:

مگر آنکه تیمور از این عزیمت باز گردد واین کاربس کند و گرنه سپاهی برانگیزم که وی برابری باآن‌نتواند کرد وقاضی‌راست که بدان‌سپاه باوی‌روباروی شود وبا رأیی دوراندیش وخاطری ایمن ازدغدغه وتشویش دربرابر او پایدار ماند واز انبوهی‌سپاه وی نیندیشد که «کم‌من فئةقلیلة غلبت فئة کثیرة[2]» وهرگاه رأی ستودهٔ قاضی‌پسندد خویشتن بجانب او گراید و پیشاپیش مجاهدین و جنگجویان بدان عرصه درآید تارایات او برافراشته واحکامش نافذ گشته پشت سپاه و بازوی

۱ـ والشر کالنارببدوحین تقدحه — شراره و اذا بادرته خمدا
وان توانیت عن اطفائه کسلا — اوری فتائل تشوی القلب والکبدا
ولو تجمع اهل الارض کلهم — لما افادوك فی اطفائه ابدا

۲ ـ سوره‌البقره ۲/۲۵۰

لشکرش نیرو یابد .

سلطان نامه‌یی‌چنین‌بفرستاد وخود درانتظار پاسخ بنشست .

اما الملك‌الظاهر: من خود نامهٔ‌وی ندیده وجوابش‌بتحقیق‌نشنیده‌ام وپیداست که او نیز جوابی‌مانند نامـهٔ سلطان ابو یزید نگاشته است. چون کردار و رفتار آندو پیدا و نهان یکسان بوده است .

من در کتابی خطابی وجوابی دیده‌ام که گفته اند آن خطاب ازجانب تیمور و جواب از طرف سلطان الملك‌الظاهر ابوسعیداست .

عبارات آندو نامـه جز آیات قرآنی آن ، ناشکفته و نارسا بنظر رسید اینك صورت‌نامه تیمور :

«قل‌اللهم فاطرالسموات والارض عالم‌الغیب والشهاده انت تحکم بین عبادك ـ فیماکانوافیه یختلفون»[1] بدانید ما سپاهیان خداییم ازخشم وی آفریده وبکسانی که غضبش را درخورند چیره شده، بحال مردم ناتوان دل نسوزیم و باشك دیدهٔ گریان رحمت نیاوریم، خدای ریشهٔ مهرازنهاد ما بر کنده‌است. پس‌وای بدانکه فرمان‌ما نپذیرد. ما کشورها ویران ساختیم ومردم آن‌بهلاك در انداختیم بیدادها بسی کردیم و فساد و فتنه برروی زمین آشکار نمودیم دلهای ما چون کوه گرانست و شمارهٔ ما چون‌ریك‌بیابان، اسبان‌ما پیشرو ونیزه‌های ما دلدوزند ، کشورما روی گزندنبیند وآنکه برما پناه برد بروز تباهی ننشیند شما نیز اگر رأی ما پسندید وفرمان ما بکاربندید آنچه ما راست شماراست وآنچه‌برماست برشماست واگرسر باز زنید و خلاف رأی ما کنید وبعصیان پای فشارید جزنفس‌شمارا سرزنش‌نشاید، دژهای شما راه ما نتوانند بست و لشکریان شما لشکرما نیارند شکست تیر دعای شما بهدف اجابت ننشیند که لقمه‌های‌حرام خوردید وحرمت مساجد ازمیان بردید پس شمارا برخواری وزاری نوید باد « والیوم‌تجزون عذاب الهون[2] »

۱ـ سوره الزمر ۳۹/۴۷ ۲ـ سوره الانعام ۶/۹۴

شما مردم مارا کافر انگاشتید در حالی که گناهکاری شما برما مسلمست و کسیکه سرنوشت جهانیان بدست دارد مارا برشما چیره کرده است .

بسیار شما بنزد ما اندك و بزرگ شما در برابرما کوچکست روی زمین را از خاور تا باختر دارا شدیم وبقهر آنچه در آن بود بستدیم اینك در پاسخ این نامه که برشما فرستادم بشتابید زان پیش که حجاب از میان برخیزد وتنی از شما برجای نماند ومنادی فنا ندای نیستی بگوش رساند که «هل تحس منهم من احداو تسمع لهم رکزا[1]» ماسخن بانصاف راندیم و گوهر این سخنان برشما برافشاندیم والسلام .

اینك پاسخ نامه : (و گفته‌اند که آن نوشتهٔ قاضی علاءِ الدین بن فضل‌الله‌است ومرا این‌سخن درست نیاید) بسم‌الله الرحمن الرحیم ـ قل‌اللهم مالك‌الملك تؤتی‌ـ الملك من‌تشاء و تنزع الملك ممن تشاء وتعزمن تشاء و تذل من تشاء بیدك الخیر انك‌علی کل شئی قدیر[2]

بفحوای کتاب فرستاده از بارگاه ایلخانی و درگاه سلطانی آگهی دست داد گفتید که : خود ازخشم خدای آفریده وبدانکه غضبش را سزاوارست چیره شدید بحال مردم ناتوان دل نسوزید و باشك دیده گریان رحمت نیارید . خدای ریشهٔ مهر از نهادتان بر کنده‌است .

این شمارا بزرگترین عیبست وزشت‌ترین توصیف واین‌شهادت لاگرپند گیرید اندرز شمارا کافیست «قل یا ایهاالکافرون لا اعبد ماتعبدون[3]»

درتمام نامه از خویش سخن گفتید و خود را بصفات نکوهیده شناساندید و خویشتن‌را بزعم ما کافرخواندید الالعنة الله علی الکافرین آنکس که خود باصول گرایدچندان پروای‌فروع ننماید مامؤمنان‌بحقیم شك‌و گمانرا درنهادمان راه‌نیست وعیب حجاب ایمان‌ما نتواندشد قرآن مبین برما فرودآمده وخدای‌تعالی برحمت

۱ـ سوره مریم ۹۸/۱۹ ۲ـ سوره آل‌عمران۲۵/۳ ۳ـ سوره‌کافرون۱/۱۰۹و۲

خود ما را ببرکت‌تاویلش سرافراز نموده وحلال وحرامش را خاص ما فرموده‌است آتش دوزخ برای شما آفریده وذخیرهٔ روز رستاخیز شماست. ازشگفتی‌ها ترساندن شیرست ازنخجیر و بیم‌دادن پهلوان دلیراز ناتوان زمینگیر.

همت ما بلندست واسبان تازی ما بچابکی بیمانند نیزهٔ جانشکار ما در خاور وباختر مشهورست اگر ازشما بکشیم بسعادت ونیك‌بختی خود سرخوشیم و اگر کشته شویم یکساعته تا بهشت برین رویم. « ولاتحسبن الذین قتلوا فی‌سبیل‌الله امواتا بل‌احیاء عندربهم یرزقون[۱] »

و گفته اید که « دلهای ما چون کوه گرانست وشمارهٔ ما چون ریگ بیابان » قصاب ازبسیاری گوسفند نهراسد وهیزم فراوان بشراری اندك بسوزد. « فکم من‌فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن‌الله والله مع‌الصابرین[۲] »

ما مرگ‌را بجان‌آرزومندیم که درزندگی سعید وپس‌ازمرگ شهید خواهیم بود « فان حزب‌الله هم الغالبون[۳] »

آیا پس از امیرمومنان وخلیفه پروردگار عالمیان بفرمان شما سرفرودآریم وامرخود بشما واگذاریم این کلامی نادرست ونازیباست که فساد آن پیش‌ازتبیان هویداست وما هیچگاه بدان تن در ندهیم. آیا پس از ایمان بکفر گرائیم؟ آیا خدای دیگر برگزیدید و از فرمان خدای‌یگانه سر بتافتید؟ «لقد جئتم شیئا اداـ تکادالسموات یتفطرن منه وتنشق‌الارض و تخرالجبال هدا[۴]»

باری با منشی‌خود که این‌نامه پرداخته و بدین گونه سخن ساخته است بگوی که ما بدان‌آگاه شدیم همانا آوای دری بود یا طنین مگسی‌و « سنکتب مایقولـ ونمدله من‌العذاب مدا[۵] » وشمارا درنزد ما چیزی جز شمشیر نیست بنیروی‌خداوند بزرگ (ومن در کتابی کهنه صورت این‌نامه وپاسخ آن یافته‌ام که خطاب اززبان

۱ـ سوره‌آل‌عمران۳/۱۶۳ ۲ـ سوره بقره۲/۲۵۰ ۳ـ سوره مائده ۵/۶۱
۴ـسوره‌مریم ۱۹/۹۱/۹۲ ۵ـ سوره مریم ۱۹/۸۲

هلاکو و بخامه خواجهٔ نصیرالدین طوسی بسلطان مصر بوده است و جواب آن بقلم یك تن از نویسندگان بزرگ آن عصر)

فصل ـ چون تیمور از کردهٔ سلطان برهان‌الدین آگاه شد و بدانست که با فرستادگان وی چه بیداد کرده است کینهٔ او در دل گرفت، و سخت خشمگین شده دندان غضب بیفشرد و بیم آن بود که از بسیاری خشم و کینه قلبش از کار بماندلیکن بفراست دریافت که آتشی در زیرخاکسترست وممالك اسلامی را بهر بیشه شیران دلیرخفته و بهر گوشه دلیران شیر گیر نهفته است. پس در انتظار زمان مناسب ماند وراه واپس درپیش گرفت.

توجه لشکریان شام بدفع بلای تیمور

با اینکه ملك‌الامراء هوتنم در شام بود با سپاه خود بارزنجان شتافته کامروا باز گشت.

درآن کشاکش لشکراسلام را زیانی نرسید وسپاه کفرسودی نبرد، «و ردالله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیراً[1]» وهر کدام ازشیرمردان لشکراسلام را شکاری سزاوار و گوارا بچنگ افتاده شادمان و گشاده روبدیار خود باز آمدند.

عزیمت تیمور ببلاد هندوستان

درآن هنگام تیمور را خبررسید که فیروزشاه سلطان هند از زحمت دنیا رسته وبرحمت یزدان پیوسته است.

و مراورا فرزندی نیست که جایگزین وی شود تیمور بکوشید که ولایت آنسامان بدست گیرد. چون دارای هنددر گذشت مردم آن بی‌سرپرست ماندند هر طایفه راهی گرفتند گروهی کامران شدند وجمعی بخواری درافتادند.

آنگاه همگی بفرمانروایی یکتن ازوزیران که ملونام داشت متفق شدند، وی باصلاح کار مردم پرداخت هر کراشایان نوازش دید بنواخت وآنرا که بناروا بلندی

۱ـ سوره احزاب ۳۳ / ۲۵

جسته بودپست گردانید.

برادر وی شارنگ‌خان والی دیار مولتان بسر کشی برخاست وقبائل هندو را دویی درکار و خلاف آشکارشد. این اختلاف مرتیمور را بهترین مددکار و قویترین پشتیبان و دستیار بود و من گفته‌ام :

دشمنان را چون پریشان گشت رای دوستان را جمع خاطر حاصلست[1]

چون تیمور بمولتان رسید شارنگ خان باطاعت تن نداده و سر کشی آغاز کرد. تیمور شهررا بحصار افکند و شورش و آشوب درآن‌برپاساخت شهرمولتان را مردان جنگی‌بسیاروانبوهی لشکرچندان بود که در آن زمان ازجمله سپاه‌سنگین او هشتصد فیل جنگی آماده نبرد بوده است با اینکه هر گردنکشی از اطراف‌سند وهند برخاسته بدان دیار تاخته و ازنیروی آن کاسته و بسیاری از فیلان‌را ربوده بودند و این کشاکش داخلی تامدت هشت ماه در کار بوده است.

فصل- چون ملو بپادشاهی دیار هند مستقر شد و خبر توجه تیمور بدو رسید سخت بکوشید ونیك‌بیندیشید عدت وعده ازهر کنارفراهم کرد ویار ومدد گارازهر گوشه گردآورد. و چنین پنداشت که کس‌رایارای شکستن‌او نیست خزینه واموال بپراکند ولشکر گاه وزرادخانه بمردان‌شمشیرزن وشمشیرهای مردافکن نیرومند ساخت‌دژهای‌شهررا محکم‌واستوار کردوانواع‌وسائل‌نبرد درآنها آماده‌نهاد پیل‌های جنگی‌ازهمه‌جای کشور بیاورد وبرجهای آهنین برآنها بربست و جنگ وستیزه‌را آماده گشته درانتظارنشست.

تیمور در پیمودن راه نهایت کوشش‌بکاربرد چندانکه گفتی از پرندگان پیشی گرفت نه‌تنی در راه بدیشان بگذشت ونه کسی ازلشکرهندوباآنان‌روباروی گشت چون بلشکر گاه هندیان پیوستندآنان بنا گاه روی نمودند و راهشان‌بربستند.

---

۱ - وتشتت‌الاعداء فی آرائهم سبب لجمع خواطرالاحباب

پیلان جنگی کوه پیکررا ازپیش فرستادند و با سپرهای پولادین برجی بر پشت هرپیل بنا کرده بهربرج گروهی ازجنگجویان دشمن‌شکن گزین کردند و آنارا ازبرگستوانها درحصاری‌رویین قراردادند ، کوسهای‌هول‌انگیز ودرای‌های وحشت‌زای‌بگردنشان بیاویختند که‌ببانك سهمگین دیوان وغولان‌ازپیش‌براندندی وشمشیرهای هندی بخرطومشان بستند که با فروغ آن سرسرکشان بسجده فرود آوردندی .

علاوه بدانچه گذشت دندان پیلها نیز چنان بود که میتوانست نیزه‌وار راه گلوگاهها گیرد و چون تیر برسینهٔ مردان وبزرگان نشیند

آن پیلان مجهز بیشهٔ انبوهی را مینمودند که باجمع شیران بجنبش درآید و یا دژ استواری که‌با کوتوالان‌بجانب‌دشمن گراید ویا کوههای‌سنگین که‌باپلنگان راه صحرا سپرند و یا دریاهای سهمگین که با موجهای خود نهامون گذرند .

گفتی که تیره شام فراقندبابلاهاروی کرده‌وسایهٔ‌ابرسیاهندبانگ رعدبرآورده وبرپشت آنان از هندوان سوارانی صف‌شکن وپهلوانانی نیزه‌دار وشمشیرزن چون شیران سیاه‌رنگ وپلنگان قوی چنگ بانیزهٔ‌خطی وشمشیرهندی وزوبین خلنجی بگماردند تا بادلی امیدوار وعزمی استوار در کار پیگارپایدار بمانند .

نیرنگ تیمور دردفع پیلان

چون تیمور بدان حال خبریافت وشیوهٔ لشکریان هندی در کار نبرد بدانست نیرنگی ریخت که بساطشان درنوردد و نانی پخت که بلای جانشان گردد نخست اندیشهٔ تیزبین بکاربرد و بدفع پیلان بچاره‌جویی پرداخت، هزاران خار سه‌شاخهٔ آهنین ساخت که بشکل پلید خود نمودار عقیدهٔ اهل تثلیث بودند و آنها را شبانه در راه پیلان برزمین فرو برد وحدی معین کرده نشانی بگذاشت که لشکریانش پای بدان سونگذارند .

آنگاه صفهای سپاه را بیاراست و سواران و شمشیرداران را از چپ و راست در کمینگاهها بگماشت چون خسرو سیارگان رایت پیروزروز در جـوانب گیتی برافراشت ولشکر شامگاهـی دامن بکمرزده راه هزیمت گرفت مردان خویش را آهسته بدانسوی براند .

چون دوصف بنزدیك هم‌رسیدند، تیموریان عنان‌مرکب ازبرابرپیلان بگردانده راه واپس گرفتند وچنان نمودند که اسبشان رمیده است وخورشید نصرتشان بمحل کسوف رسیده است هندیان پیلان خشمگین راچون دژهای آهنین رها کردند واز پس لشکردشمن برخارهابتاختند و سواران وپیادگان لزدنبال بشتافتند چون‌پیلان مانند سیل خروشان روی برراه وپای برخارهای روانکاه نهادنـد خارها بردست و پای آنان بوسه زدند وآزار فراوان رساندندپیلان شکنجه دیده ورنج کشیده بانك برآوردند و چون فیل ابرهه روی ازدشمن بیگانه تافته بسوی لشکرآشناشتافتند وچندانکه هندیان در بازگرداندنشان‌بکوشیدند نتیجه‌نبخشید سواران وپیادگان را زیرپا گذاشته‌بکوفتند و برفتند ، سیل‌خون‌بردشت وبیابان بگذشت وپشته‌های کشته بربالای یکدیگر انباشته‌شد مردان نهفته درکمینگاه از چپ وراست برون تاخته بازماندگان سپاه هندی را بگذشتگانشان برساندند .

گویند که شتر در بلاد هندوستان نیست و پیل از دیدن هیئت آن رمیده بازمیگردد .

تیمور بفرمود تا پانصد شتر رمنده‌آوردند وربسمانها وفتیله‌های بروغن‌آلوده دردرون نی‌ها نهاده شتران را بدان گرانبار کردند وپیشاپیش سواران براندند .

چون دو صف بیکدیگر پیوست آتش در نی‌ها برافروختند و در برابر پیلان فرستادند شتر ها بگرمی‌آتش برقص درآمده بانك برآوردند و بسوی پیلان حمله بردند .

پیلان رمنده که اشتران جهنده را با هیکلی عجیب و بانگی غریب رقص کنان ونعره‌زنان بزیر کوه‌های آتش‌فشان بجنبش‌دیدند ازمعرکه روی بگرداندند وراکب وراننده را برزمین افکنده تن واندامشان بکوفتند وسواروپیاده را درزیر پای خرد کرده درهم‌شکستند .

سپاه کفر براصحاب فیل آیت نصرفرو خواندند و چون طیرابابیل پیکان های سجیل برسروجانشان ببارید‌ند .

بدینگونه سپاه هندی از پیلان جنگی سودی نبردند و خود بسبب آنها تباه گشتند .

سواران و پهلوانان روی از معرکه گردانده بازگشتند و رسته‌ها ودسته‌های خود بیاراستند و دربندها و دروازه ها فروبستند ودیگرباره بکار نبرد برخاستند .

آنان گروهی از مسلمان و مجوس بودند و بهنگام پیکار رجزمیخواندند و اشعاری‌آموخته میسرودند ، همگان سیه‌چرده و در آهنی تیره رنگ چون پاره‌یی ازشب نیلگون مینمودند چون با لشکر تاتار برابر شدند نخست تیرو سپس نیزه بکارآمد وسرانجام شمشیرآبدار درکار شد ، آنگاه بنبرد تن‌بتن پرداختند و چون دوسپاه روز وشب بیکدیگر پنجه درافکندند زدوخورد و کشاکش همچنان پایدار وحمله وهجوم ازدوسوی‌آشکار بود وزبان قضا وقدر این‌آیت بدیشان میخواند که «ان‌فی‌اختلاف‌اللیل والنهار لایات‌لاولی‌الالباب[1]»

تا آنگاه که لشکر هند و چون جیش سیاهی از برابر سپاه سحرگاهی روی برتافت و صفهای انبوه ازهم بشکافت وهنگامه بسردی آتش هندیان پایان یافت .

جمعشان پـریشان و خواری و زاری گـریبانگیر ایشان شد چون سپاه هند پراکنده و تارومار شد و رشتهٔ کارشان از هم بگسست مردانشان تباه و سلطانشان

۱ ـ مقتبس از سوره آل‌عمران ۱۸۷/۳ .

ملوبراه هزیمت شد تیمور را فرمانروایی هند مسلم گشت و امرش آنگونه که در سمرقند جاری بود بدان دیار بگذشت .

پیلبانان‌پیلان جنگی‌را فراهم آورده بدوسپردند واوبجانب شهر دهلی پایتخت هند روی نمود. دهلی‌شهر بزرگیست که مرکز حشمت وجاه و ارباب فخر وفضیلت را جایگاهست مقام بازرگانان ارجمند وکان گوهرهای کرامند، مردم‌آن بادژهای استوار شهرراه ورود برتیمور بربستند، او بالشکر انبوه و سپاه فراوان که بهمراه داشت گردا گرد آن بگرفت و گفته‌اند که آن گروه بیشمار را بسبب بزرگی شهر یارای‌آن‌نبود که برتمامی‌اطراف‌آن محیط‌شوند. پس‌آنرا از یکسوی درحصار گرفتند وتا سه‌روز بکشا کش وزدوخورد بسر بردند و وسعت دائرهٔ شهر چندان بود که دراین مدت جانب دیگرشهر ازغوغای آن خبر نیافتند .

آگاه شدن تیمورازدرگذشت قاضی‌برهان‌الدین و الملك‌الظاهر برقوق

درآن‌هنگام که تیمور بر کرسی هند مستقر و بـر شهرها و کنار و گوشهٔ آن مسلط شد و فرمانش بر سراسر آن ملك بگذشت و لشکریان خود را برولایات و شهرها و گذرگاههای هموار وناهموار گزین کرد ومردم‌آنرا ازآبی وخاکی بفتنه وآشوب‌آزرده بود بنا گاه پیکی ازشام رسیده مراورا مژده‌داد که قاضی‌برهان‌الدین احمد سیواسی والملك الظاهر ابوسعید برقوق برحمت یزدان پیوستند .

تیمور را بدین‌خبر نشاط فراوان دست داد و چندان شادمان شد که میخواست بجانب شام پرواز کند .

پس دریکسره کردن کارهند با شتاب فراوان بکوشید وسپاهیان و لشکریانرا با اموال و ارمغانهای گرانبها بکشور خود فرستاد و گروهی از آنان را بمرزهای ماوراء النهر و اطراف آن گسیل داشت و نائبی از جانب خود بولایت هندوستان

گزین کرد .

آنگاه از سمرقند بآهنگ شام برخاست و گروهی ازسران لشکر وبزرگان قوم وپیلان جنگی آن کشور با وی همعنان ومراورا دیده بدیشان روشن و خاطر شادمان بود .

پس با طوفانی چنان سهمگین ازجیحون گذشته بسوی‌خراسان سرازیرشد،در اوایل سال ۸۰۲ تیمور فرزند خود امیرانشاه را بکشور تبریز گماشته و در آن هنگام سلطان احمد بسوی بغداد بازگشته بود وسبب عزیمت او بشام همانا رفتار قاضی برهان الدین با فرستادگان وی بود که وصفش بیامد وی میخواست که آن قصد نهفته دارد و جامهٔ دیگری برآن پوشد ومن ببدیهه گفته‌ام :

کجا از دیده ها پوشیده ماند — سحرخورشید چون پرتوفشاند
شمیم مشک چون‌پیچددرآفاق — دماغی کو کزان بی بهره ماند
چودرهیجابلندآوازه شد کوس — کد امین گوش‌نشنیدن تواند[1]

و انجام آن قصد را بزمانی دیرو جمعی کثیر و تدارك و تدبیرنیاز بود ، پس آنچه در دل داشت بنهفت و سبب عزیمت خود را بخدعه و نیرنگ در ظاهر چنین وانمود و بدینگونه در ذهن‌هانشاند وبگوش‌ها رسانید که پسرش امیرانشاه نامه‌یی بدو نبشته وسخنانی ناهنجار گفته است .

نامه‌یی که در هندوستان بتیمور رسید واوگمان بردکه ازجانب فرزندش امیرانشاهست

اینست مفادنامه‌یی که گفته‌اند امیرانشاه مذکور بدو نبشته‌است :

همانا درازی دوران زندگی وشکستگی وناتوانی‌جسم تراسست وناچیز نموده

---

۱ ـ و انی یختفی للشمس ضوء — عن‌الابصار فی ضحوالنهار
وکیف‌یسر ذفرالمسك‌یحشو — خیا شیم‌الوری فی‌یوم حار
و انی یختفی للطبل صوت — عن الاسماع فی‌وقت‌النفار

و ازانجام‌مراسم‌ریاست واجرای امور سیاست بداشته است پس شایسته تر آنکه راه عبادت وبندگی گزینی‌ودر گوشهٔ عزلت وپرهیز گاری نشینی‌تازمانت‌سراید.

فرزندان ونوادگان تو توانند که امر رعیت را رعایت وکارلشکر و کشور را کفایت کنند.

ترا کـه نشان مرگ در چهره پدیدار ست بکار سلطنت چکارست، اگـرت چشمی بیناست که تواند نیك از بد هر چیز شناخت یکی بایدت از کار این جهان بامر سرای دیگر پرداخت گرفتم آنکه بقدرت قوم نوح وعاد رسی و ملك شداد ستانی و خویشتن بمقام فرعون وهامان رسانی وباج وخراج ربع مسکون بتورسد چندان که‌پابرسر گنج‌قارون گذاری ودرخراب کشورها بختنصررا بچیزی‌نشماری

فی الجمله اگر وصف چیره دستی تو باکناف جهان رود و مراد و آرزویت بمنتهی رسد و زندگی تـو بدرازا کشد و بندگانت را سلطنت روی زمین نصیب افتد، لشکریانت بقصر قیصر درآیند وسپاهیانت کشور کسری گشایند، پادشاهان مصر و یمن پیروی تو کنند و سلاطین جهـان بندگی توپذیرند، فغفور ستایشت گوید و خاقان رضای خاطرت جویـد، سلطنت مصر بر تومسلم و مال و مکنت ایران وتوران ترا فراهم شود وکار تو بدانجا رسد که جهـان و هرچه درآن هست آن تو گردد، مگر نه نقصان پایان هر کمالست و هر دراز دستی راکوتاهی از دنبال؟

مگر ندانی که دور زندگی را پایانست و گور آخرین منزل هـر کاروان؟ من گفته‌ام:

دمی آب اندکی‌نان جامه‌یی پاك — تواند حاجت مردم روا داشت
ولی این نیز اگر دانی زیادست — جهانی‌را که باید رفت‌وبگذاشت[1]

۱ـ قمیص من القطن من حلة — وشربة ماء قراح و قوت
ینال به المرء مایر تجی — و هذا کثیر علی‌من یموت

باری براحوال بزرگان پیشین بنگر وارزش خود در برابر آنان سنجیده درحساب آور تابببینی تو کجا ونوح وآن درازی زندگی وآن شیوهٔ حقشناسی وبندگی ، لقمان و آن همه حکمت وپند واندرزهای سودمندش بفرزند ، سلیمان وآن همه جاه و خطر ونفوذ امرش برجن و بشر، داود و آن ملك فسیح و قیامش بامر خدای و بسیاری ذکر وتسبیح ، ذوالقرنین آنکه ممالك خاور گشوده بباختر شتافت وسدها بنا نهاده کوهها بشکافت .

باری تو کجا وسرآمد رهبران وخاتم پیغمبران گزیدهٔ مقبلان و صفای درون پاکدلان رحمة للعالمین ومصداق محقق« کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین» محمد مصطفی واحمد مجتبی که مشرق ومغرب زمین ازآن او وحاضروغائب مردم گیتی بفرمان اوشد،خزائن عالم بروی گشوده وآشکار گشت وهرچه نهفته وپیدا بدو نمودارشد لشکریانش ملائکهٔ کرام بودند و در سایهٔ امن و عنایت او انس و جن و وحش و هوام، خدای بزرگش بکرم خود یاری کرد و رایت پیروزی او بدست نسیم صبا در شمال و جنوب برافراشت گردان و گردنکشان را دربراو زبون و پادشاهان روم وعجم را پیش قدرتش پست وناتوان فرمود اهل ایمان را ازمهاجر و انصار بمدد گاریش برانگیخت و آنگاه که کافرانش بیرون راندند . سایهٔ نصرت خویش بر سر وی گسترد و ثانی اثنین را بیار غاریش فرمود .

در مقام قرب حق شبانهنگام ازمسجدالحرام بمسجد اقصی شد وبا براق همت طبقات هفتگانهٔ آسمان بزیر پا گذاشت .

نام شریفش بنام خدا مانند و شرع حنیفش تا روز واپسین جاودان و پاینده عالم هستی بوجودش آفرینش یافته و مهر جمالش بر همه آفریدگان تافته ـ آفرینندهٔ گیتی وجودی ازآن شریفتر نیاورده وببخشایش خود گناهان وی ازپیشین

وپسین ببخشوده است[۱]

معجزات نمایانش بی‌شمارو کرامات جاودانش تا جهان پاید پایداروتا روزان وشبان گردد ثابت واستوارمانداز آنجمله‌قرآن‌مجید که «لایاتیه‌الباطل‌من‌بین یدیه ولامن خلفه تنزیل من حکیم حمید[۲]»

اینها که گفته شد مقام محمود او دردنیاست جزآنچه مرآخرت را اندوخته و خدایش‌نویدداده‌است که « وللآخرة خیرلك من‌الاولی‌ولسوف‌یعطیك‌ربك فترضی[۳]»

خدایرا باهمه پیغمبران پیمانست که بدین وی درایندو یاری او نمایند واگر این شدی که زمان وی دریافتندی امکان آن نبودی که از اطاعت امرش روی بگردانند.

او دعوت ابراهیم خلیل ومقام توسل موسی وانبیاء بنی‌اسرائیل و مبشر مقدم میمونش عیسی درانجیلست، بردارندهٔ لوای حق ستائی در روز باز پسینست وآدم و هر که جزاو لوای‌ویرا زیرنشین[۴]. صاحب‌حوض کوثرست وبهنگام شفاعت مخاطب حضرت داور.

پس یکی بدین بزرگان بین که‌کان خیرو برکت و کلید گنج سعادت و عزت بودند و بجهان پست تکیه نکردند و بدو روی رغبت ننمودند و اگر بدان چشم گشودند بدیدهٔ تحقیر و اعتبار و از نظر تعظیم امرحضرت دادار بوده است.

و ترا بس آن روش پسندیدهٔ خلفای راشدین و جانشینان ایشان که آسمان هدایت را ستارهٔ درخشان بودند و رفتار پادشاهان دین پژوه و فرمانروایان دادگر که برجهان دست تسلط گشودند، حقوق حق را برخلق رعایت کردندی‌وبندگان حضرت باریرا از ظلم و ستم ایمن داشتندی. بنیاد خیر و سعادت برجای نهادندی

۱ـ مقتبس‌از سوره فتح۲۴/۷است (لیغفرلك‌الله ماتقدم من ذنبك وماتأخر) ۲ـ سوره‌فصلت۴۲/۴۱
۳ـ سورهٔ الضحی ۴/۹۳ و۵ ۴ـ اشاره‌است بحدیث«آدم ومن‌دونه تحت لوائی یوم‌القیمة»

و از شاهراه عدل و انصاف قدمی آنسوتر نگذاشتندی .

خود برفتند ونشان جاویدان برجای بماندند و گردش روزگاران آثارستوده آنان ازمیان نتوانست برد بازماندگان را از ایشان دعای خیر برجای بماند و هر زبانی در بارهٔ آنان سخن بستایش گفت و چنان کردند و گذشتند که مصداق این شعر گشتند :

باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد[1]

تونیز برهمه جهانیان چیره شدی وعدل کردی اما از دین خدا ، گستردی اما بساط غارت و یغما ، برانگیختی اما آتش جور وفساد وفروریختی اما اساس کینه وبیداد .

تو اگر برآسمانها برشوی خویشتن بپایگاه فرعون نرسانی و اگر پایهٔ کاخها بر ذروهٔ کوهها گذاری یکی چون بهشت شداد ساختن نتوانی .

پس باری بدین مردمان بنگر که برجهان دست تسلط گشودند ونهی‌ها کردند و امرها فرمودند و سرانجام در گذشتند و برفتند و راه سرکشان و گناهکاران در پیش گرفتند .

پس آن بهتر که کارها بکاردان سپاری وخانه بخانه خداوا گذاری وفرمان خدا ورسول و آنان که بدین وی درآمدند پذیری و گرنه تونیز در شمار آنکسان درآیی که روی زمین بغلبه وقهر گرفتند وبفتنه وبیداد برآشفتند .

وبرمنست که هم اکنون بجانب تو گرایم وازدستیازی بربیداد و پایکوبی در فسادت بازدارم (درین نامه جانب ادب نگاه نداشت وعباراتی درشت وناهنجار گفت) چون تیمور بمضمون نامه آگاه شد در زمان بجانب تبریز شتافت . از نزدیکان امیرانشاه که درروی زمین شور وغوغا برانگیخته بود یکی قطب موصلی است که دست

۱ـ فکن حدیثاً حسناً ذکره فانما الناس احادیث. شعرپارسی منسوب بخیامست

هنرنمای طبیعت راشاهکار ودرهنر رامشگری استاد زبر دست روزگار بود .

آنجا که نوای عود برآوردی همه ارباب ذوق وهنررا خاموش کردی وچون لبش برلب نای پیوستی عود اسحق وپدرش درهم شکستی و درآن مجلس که دهان بآواز گشودی حاضران را ازدیگراسباب طرب بی‌نیازنمودی وآندم که بنرمی در نای دمیدی نوایی اززبان جان شنیدی که رنج درونم باری بکاه وبیش ازینم نالان ودردمند مخواه پس هنرش باسر انگشت اشارتی کردی که بچشم! ودیگرباره دمی روح‌افزای درآن دمیدی که مرهم ریش درون گشتی وشفای خاطر رنجوربخشیدی وگفته‌اند که وی انواع نغمه ها وآوازها را خوش ادامیکرد و همه دستگاهها و گوشه‌هاوآهنگ‌های‌مرکب‌رانیکومینواخت ، مراورا دراین‌فن‌تصنیفات بسیارست ودرمیان او واستادعبدالقادر مراغی مباحثات فراوان درکاربوده است .

امیران‌شاه بصحبت اورغبت بسیارداشت ودوستی اوراغنیمت میشمرد، اماتیمور راخوشی وشادکامی‌فریفته نمیداشت ونشاطوطرب بوجدوحال نمیآورد واو گفته بود که قطب موصلی خردامیرانشاه راربوده چنانکه عبدالقادر مراغی سلطان احمدبن شیخ اویس را بنافرمانی داشته است .

باری‌آن مرد گردنکش درروزهفدهم ربیع‌الاول سال۸۰۲ بقراباغ رسیده بدان باربیفکند وبلادآذربایجان رابضبط درآورد و آشوبکنان دشمنانرا سراسر بکشت اما بامیرانشاه آسیبی نرسانید که فرزند دلبندش بود و در کار ها با او همسنگ و همانند .

پس‌با گروهی‌انبوه که بهمراه داشت روزپنجشنبه دوم‌جمادی‌الاخره بشهر تفلیس درآمد وآهنك بلاد گرجستان کرده بزج وباروی‌آن درهم شکست ودژها وقلعه‌ها ازجای بر کند وبهر کس که دست یافت فرمانبردار ونافرمان از پای درآورد وتنی ازسر کشان و گردنفر ازان بر جای نگذاشت .

آنزمان عنان فسادبگرداند وسپاه جوروطغیان را ببغدادبرانگیخت ، سلطان احمد ازبرابرآن گروه انبوه بگریخت ودرهیجدهم ماه‌رجب بقرایوسف پیوست .

تیمورآنگاه ازشتاب وجنبش بکاست وبایاران ومناظران خودببحث و گفتگو بنشست وهمچنان خویش رادراین امر غافل وناآگاه مینمود وجولان میداد واین شعرمیسرود :

اموه عن سعدی بعلوی و انتم مرادی‌فلاسعدی ارید ولاعلوی

سلطان احمد وقرایوسف چون دانستند که تیموراز بلاد گرجستان پای بیرون ننهاده پیروز مندانه ببغداد باز گشتند تا آنگاه که خروج وی از گرجستان بر ایشان مسلم گشت وخود این دانسته بودند که چون تیمور ازمکانی برخیزد دیگر باره بدانجای ننشیند آنزمان ترك دیارخود گفته بروم‌شدند، آن دو پیر فرتوت در ییلاق ترکمانان فرودآمدند وتیمور شمشیر خون آشام در نیام برده از ستم وآزار دست بداشت .

آشوب دردیار شام وسیواس

درآن هنگام مردم آن سامانراکار بآشفتگی کشید وآتش فتنه دربلاد مصر وشام و سیواس در گرفت .امامصروشام ازدر گذشت سلطان وسیواس‌ازاثر کشته شدن قاضی برهان‌الدین .

زمان مرگ آن دو بهم نزدیك بود چون مرگ قرایوسف والملك المؤید ابوَالفتح غیاث الدین محمدبن‌عثمان، فاصلهٔ در گذشت این‌پادشاهان بزرگ نزدیك بشش‌ماهست .

مختصری ازسرگذشت قاضی برهان‌الدین

سبب کشته شدن قاضی برهان الدین مخالفت وی با عثمان قرایلوك بزرك آشوبگران بوده است که درجای خود ذکرش بیاید این پادشاه پدرش نزد سلطان

ارتنا حاکم قیصریه وقسمتی از بلاد قرمان منصب قضا داشت و در میان وزیران و امیران جایگاهی بسزا ، پسراو برهان الدین احمد درجوانی جویای‌دانش بود و بفراگرفتن آن کوشش فراوان بکارمیبرد .

وی بجانب مصرشد تاانواع دانش‌ها بیاموزد و گنجینه های علوم از دو طریق منطوق ومفهوم بیندوزد ویراهوشی بسیار وذکاوتی سرشار و چشمی بیدار بود ، در زمانی کوتاه از علم وفضیلت بمرتبتی بلند رسید بدان‌هنگام که در مصر بود روزی ناگهان‌بدرویشی‌شکسته وراه‌نشین‌بگذشت ومراوراچیزی‌داد که درمان شکستگی و چارهٔ تنگ دستی کند ، مرد فقیر بکشف ضمیررازهای نهفته بدووانمود و گفت : توبدین‌دیار مپای که سلطان‌روم خواهی‌بود ؛ قاضی را بشنیدن این‌سخن دل بوجد آمد و بجمع وسائل پرداخت‌ودرصحبت یاران رو براه نهاد .

چون بسیواس‌رسید پدرش ودیگربزرگان‌شهر بدیداروی خوشدل شدند وپایه وبنیادکارش درمیان‌مردم استوار گشت . آنگاه‌آموزش علوم وآمیزش باسران اقوام آغازنهاد .

اومردی بلندهمت وبخشنده وپاك‌نهادبود سیرتی‌ستوده وصورتی زیباوبیانی‌رسا وخامه‌یی شیوا داشت پیوسته بتحقیق سخنان دانشمندان وتتبع رسالات بزرگان روزگار میگذاشت .

مصنفاتی در معقول و منقول دارد ، گویندگان سخن رقیق را بخشش بسیار همیکرد وخودمعانی دقیق بنظم همی‌آورد وسخنان شیوا در اواثری‌خوش می‌داشت و پاداش نیکو میداد .

با صفاتی چنین همواره درصورت و جامه سپاهیان بود و در شکار و سواری و فرماندهی طریق بزرگان را پیروی میکرد ، پیوسته ملازم بارگاه سلطان بود و بجمع یاران و خدمتگزاران همت داشت. چون سلطان درگذشت ویگانه فرزند

خردسال ویرا بکرسی سلطنت نشاندند گروهی از بزرگان و امیران و سران قوم درآن درگاه بودند از جمله غضنفربن مظفر و فریدون و ابن مؤید وحاجی کلدی وحاجی‌ابراهیم و دیگران و پدرقاضی برهان‌الدین که برتبت برهمگان فزونی و برتری داشت .

این سرافرازان وامیران ونامداران ووزیران زمامدارامورمملکت وصلاح‌اندیش حال رعیت بودند و حوادث کشور را با توافق نظرحل وفصل میکردند .

پدرقاضی برهان‌الدین درگذشت وفرزندش‌جایگزین اوشده در مملکت داری‌و سیاستمداری‌برهمگنان برتری یافت .

نخست ابن‌مؤید وحاجی‌کلدی و حاجی ابراهیم را بولایات آن کشور متفرق کرد و خود با فریدون و غضنفر در اطراف سلطان محمد بماندند ، سلطان محمد فرزندی از خود نگذاشته درگذشت و ولایات آن دیار برسم اشتراك بدان سه تن مسلم‌شد، از آنجا که ده درویش درگلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی‌نگنجند و دو زن چون درنکاح مردی درآیند ستیزه و ناسازگاری آغاز کنند، قاضی برآن شد که بتنهاکار سلطنت را یکسره کند و دو انباز خویش را بدام نیستی اندازد .

همچنان در انتظار زمان‌مساعد نظر برستارگان میداشت روزی چنان‌نمود که بیمارست « فنظر نظرة فی‌النجوم فقال‌انی‌سقیم[1] »آن دوشریك عیادت‌راعبادت شمرده بدیدارش رفتند قاضی زیادت آن عیادت و اعادت آن عبادت را خواستار شد ، اما زمانیکه آن دو بدوستی بازگشتند وی روی دشمنی نمود وچون بعیادت نشستند او بعداوت برخاست .

مردان گزیده راکه در کمین گماشته بود فرمود که بدیشان درآویزند و خونشان بریزند بدینگونه آن دو دردام هلاك افتادند وتوحیددولت احمدی ازبند اشتراك بجست .

۱ـ سوره الصافات ۸۶/۳۷ و۸۷

بازوی دولت از وحدت سلطنت توانا وبرهان دین آشکارا گشت. لکن دشمنان و همسنگان وی‌بدان تن نداده بسر کشی برخاستند ودشمنی پوشیده پدیدار کرده چنین گفتند :

این پایگاهی بس بلندست که پدران ویرا بدان دسترس نبوده است وما همه در نژاد و گوهر یکسانیم ویرا چه رسد که بکرسی سروری نشیند و برما برتری گزیند .

از آن کینه توزان و بد خواهان یکی شیخ نجیب‌الدین صاحب توقات است ویکی حاجی‌کلدی نایب اماسیه .

قاضی چون برملك دست یافت لقب سلطان برخود نهاد ودر آن زمان سلطان علاءالدین نیز ممالك قرمان‌را در دست داشت .

سلطان برهان‌الدین گفت که تاریخ‌دانان گفته‌اند و شنیده‌ایم و در کتب سیر آمده‌است که سلطنت ممالك اطراف‌ماراست وبمیراث‌ازپادشاهان گذشته‌دریافته‌ایم آنگاه گشودن‌آن ممالك آغاز کرد وبیغمای دیارآنان که ازدیرباز بسر کشی پای میفشردند دست برآورد .

قلعهٔ توقات‌راازبن بر کند وشیخ نجیب‌را خواه وناخواه بصحبت خویش‌خواند پیروان وی که گروهی بسیاراز تاتارروم بودند بسوی او شتافتند وعثمان قرایلوك ازجمله خدمتگزاران اوباانبوهی‌ازمردم که بهمراه داشت همواره‌بتابستان باطراف سیواس آمده زمستان از آنجا کوچ همیکردند .

قیام عثمان قرایلوك بقصد نابودی سلطان برهان‌الدین

آنزمان سلطان برهان‌الدین‌وعثمان‌قرایلوك رادل‌ازهم رمیده‌شدودویی‌درمیان افتادچندانکه عثمان قرایلوك پیمانهای دیرین بشکست وکاربپیکار پیوست وی از فرستادن خدمتانه وپیشکش‌سر باز زد وبا دستیاران وخدمتگزاران خودجایگاهی

را که کس بدان دست نیابد گزین کرد .

سلطان مر اورا دشمنی خرد و نا چیزشمرده پروای او نکردو راه اماسیه در پیش گرفت و پس از آن بار زنجان شد .

درنزدیکی سیواس تابستانگاهی خرم وپاکیزه بودباآبی گوارا وهوایی دلپذیر که بهشت از سندس سبزخود تن واندام بوستانهای آن بیاراسته و فردوس از کوثر خود جویها درپای درختان آن روان داشته بودباغهای دلگشای آن نشان باغ جنان ومناظر دلنوازش روشنی بخش دیدگان ومن گفته ام :

شقایقهای رنگین رسته در وی چنان جام عقیق عنبر آگین[1]

عثمان قرایلوك بقصد آن دیار رو براه نهادوبر سیواس که قاضی برهان الدین بدان جای داشت بگذشت و مراو را بچیزی نشمرد قاضی سخت برآشفت و آتش خشمش زبانه کشیده چنین گفت :

مراین سگ راکار بجایی کشیده است که آهنگ کنام شیر کند وبدانجا که مقام منست قدم بگستاخی گذارد .

پس دستیاران خویش را فرمود که در زمان پای در رکاب کنند و بسوی وی شتابند و خودآنگونه بخشم درآمد که برسواران پیشی گرفت بعضی ویرا گفتند که اگر مولای ما اندکی درنگ کند تا سپاهیان بدوپیوندند سزاوارتروبدوراندیشی نزدیکترست هرچند که حرمت سلطان خود کفایت این مهم تواند کرد. اماقرایلوك ترکمانی با هوش ونیرنگست واز او غافل بودن نشاید .

سلطان بدان سخنان التفات نکرده همچنان از قفای او میتاخت تا آندم که سپاهی لشکر شامگاهی نمودار شد ، قرایلوك با مردان خود بسلطان حمله بردند و درزمان دستگیرش کردند لشکریانش را از حال او خبرنبود و فرماندهان و سپاهیانش پراکنده بودند .

---

۱ ـ علیه شقیق قد زها فکانه صحون عقیق اترعت بالعنابر

مدارا کردن عثمان قرایلوك با سلطان و سعایت شیخ نجیب

قرایلوك بر آن بود که دیگرباره پیمان گسسته درپیوندد و نهال خلاف را براندازد، بنیاد دوستی استوار کند وسلطان‌را بمکان‌خود باز گرداند وبدانگونه که از پیش بوده‌است درزمرهٔ یاران وخدمت کنان درآید و چنان کند که سلطان این بدانسته ویرا مشفق خود شناسد و گفتهٔ نمامان‌وسخن‌چینان‌بگوش نگیرد .

درآن هنگام شیخ نجیب که خود ولایت قلعهٔ توقات داشت وچنانکه گفته شد سلطانش در فشار محاصره افکنده قلعه‌را بچیره دستی بضبط درآورده بود، همچنان وقت مناسب میجست تا بدان در رسید وبد خواهی نهفته پدیدار کرد . وی بجانب قرایلوك شتافت ودرصف بندگان قرار گرفته گفت :

پناه میبرم بعقل‌کارگشای تو که تباه شود وخرد راهنمای تو که گمراه گردد بدینسان که خدایت بردشمن‌نیرومند چیره گردانیده چگونه درکارش‌نرمی‌وآرامی پسندی شعر :

زمانه زود گذرساعتی بود که درآن اگرنه وقت شناسد کسی پشیمانست[1]

تواگرسلطان را بر جای گذاری وی ترا برجای نماند واگرش بدیدهٔ رحمت نگری جز زحمت نرساند که وی مردیست گمراه بگونه گون نیرنگ و فسون آماده، بآسانی دربند نیفتد و بپدرت و پدرم که از او خیرو رستگاری چشم‌نشاید داشت .

اگرتوپناه بر خدا بروز او درافتی آیا بـرتو دل خواهد سوخت یا ازجرم تو خواهد گذشت ؟ بخدا سوگند که این‌محالست وترا لحظه‌یی زینهار ندهد. گردش جهان همواره برمرادنیست وروزگاررا زمان فرصت کوتاه ودوران محنت درازست پس مباد آنکه فرصت از دست بگذاری و درمحنت پایدار بمانی .

---

۱ ـ ماالدهر الاساعةوتنقضی و المرء اما حا زم او نادم

چون پای تو از جای بلغزد پشیمانی سودی ندهد ، اینك در آنچه گفتم نیك بیندیش و خرد را رهنمون خویش گردان، شرف خود بکشتن او زنده دار و حرمت خود بهتك حرمت او پایدار کن و داستان قابوس بن وشمگیر را از یاد مده خلاصه آنمرد دیوخوی همانطور که بسطام فرمانروای کردانگیزه گرفتاری سلطان احمد بدست قرا یوسف گشت رأی قرایلوك را بکشتن قاضی برانگیخته همیگفت که این نظر ترا سودمندترین نظرست وهر گاه از آن باز گردی زیانش بتو باز گردد .

پس قرایلوك بکینه توزی وبد خواهی او از اندیشهٔ نخستین خود باز گشت و سلطانرا که خدایش بیامرزاد بی درنگ بکشت .

گرفتاری سلطان احمد بن شیخ اویس بدست قرایوسف در دهم ماه رجب سال ۸۱۳ بوده و داستان آن مشهورست.

سلطان برهان الدین رحمه الله چنانکه ذکرش بگذشت فاضلی دانا وبخشنده یی توانا در سخن حقایق گو و در نگارش دقایق جو بود در کمال هیبت وشدت از مردم دوری نمیکرد طبعی لطیف و نظمی شیوا دستی بخشنده وهمتی بلند داشت گیتی بدستی میگشود و بدستی میبخشید در نوازش مستمندان و دوستی دانشمندان روزگار میگذاشت ، روزهای دو شنبه و پنجشنبه و جمعه بصحبت ارباب کمال و حافظان قرآن مبین بسر میبرد و دیگر مردمانرا در آن ایام بدرگاهش بار نمیبود .

پیش ازمرگش از آنچه بدست آورده بود دل بر داشت واز گناهان بازایستاده راه رضای خدا گرفت .

از تصنیفات او یکی « الترجیح علی التلویح » است . وی ندیمی داشت بنام عبدالعزیز از مردم بغداد که خود از شگفتی های دورزمان و بنظم تازی و پارسی سرآمد سخن سرایان بود قاضی مر اورا ازدرگاه سلطان احمد بن شیخ اویس بربود و او چشم وچراغ ندیمان و دانشمندان درگاه وی گشت ، قاضی ارباب فضیلت رابسزا

میپروردوادیبان وسخن پروران راازهر کجا بدرگاه خود میآورد و انجمن میکرد و دانش پژوهان از گوشه و کنار بخدمتش میشتافتند و مقام ارجمند همیافتند .

داستان ربودن عبدالعزیز از بغداد چنینست که چون قاضی اوصاف او بشنید مهرش در دل گرفت و از مخدومش خـواست که ویرا بدرگاه او فرستد سلطان احمد را دل بدوری چونان ندیمی رضانمیدادازخشم قاضی وفرازوی نیز بیمناك بود نگهبانان درپیدا و نهان بگماشت و بحفظ اوسفارشها کرد ، قاضی پیکی زیرك ببغداد فرستاد واونهانی باعبدالعزیزدیدار کرده ویرابخشش‌های سزاواربنواخت‌و بوعده های بسیار امیدوار ساخت .

فرق میان‌این دوسلطان درزشتی وزیبایی کردار مانند آب شیرین وشورو رور روشن وشام‌دیجوربودپس وی‌آن‌دعوت بپذیرفت‌وخروج‌خودرا ازبغدادزمان‌ومکان معلوم‌معین کرد، درهنگامی که زمین‌ازتابش‌آفتاب تفته وسلطان احمد درمشگوی خود بخواب رفته‌بود بیرون‌شد وجامهٔ خودبر کنار دجله‌نهاده ازروی گل‌ها بسوی نهر پیش رفته درآب بشنا پرداخت و ازجانب دیگربرآمده بهمراهان پیوست ودر میان آنان چون موش درسوراخ نهان شد .

سلطان احمد چون ویرا بخواند ونیافت بجستجوی حالش برخاست و دراین کاربسیاربکوشید تا جامهٔ او برساحل و نشان پای او بر گل یافتند ویقین کردند که مراورا موج درربوده وآب‌نهر غرقه نموده است آنگاه از جستجوی بازایستادند و کسی را بدین سبب در فشار نگذاشتند و پس ازچندی‌غریق بغداد از سیواس سر برآورد و بقاضی برهان الدین پیوست .

قاضی ویرا در دریای عطـای خود غرقه کرد و دامن احسان و کرم بر وی بگسترد .

عبدالعزیز درنزدقاضی مقامی ارجمند وپایگاهی بلند یافت و تاریخی کرامند

و گرانمایه بنام وی تألیف کرد که از آغاز زندگی تا زمان نزدیك بمرگش در آن مندرجست و جنگ ها و نبردهای نمایانش نگارش یافته است .

جملات آن بزیور کنایات و استعارات لطیف آراسته و هم اکنون با عباراتی شیوا واشاراتی زیبا وسخنانی رسا درچهار جلد در کشور قرمان موجودست یکی ازدانشمندان که خودبدان دریای بیکران شناوری کرده و گوهرهای گرانش را بدست آورده است با من گفت که این تاریخ بنکویی اسلوب وشیرینی سخن از تاریخ عتبی که دربارهٔ سلطان محمود سبکتکین نگارش یافته بمراتب برترست ومن بکوتاه‌دستی خود بهیچیك از آندو وقوف نیافته‌ام .

این شیخ عبدالعزیز پس ازدر گرفتن آتش جنگ بقاهره شد و همچنان گوشهٔ تنهائی گزید وجام محنت کشید تامستی وجدش ازخود بیخود کرد وبناگاه بانگی سهمگین بر آورده خویشتن از جایگاهی بلند بزیر افکند و بدانگونه که صاحب صحاح را برسر گذشت در گذشت والله اعلم

آشوب پس از کشته شدن قاضی برهان الدین

چون سلطان برهان الدین کشته شدو برافرزندی نبود که ریاست را شایدوسلطنت وسیاست را بکار آید .

پس قرایلوك بسیواس آمد ومردم را با طاعت خویش خواند ایشان دعوتش را نپذیرفته نفرین و نا سزا گفتند قرایلوك گرداگرد شهررا بگرفت ومردم را در فشار و آزار گذاشت مردم شهر ازسپاه تاتارمدد خواستند و گروهی از آنان بیاری ایشان شتافتنداما جمعی از آنان بدست قرایلوك شکسته شدندو باقی راه فرار گرفتند آنگاه طوائف خودرا بکمك خواندندو همه باهم روی بدان شهر نهادند وزیر و بالای آن در دست گرفتند .

قرایلوك رایارای برابری وهماوردی نمانده شبانگاه برایشان بگذشت وبسوی

تیمور که در آن زمان دریای سپاهش در آذربایجان موج همیزدروان شد چون بدو رسید دستش ببوسید و بدانسانکه ایدکو ویرا بقصد ممالك دشت بر انگیخت مراورابسوی بلادسیواس‌خواند، تیمور نیز آنچنانکه برصیصادعوت ابلیس پذیرفت آن دعوت‌را جواب موافق گفت .

کنگاش مردم سیواس در انتخاب پادشاه

مردم سیواس و سران وزیرکان آندیار بکنگاش نشستند تا کـرا بسلطنت بردارندوزمام امور کشوررابدست که گذارند؟ پادشاه‌مصررابر گزینندیاابن‌قرمان‌را یاسلطان غازی‌بایزید بن‌عثمان‌را؟

پایان‌کار رأی استوارشان برایلدرم بایزید متفق آمده‌پیکی بجانب وی گسیل داشته بعزم دیار خویش برانگیختندش و ازوی یاری خواسته چنین گفتند :

بسی دیدیم نیکوسیرتان لیك ترا برجمله نیکان برگزیدیم[1]

وی درزمان بشتافت و با سپاه فراوان بدیشان پیوست ، پایه و بنیادکارشان استوار کرده کهین فرزند خود امیرسلیمان را بولایت آندیار بگماشت و پنج تن از فرماندهـان بزرگ را بنام یعقوب بن اورانبس حمزه بن‌بجار قوچ علی مصطفی و دوادار در خدمت وی گذاشت وسران و بزرگان‌را نیکو نواخته بجانب‌ارزنجان رفت .

طهرتن که ذکرش بگذشت ازوی بگریخت، اودر این گریز آهنگ پیوستن بتیمورداشت، ابن‌عثمان‌بر ولایت ارزنجان‌جایگزین‌شد واموال‌واندوخته‌های‌طهرتن را بضبط درآورد و غلامان و خدمتکنان خویش را از آنان برگزید وبا آن مال وخواسته باز گشته بمحاصرهٔ استانبول‌پرداخت .

فصل ــ قرایلوك و طهرتن تیمور را که خود انگیزه هر فتنهٔ خفته و پدید

۱ــ وکم ابصرت من حسن ولکن علیك من‌الوری وقع‌اختیاری

آورندهٔ هرفساد نهفته بود همچنان برانگیختند تا بدان بلاد روی آورد و آشوب آن همه جا و همه کس را فراگرفت وازدیارارزنجان گذشته بشهرماردین فرودآمد الملك الظاهر که درنخستین بار ازآن مرد نیرنگ‌ساز آشوبگر رنج وشکنج فراوان دیده بود باوی بسرکشی برخاست .

تیمور ازآنکه ویرا پس ازدستگیری در آغاز کار رها کرده بود پشیمان شد (همچنانکه درروز قیامت نیزازکرده پشیمانست و آن پشیمانی و حسرت ویرا سودمند نخواهد بود) این حادثه در سال ۸۰۲ روی داد ودرمیان سپاه مصروشام خلاف افتاد هرفرقه راهی گرفتند وهردسته رأیی دیگر گونه زدند بشمال و جنوب و خاور وباختر پراکنده شدند و ازکار رعیت وماتم‌ها که درپیش داشتند غافل ماندند ومن گفته‌ام :

آنکه درغفلت نشست از کید دشمن خفته‌ایست کزقفایش دیده‌یی بیدار باشد درکمین[1]

ونیز مراست :

شعر

دزد را رهنمایی اندر کار بهتر ازخواب پاسبانان نیست[2]

ملك الامراء هوتنم در ماه رمضان همان سال کشته شد وشرح آن درکتب تاریخ آمده است و من گفته‌ام :

چو شیرازبیشه پا بیرون گذارد زهرسو روبهی بانگی برآرد[3]

عزیمت تیمور بسوی سیواس

تیمور درآنزمان عنان خشم و کینه بجانب سیواس بگرداند وامیرسلیمان بن بایزید بن مراد بن اورخان بن عثمان چنانکه گفته شد فرمانروای آن شهربودوی

---

۱ ـ من یهمل الاعدا ویأمن کیدهم مثل النؤوم ورائه مستیقظ

۲ـ واللص لیس له دلیل سائر نحوالذی یبغی کنوم الحارس

۳ـ واذا العرین تصرعت آساده عوت الثعالب فیه آمنة الردی

پدر خویش را بدان پیش‌آمد هراسناك خبرداد واوهمچنان‌درکار محاصرهٔ استانبول بود وبسبب دوری راه ونیازی که خود بکمك‌داشت نتوانست که‌دست یاری بسوی او دراز کند .

امیرسلیمان بزرگان لشکر را بخواند و دژها و باروهای شهررا استوار کرده آماده‌پیکارشد.

سران و فرماندهان سپاه را براطراف شهر بگماشت و جاسوسانی گزین کرد که در سپاه تیمور بتحقیق و تجسس پرداخته آنچه راکه بروی پوشیده است آشکار نمایند .

چون بدین تدبیر شماره و نیروی دشمن را بدانست بر آن شد که‌راه فرار گیرد و بپدر خویش پیوندد . آنگاه سران سپاه را بخواند و سفارش کرد که بحفظ شهر پردازند چندانکه وی عدّه فراهم کرده بکمك باز گردد و ایشانرا جز آنکه روی موافق نمایند چاره نبود پس امیرسلیمان بتنها راه خلاص خویش درپیش گرفت

تیمور باسپاهی چون سیل بنیان کن در هفدهم ذی‌الحجّه سال ۸۰۲ هجری فرارسید و چون قدم نامیمون او بسیواس رسید گفت که من هیجده روزه این شهر را خواهم گشود .

آنگاه گرداگرد شهررا بگرفت وبروز هیجدهم برابر با پنجشنبه پنجم محرم ۸۰۳ بدان مسلط گشت وسوگند یاد کرد که از خونریزی دست بدارد و جاه و و ناموس مردم راگرامی شمارد اما چون ازکارزد و خورد بازنشست و از کشاکش بپرداخت بندهایی گران بر گردنشان‌بربست‌و گودالهایی ژرف بکندوایشانرازنده در آن گودالها افکند شمارهٔ کسانی که بدان چاهها نگون شده جان سپردند از هزاران نفربیش بوده‌است.

پس ازآن پای بتاراج پیش نهاد و دست بویرانی شهر برداشت‌آن شهردرنکویی

آب وهوا ازدیگرشهرهای اطراف برتربود عماراتی نکو بنیاد و بناهایی استوار و مشاهد خیرواماکن متبرك بسیارداشت .

آبش خوشگوار و هوایش بمزاجها سازگار بود ساکنین آن بحشمت وجاه در جهان بیمانند و بجمع اسباب بزرگی پای‌بند بودند مرزهای‌آن با ممالك شام وروم و آذربایجان پیوستگی داشت اکنون بیگانگان بدان درآمده مردمش تار ومار و آثار برجستهٔ آن شکسته وعماراتش خالیست «وهی‌خاویة علی عروشها »[1]

حملهٔ تیمور بر ممالك شام

چون کشورسیواس‌را سراسر تباه کرد، گوشتش ازپوست برگرفته استخوانش از مغز بپرداخت و خرمن هستیش آنچه بود بدرود و بربود آنگاه شمشیر انتقام بجانب‌شام ازنیام برآورد باسپاهی که اگرملخ پرانش گویم خود دسته‌یی ازاعوان او واگر سیل خروشانش خوانم‌شعبه‌یی ازطوفان او تواند بود بپشه های پراکنده در فضا مانندش نکنم که هرچه باشد بشراری از آتش تیغش بسوزد و بدانـه های بارانش تشبیه ننمایم که پیش گرد باد سپاه او ناچیز نماید . لشکریانی فراهم‌شده ازمردان توران‌وپهلوانان‌ایران‌وسران‌بدخشان وشیرمردان‌ترکستان‌و جنگجویان دشت و تاتار و پیلان جنگی هندوستان روانه‌کارزار کرد

گروهی کمر بهر پیکار بسته — سپه‌ها تبه کرده صفها شکسته
بهرجانشانی زشردیده زانسو — شده گه‌یکایك گهی دسته‌دسته[2]

همچنین گروهی ازافراد چریك و ترکمانان و رجالگان فرومایه و پست و ناپاك دلان مجوس و پلیدان بت‌پرست بدیشان بیفزود که شمار آن در دفتر نگنجد و درحساب نیاید .

باری مانندهٔ‌دجال باسپاه یأجوج ومأجوج‌روی بدانسونهاد، لشکراوراپیروزی پیشوا ونیك بختی رهنما وقدر یاروقضا مددکار بود. خـواست خداوندی پیشاپیش

۱ــسوره‌بقره۲/۲۶۱

۲ ــقوم اذا الشر ابدی ناجذیه‌لهم — طاروا الیه زرافات‌ووحدانا

سپاهش میرفت و مشیت یزدان درویرانی ممالك و تباهی مردم بلشکر وی پیشی میگرفت.

چون خبر او ببلاد شام رسید و بدیار مصرپیوست فرمان شریف سلطان بنائب شام و دیگر فرمانروایان وحکمرانان و سلحشوران و جنگجویان مسلمان رسید که همگی بسوی حلب روند و بدفع شر او کوشیده هماهنگ شوند نائب شام سید سودون بسیج لشکر کرد و در ماه صفر سال ۸۰۳ با سپاه فراوان بحلب روی آورد تیمور به بهسنارسید اطراف آنرا تاراج کرد و قلعهٔ آنرا پس‌از بیست‌و سه روز محاصره بگشود اما بنابر مصلحتی ازآن چشم بپوشید و روی بگرداند و بسوی‌ملطیه شده آنرا تباه کرد ودرهم شکست.

آنگاه قدم نامیمونش بقلعه روم رسید و نایب آن محمد بن موسی بن شهری بود- بزودی ازآنچه بروی گذشته است بتفصیل یاد کنیم و کشش و کوشش اودر کار باز گوییم.

تیمور بدانجا یك روز اقامت گزید وبکارحصار قلعه و کشتارمردم آن توجه نکرده گفت :

این جایگاهی ناچیز و کوشیدن من درکارآن چون عمل تباله برحجاج[1] خفت انگیزست و این سخن بدان میمانست که کسی دستش بانگور نا رسیده آنرا ترش خواند.

پس بدان سپاه تیره درون بجانب عین تاب شتافت نائب آن ارکماس مردی سخت وخشن‌بود دژهای شهررا استوار وآماده پیکارساخت وخود بتنها درکارنبردشد وپس ازلختی ازمعرکه بیرون شده بسوی حلب گریخت وتیمور ویرا دنبال‌نکرد.

۱- تباله مکانیست که نخستین بار حجاج بن یوسف را بضبط آن فرستادند واو بسبب کوچکی‌امر از مباشرت آن عار داشت و این مثل درعرب سائرشد «اهون من تبالة علي‌الحجاج»

نامهٔ تیمور بسوی نائبان ولایات درحلب

تیمور پیکی از عین‌تاب فرستاد و نامه‌یی مصحوب اوداشت که در آن سخنان بسیاری بانواع تهدید و تخویف نگاشته بود.

از جمله عباراتش اینکه پیرو فرمان اوباشندو بپیکارو کشاکش‌دست برنیارند بنام محمود خان وامیر کبیر تیمور گورکان خطبه کنند و اطلامیش را که طریق نادرستی‌ودشمنی سپرده است گرفتار کرده بدو باز گردانند ـ این اطلامیش شوهر دختر خواهر تیمورست که پیش ازوقوع این حوادث بشام درآمد ودرآن اثنا کارها بگونه دیگر شد او نخست درمصر بزندان بود ورنجها و سختی‌ها دید اما پس از آن بلند جاه و گرامی گشت و تیمور بدوخشمگین‌میبود و این امررابهانهٔ دشمنی و انگیزهٔ عداوت‌قرارداد.

آنگاه درمیدان نگارش بجولان‌شده اینگونه سخن‌ساز کرد که خود بسیاست کارمردم شایسته‌تر وبرگزیدهٔ خلیفهٔ دوران و پیشوای زمانست، سزاوارآنکه وی فرمان راند ودیگر پادشاهان روی زمین فرمان برند وجز او هیچکس را سروری مردم نسزد، بابسیاری ازاین گونه‌سخنان تهدیدآمیز وعبارات‌هراس‌انگیز،اگرچه خود میدانست که آن امرانجام نشود و نواب را خـواهش وی پذیرفته نگردد لکن قصد آن داشت که بدان سبب در پیکار کوفته وباب کشاکش گشوده گردد نواب درجواب وی سخنی‌بازنگفتند وخواهش او نپذیرفتندوسیدی سودون بدانچه گفته بود اعتنانکرده فرستادهٔ اورا دربرابر چشم مردم گردن زد و خود آماده جنگ وپیکارشد.

کنگاش نائبان ولایات در حلب

آنگاه که تیمور در عین تاب بسر میبرد نائبان و فرماندهان وسران سپاه در حلب بکنگاش نشستند که چگونه با وی روبا روی شوند و کدام عرصه ومیدانرا

برای نبرد بر گزینند .

بعضی را رأی بر آن شد که باید شهر را محکم واستوار بداریم ولشکریان خودرا برباره ها ودیوارهای آن بر گماریم ، برجهای سربفلك کشیده را آنسانکه فرشتگان بر آسمانها پاسبانی کنند نگهبان باشیم وچون دشمنان شیطان صفت بر اطراف آن بینیم با شهاب تیر برانیم.

برخی گفتند که خود این عمل درحصار نشستن‌را ماند وزبونی وشکستگی را رساند و ما راست که بر گرد شهر درآییم و دشمن را از رسیدن بدان باز داریم تا دستمان درپیکار باز وعرصهٔ نبرد فراخ تر گردد .

باری هریك دراین مقوله باندیشهٔ خود رأیی زدند و سخنان نیك و بد وافکار زشت و زیبا در هم آمیختند پس الملك المؤید شیخ خاصگی نایب طرابلس که فکری بلند ورأیی استوار داشت گفت :

ای گروه یاران و جنگ آوران آگاه باشید که شما راکاری بس مشکل و دشمنی شوم و ناپاك دل از پس و حوادثی نا گوار و مصائبی بیشمار در پیشست سپاه او سنگین وچشم خردش دوربین و جولانگاه سپاهش سراسر روی زمینست ، پس نیك بپرهیزید وتدبیری بجا کرده دررفعش بیندیشید، اندیشهٔ صائب آن نماید که از شمشیر بران نیاید ، مشورت باهوشیاران چراغ فکر بر افروزد و مباحثه بادانشمندان چشم‌خرد روشن کند اگرچه سپاه او دریاییست که سراسرروی زمین گنجایش آن نداردوقطرات باران وذرات پراکنده درهوا بشمار نفوس آن نرسد لکن او در این دیار نابینا وناآشناست ومن این رأی پسندم که شهررا از هر کنار محفوظ بداریم‌وخوددربیرون آن بسویی‌فراهم شویم وهمچنان مراقب‌کار و مواظب رفتار او باشیم و خندقها بر اطراف خود کنده مردان پیاده با شمشیر آخته بدان بر گماریم و نامه و قاصد بجماعت کرد وعرب در همه آفاق فرستیم تا از هر کنار

بدو تازند و سواروپیاده بروی حمله برند واو همچنان درمیان گروه کشندگان ویغماگران فروماند.

اگر آهنگ پایداری کند درمقامی چنین چگونه تواند و اگربسوی ما پیش آید بانگشت تیروساعد نیزه ودست سپربااومصافحه کنیم واگربنومیدی باز گردد آرزوی ماست وحرمت و جاه ما بدان در پیشگاه سلطان بیفزاید وهر گاه بقدرت ونیروی خودبرما تاختن آردما را نیزبحمدالله قدرت ونیرویست که فتح وپیروزی همراه دارد کمترین فائده آنکه سپاهش را بیموهراس دردلجای گیرد وچه بسا که خداوند درنصرت برما گشاید«فعسی الله ان یأتی بالفتح او امر من عنده»[1] این رأی پسندیده و استوار همانست که شاه منصور شیرشکار در آغاز کاربدان مصمم شد.

آنگاه تمرداش نائب شهرچنین گفت:

این فکرها استوارنیست واین رأیها بکار نیاید هرسخن جایی وهرنکته مقامی دارد. بهنگامی چنین خاستن برپیکار از نشستن در گفتار سزاوارترست، آنجا که رزم آزمایی باید سخن سرایی را نشاید.

این مردپرندهیی درقفس ونخجیری در کمندست فرصت غنیمت شمارید وهنگام از دست مگذارید بر وی بتازید و درکار نبرد بدو پیشی گیرید که گمان زبونی برما نبرد وبآرامش ما باد پیروزی در بروت نیندازد.

همه فکرهای خود جمع کنید و بشتابید، دویی درمیان نیارید و بکار پیکار پای بفشارید. شمابحمدالله مردمی سخت واستوارید یکان یکان درکار نبرد آزموده و برگزیده و کردار شما در ریختن خون دشمنان آشکار وهویداست.

همین بس که دست شمشیرشما بگردن ایشان درآید ونیزهٔ جانشکار شما بسوی آنان دندان نماید، من دانم که لشکریان مصری بتنها درین پیکارمارا کفایت کنند وبدین تدبیر حرمت ما افزوده وباب پیروزی برروییمان گشوده شود، اگرآنانرا

۱ ــ سوره مائده ۵/ ۵۷

بشکستیم بمراد خود رسیده‌ایم و اگر العیاذ بالله کار بگونهٔ دیگر شود برمانیست که کوشش خود بپایان بردیم و آنچه سزاوار بوده همان کردیم، تمرداش همچنان آن رأی نکوهیده بدیشان نیکو وانمود تا همگی بروی متفق آمده بران شدند که از شهر درآیند وبر تیمور حمله برند.

تمرداش نائب آن بلاد و سخنش بظاهر در خور اعتماد بود لیکن وی نهانی مخالف جمهور بود و موافقت با تیمور داشت و پیوسته چون زنان هرجایی بدین خوی نا پسند و سرشت پلید روزگار می گذاشت وی با این که نقشی بی روح و لفظی بی‌معنی بود، آنگاه که دولشکر بهم پیوست ازترس و نیرنگ هیچگاه بیك جای ثابت نمیماند بلکه گاه بدین سوی و گاه بدانسوی همیراند.

تیمور بدو اعتماد کرده‌کارها بدستش سپرد لشکریان شامی وسپاه اسلامی شهر را محفوظداشتند و مردان‌جنگی بردروازه‌ها بکمین‌بر گزیدند راهها و گذرگاهارا سخت بر بسته، سه دروازهٔ نصر و فرج و قنات را که در برابر لشکریان بود بر گشودند.

تیمور از عین تاب عنان بسوی حلب بگرداند و هفت روزه آنراه را درنوشت وبا سپاهی فراوان روز پنجشنبه نهم ربیع الاول بدانشهرفرا رسید. نخست گروهی از آنان در شمار دوهزار کس نمودار شدند و سیصد تن از شیردلان شامی بدیشان درآویخته بنیزه وشمشیرشان‌ازپای درآوردندوهمه رادرهم شکسته ازپیش براندند وتار ومار کردند.

چون‌بامداد جمعه‌فرارسید گروهی درشمارپنجهزار کس‌بمیدان‌کارزار درآمدند وجمعی ازدنبال هم بدیشان درآمیخته پنجه درپنجه درانداختند وکار بدشمن سخت گرفتند.

پیوسته خامهٔ نیزه راه لوح سینه ها مینوشت و فرق جنگاوران از دم تیغ

بران چون فرق قلم دونیم می‌شد . نشتر تیرعقدهٔ دلها می گشود و زمین ازپشته‌های کشته گـرانبار میبود، تا آنگاه که دست‌شامگاهی‌بساط آرامش بگسترد وهمه بجایگاه خود باز گشتند .

خدای آنرا که می خواست یاری فرمـود و در این پیکار از خون دشمنان نهرها جاری و ازلشکر اسلامی دوتن متواری بودند .

روزشنبهٔ یازدهم فرا رسید سپاهیان شامی ولشکراسلامی باعدهٔ بسیار واسباب بی شمار و اسبان آموخته و نیزه های قد بر افراشته و علم های سربلند فراهم شدند .

آن دلاوران و جنگجویان چنان بودند که بهیچ چیز شان نیاز نبود مگر باندکی ازیاری کرد گار وتأیید حضرت دادار بدینگونه بجانب تیمور شتافتند و آهنگ راندن وباز گرداندن او کردند .

تیموریان بیاری‌بخت بلندودستیاری قضاومدد گاری قدرپیش‌آمدند وباسپاهی پیروز و چیره دست که ذکرش بگذشت بدیشان درآویختند و بر آنان فرود آمدند .

با گروه نخستین خود بر طلایهٔ سپاه حمله بردند و آنانرا سر گرم کردند و بقایای لشکر از پس وپیش و فراز و نشیب گرداگردشان بگرفتند و بدیشان چون تیغ برموی و چون داس بر خرمن بگذشتند ، این حمله و جولان در قریهٔ حبلان بود، آنگاه کارمردم‌درهم شد وآشفتگی و آشوب فراهم ، شیران دلیرپنجه درپنجه درانداختند وقوچان جنگی‌شاخ بشاخ درآویختند سپاه میمنه‌بسر کردگی تمرداش راه فرارپیش گرفت، دلاوران رانگرانی‌واضطراب دردل راه‌یافت، پهلوانان راازبیم و هراس لرزه براندام افتاد ، درآن بیخودی وسر گردانی درنگ وپایداری نتوانستند و ساعتی از روز برنیامده راه واپس درپیش گرفتند، دشمنان سیاه دل با

قلم نیزه پشت آنانرا صفحهٔ مشق خویش نمودند وبدین شعر من مترنم بودند :

ما پشت خصم در جنگ چون روی وی نمودیم

از بس بر آن نهادیم دندان و چشم و ابرو[۱]

پس گروهی شکسته وزخمداربحالی که شمشیرخصمشان می‌شکافت ونیزهٔ دشمنشان میدوخت، خونشان چون سیل‌بهامون می گذشت و شکسته پاره های اندامشان از هم‌میپاشید وروی‌زمین میپوشید، از دروازه‌یی که گشو ده‌بودآهنگ شهر نمودندو چون بدان دررسیدند همه با هم هجوم بردند همچنان یکدیگررا بزیر پا گذاشته می گذشتند تا راه شدآمد ازانبوه کشتگان بسته شد و گذشتن ازآن مرایشانرا مقدورنیفتاد ، همگان پراکنده شدند وراه کوه و بیابان گرفتند دروازهٔ انطاکیه بشکست و جمعی ازبردگان بیرون شده آهنگ بلاد شام نمودند و گروهی از گریختگان آنان با وضعی دلخراش بدمشق رسیدند . در چگونگی آن واقعه داستانهای غم‌انگیز گفته‌اند.

چون کار برنواب سخت شد بفراز قلعه حلب برشدند و زینهار خواستند و در حالی که همه دست ازجان شسته بودند . بوساطت تمرداش بدرگاه تیمور فرود آمدند.وی باجلال وشکوه خاص‌روان‌شد وبشهرحلب درآمد وآنچه‌را که خواست ازآن برگرفت .

چون نواب بلاد بدو پیوستند در زمان سیدی سودون و شیخ علی خاصکی را ببند در انداخت و تمرداش را بخلعت بنواخت تونیغای عثمانی نائب صفد وعمر بن طحان نائب غزه را دستگیر کرده همچنان درصفد جای داد وخود بجمع غنیمت و یغمای اموال دست برآورد .

آنزمان هیبت او در دلها جایگزین ومرکز تسلط او سراسر روی زمین بود-

۱- جعلنا ظهور القوم فی‌الحرب اوجها رقمنا بهاثغراً و عینا وحاجبا

وی بدانچه از مردم رانده و تباه کرده بود بس نکرد و دست بکشتار بر آورد از سرهای کشتگان میدانها ساخت. واین بسبب خویشاوندی وی بود باپیکی که بدان دیار فرستاد ونائب شام او را گردن زد.

گویند کسی آن داستان بیاد تیمور آورد و از او خواست که مردم حلب را بدان عمل قصاص کند وی آن خواهش بپذیرفت و گروهی از مردم خویش را گزین کرد که هرچه خواهند همان کنند بدینگونه بسیاری از مردم حلب کشته و ازسرهای آنان میدانها ساخته شد.

نقل قسمتی از تاریخ ابن‌شحنه

او گفته‌است که حافظ خوارزمی بدانچه‌دردیوان لشکر بثبت آمده بامن‌سخن گفته است ازآنجمله اینکه سپاه تیمور درشمارهشتصد هزار تن بود وچون آهنك قلعهٔ مسلمانان کرد نائب آن محمد بن شهری باوی بسر کشی برخاست اینك متن آن عبارات :

اوبجماعت تیمور لنك چندانکه در بهسنا اقامت داشتند روی یاری ننمود و گروهی ازآنان‌را بکشت وسر های ایشان‌را بحلب فرستاد و تومانی ازلشکروی را بوضعی ناروابشکست چنانکه جماعتی ازآنان خویشتن درآب فرات افکندند.

تیمورلنگ نامه‌یی بدوفرستاده چنین نوشت :

من ازدورترین بلاد سمرقند درآمدم و کسی در برابر من ایستادگی نتوانست کرد. پادشاهان بدرگاهم سرفرود آوردند وتوبرسپاه من گروهی را برانگیختی که کارشان آشفته ودرهم کنند وبهر که دست یابند ازپای درآرند من‌هم اکنون با سپاه خود بسوی تو گرایم اگرباخود ورعیت‌خود مهربان باشی بایدت که بسوی من شتابی وچندان لطف ومهربانی‌بینی که ازآن بیشترنتوانی یافت وگرنه برتو فرودآیم ودیارت را ویران کنم که خدای‌تعالی فرمود« ان الملوك اذا دخلوا قریة

افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة و کذلك یفعلون[1]»

پس اگر از حضور بدرگاه ماسربار زدی بدانچه دامنگیرتو گردد آماده‌باش.

وی بگفتار تیمورتوجه‌نکرد وفرستادهٔاورا دربندافکندپس‌طلایهٔ سپاه تیموربر وی فرودآمد وزد وخوردی سخت روی داد وایشان شکسته وتباه شدند.

روزدوم تیموریان بقلعهٔمسلمانان شدندنایب قلعه‌دیگربارهٔبدیشان درآویخت وپیکاری‌سخت نموده بسیاری ازآنانرابکشت جنگی عظیم بود وتیمور نهایت حزم ودور اندیشی‌بکاربرد، دست‌ازجنگ بداشت‌وپای در راه خدعه ونیرنگ گذاشت.

ازوی خواست که بصلح گراید ومال و خواسته چندانکه شوکت ویرا شاید بتقدیم رساند لیکن این نیرنك بدوکارگر نیفتاد وفرستادهٔ تیمور بی‌آنکه بخششی بیند نومید بازگشت ونایب قلعه عقبهٔ سپاه ویرا بقتل وغارت وکشتار واسارت در هم شکست.

دراین مدت دروازه قلعه همچنان باز بود وحتی یك روز بسته نشد[2].

گویی‌زبان این شعردروصف او گفته است:

حبذا فرماندهی چون شیردر میدان جنگ

مجدرا ستوار بنیان فخر رامحکم اساس

رو بگردانید ازو تیمور دون با لشکری.

پیشرو در هم‌شکسته پشت لرزان ازهراس[3]

سعادتی‌چنین که مراورا دست داد دیگر پادشاهان وقلعه داران رانصیب نیفتاد واین‌هم خود بسبب دانش ودینداری وایمان وهوشیاری اوبود.

---

۱ ـ سوره النمل ۳٤/۲۷

۲ ـ یعنی دربروی دشمن نبست و در حصار ننشست

۱ـ هذاالامیرالذی صحت مناقبه لیث الوغی عمت الدنیامفاخره

ولی تمر لنك مکسوراً اوائله منه مراراً و مذعوراً اواخره

سلسلهٔ نسبت او بعمر (رضی‌الله عنه) پیوندد. چون روز پنجشنبه نهم ربیع‌الاول رسید تیمورلنگ بحلب که نایب آن تمرداش بود فرود آمد.

در آن هنگام سپاهیان دمشق وشام بانایب آن دیارسودون ولشکریان طرابلس بانایب آن شهر شیخ خاصکی ولشکرحماة بانایب آن دقماق ولشکرصفد وجز آنان بدان شهر بودند.

آنان رأیهای گوناگون زدند بعضی گفتند بشهر بمانید و از دیوارها وباروها بکشتار پردازید جمعی گفتند بخارج شهر روید و بادشمن روباروی شوید وچون نایب شهر آن اختلاف بدید مردم را اجازت داد که شهر را تهی گذارند وبهر کجا که خواهند روی آرند، این خود تدبیری نیکو بود لکن بدان توفیق نیافتند وچادر در بیرون شهر برابر لشکردشمن برافراشتند آنگاه فرستادهٔ تیمور برسید ونائب دمشق پیش از آنکه سخن وی شنود اورا بکشت. روز جمعه درمیان آنان زدوخوردی سخت روی داد و روز شنبه یازدهم ماه ربیع الاول چون تیمور لنگ با سپاه خود بحمله برخاست مسلمانان بجانب شهر باز گشتند ودرپس دروازه ها گرد آمدند گروهی انبوه ازایشان تباه شدند ودشمن ازپس آنان حمله برد و بکشتار و اسارت دست بر آورد.

تیمور لنگ شهرحلب را بشمشیر بیداد بگشود و نواب وخاصان شهر بر فراز قلعه بر آمدند.

مردم حلب بیشترمال ونقدینه بدان قلعه نهاده بودند روزچهاردهم ربیع الاول قلعه را بسو گند وزینهاری که بدان پای‌بند نمیبود بگشود ودیگرروز برفراز آن بر آمد درآخرروز عالمان وقاضیانرا بخواند.

ما بجانب اوشدیم و ساعتی بر جای بماندیم تااجازت بنشستن فرمود آنگاه دانشمندانی را که بهمراه وی بودند بخواند بزرك آنان مولی عبدالجبار بن علامه نعمان الدین حنفی را که پدرش ازمشاهیرعلماست مخاطب ساخته چنین گفت:

با اینان بگوی که مرا ازشما پرسشی‌است که بادانشمندان سمرقند وبخارا و هرات ودیگر کشورها که گشوده‌ام نیزدرمیان گذاشته‌ام وجوابی شایسته نگفته‌اند شما از آنان نباشید .

پاسخ من نتواند گفت مگر برترین و داناترین شما و براوست که‌آنچه گوید سنجیده ودانسته گوید ، مرا بادانشمندان‌آمیزش وبستگی ودوستی وپیوستگیست وخود ازدیر باز خواهان دانش و دوستدار فضیلت بوده‌ام .

آنچه بمارسیده است آنکه وی از دانشمندان بتلبیس پرسشها میکرد وآنرا بهانهٔ آزار و دستاویز کشتار آنان مینمود .

قاضی شرف‌الدین موسی انصاری شافعی از من سخن رانده چنین گفت که این مرد مفتی ومدرس این دیارست آنچه خواهی از وی پرس که خدایش در پاسخ تو یاری فرماید .

آنگاه عبد الجبار مرا گفت : سلطان ما فرماید که در روز پیشین از ما وشما گروهی کشته شدند کدام یك در زمرهٔ شهیدان محسوبند کشتگان ما یا در گذشتگان شما ؟

همه‌ازسخن بازمانده مرگ رانزدیك دیدیم ودرپاسخ‌آن پرسش نیرنگ‌آمیز خاموش نشستیم تا آنکه خدای تعالی جوابی شگرف در زمان برزبان من نهاد و گفتم : دیگران این‌سؤال راازسرور ما رسول‌اکرم کرده وجواب‌آن‌شنیده‌اندومن بدانچه پیغمبرخدای (ص) فرموده‌است جواب آن باز گویم .

دوست من قاضی شرف‌الدین موسی انصاری پس ازآنکه آن حادثه بگذشت مرا گفت : بخدای بزرگ سوگند که توچون گفتی این‌پرسش ازرسول‌اکرم کرده وجواب آن شنیده‌اند من که محدث زمانم با خود اندیشیدم که این مرد دانشمند را خرد زائل گشته‌است وپرسشی‌چنین را درمقامی چنان جواب‌ممکن نمینمود وبر

خاطر عبدالجبار نیز مانند این اندیشه در آنحال بگذشت .

تیمور چشم بگشود و گوش فرا داشت وعبدالجبار را گفت که این مرد مرا در سخن بریشخند گرفته است کجا ازپیغمبرخدا این سؤال شده است وچگونه جواب آن فرموده است من گفتم :

مردی اعرابی بسوی نبی اکرم (ص) شد و گفت که جنگ وپیکار مردم دراثر حمیت یابسبب شجاعت و یا برای دریافت جاه ومنزلتست اینك بفرمای که کدام یك ازین سه در راه خداست پیغمبر اکرم (ص) فرمود آنکه برای اعلاء کلمةالله پیکار کند و کشته شود شهیدست .

تیمور لنگ گفت : خوب خوب عبد الجبار گفت : چه نیکو گفتی و بر من درمؤانست بگشود .

پس تیمور گفت که من نیم آدمی بیش نیستم وشهرها و کشورهای چنین وچنان گرفتم که ممالك عجم وعراق وهند وتاتار ازآن شمارست، بدو گفتم که بشکرانهٔ این نعمت ازاین امت در گذر وخونشان مریز .

وی گفت که من کسی را بقصد نمیکشم و خود شمائید که انگیزه قتل نفس خویشتنید و بخدای سوگند که تنی ازشمارا نخواهم کشت وهمگی بجان ومال در امان خواهید بود .

آنگاه پرسش ازجانب او وپاسخ ازجانب ماتکرارشدوفقیهان که حاضر بودند، بطمع درافتادند که پرسش ویرا پاسخ گویندوچنین پنداشتند که مقام درس وبحثست، قاضی شرف الدین مرایشان را ازسخن بازداشته گفت خاموش باشید وپاسخ پرسشها بدین مرد واگذارید که او دانسته سخن می گوید .

آخرین پرسش وی این بود که چه می گوئید درحق علی(ع) ومعاویه ویزید من بقاضی شرف الدین که مردی شیعی ودر کنارمن نشسته بود اشارت کردم تابداند

که‌چگونه‌جواب می گویم هنوزازشنیدن سخن‌او نپرداخته بودیم که قاضی‌علم‌الدین قفصی مالکی سخنی گفت بدین‌معنی که همه آنان مجتهد بوده‌اند .

تیمور سخت خشمگین شد و گفت علی‌برحق و معاویه ظالم و یزیدفاسق بود شما مردم حلب‌نیز پیروی‌اهل‌دمشق کردید وآنان‌یزیدی و کشندگان حسین(ع) هستند .

من ازسخن مالکی پوزش‌خواسته گفتم که‌وی بیانی در کتاب دیده ومعنای‌آن نفهمیده است .

تیمور از بسط آن مقال بپرداخت و عبدالجبار ازمن وقاضی‌شرف الدین سخن بمیان‌آورد که این دانشمندیست ملیح وآن مردیست فصیح .

تیمورلنك ازشمارسال من‌پرسید گفتم بسال ۷٤۹پای بدنیا گذاشتم وهم‌اکنون بسن ٥٤ رسیده‌ام .

پس ازعمرقاضی‌پرسیدوی گفت که‌من‌بسالی ازاوبزرگترم تیمورلنگ گفت‌شما در عمرفرزندان منید ومن اکنون ۷٥ سال دارم .

آنگاه بنماز مغرب حضور یافت ونمازآغاز شد عبدالجبار بامامت برخاست و تیمور در کنارمن ایستاده نماز گذاشت پس ازآن پراکنده شدیم .

روزدیگر بمردم قلعه روی فریب ونیرنك نمود وچندان مال‌ومتاع ازآن‌بربود که درشمار نیاید (بعض منشیان تیمور مرا گفتند که وی آنچه ازاین قلعه ربوده است در هیچ شهری بدست نیاورده است) وبیشتر مسلمانان را بگوناگون رنج و شکنجه بیازرد ودرقلعه ببند وزنجیر درافکند .

آنگاه ازقلعه بزیر آمده در جایگاه مناسب شهر برسم مغول بساط ولیمه بگسترد ، پادشاهان ونواب در خدمتش ایستادند و جامهای شراب بگردش درآمد مسلمانان همچنان دردست کفار ودربند غارت وشکنجه واسارت بودند، مدرسه‌ها و

مسجدها و خانه‌های ایشان دستخوش ویرانی وسوختن بود تا آخر ماه ربیع الاول که مرا ودوستم قاضی شرف الدین را بخواند وسؤال از علی و معاویه درمیان آمد من گفتم درین سخنی نیست که حق باعلیست و معاویه درشمار خلفا نیست واز نبی اکرم (ص) آمده است که فرمود پس از من دوران خلافت بسی سال بیش نپاید و آن بعلی (ع) پایان یافت.

تیمور گفت بگو علی (ع) برحق و معاویه ظالمست گفتم صاحب «هدایه» تقلید از والی ظالم را جائز شمرده است و بسیاری از صحابه و پیروان رسول خدا (ص) در قضا از معاویه تقلید کرده‌اند علی نیز بنوبت خود برحقست، تیمور بدین سخن شادمان شد.

پس فرماندهانی را که باقامت درحلب گماشته بود بخواند و گفت این دو مرد نزد شما مهمانند باایشان و یاران و همراهانشان وهر که بدیشان پیوندد بنیکی رفتار کنید مباد آنکه تنی بآزار و گزندایشان برخیزد، آذوقه آنان فراهم کنید و هیچگاه آنانرا بقلعه نخوانید وجایگاهشان در مدرسه (یعنی مدرسه سلطانیه) که دربرابر قلعه است معین کنید.

آن فرماندهان بدانچه سفارش کرده بود عمل کردند جز آنکه ما را از قلعه بزیر نیاوردند، وامیر موسی پسر حاجی طغای که بحکومت حلب نشسته بود گفت که من برجان شما بیمناکم و از معنای سخنش این برمیامد که چون تیمور لنك فرمان بآزار کسی دهد از آن باز نگردد و در زمان بکار بندد اما چون دستوری بنوازش کسی فرماید انجام آن بدلخواه مامور محولست.

تیموردرنخستین روزربیع الاخر بآهنك دمشق بخارج شهرشد وروز دوم علمای شهررا بخواند وما بسوی اوشدیم درحالی که مسلمانان را گردن میزدند چون خبر پرسیدیم گفتند که تیمور لنك چنانکه شیوهٔ اوست و در دیگرشهرها که گشوده عمل کرده است، ازسپاهیان خود سرهای مسلمانان را خواسته است چون نزدیك شدیم یك تن ازعلمای اوبنام مولی عمر بجانب ماشد.

چون سبب احضارخویش پرسیدیم گفتند شمارا خواسته است تادر کشتن نایب دمشق که فرستادهٔاورا کشته‌است فتوی‌دهید من گفتم این‌همه سرهای مسلمانانست که بی فتوی جدا شده ودر برابر وی انباشته است درحالی که اوسوگند یاد کرده است که ازما کسی رابقصد نکشد .

مولی عمر بجانب تیموربازگشت وما اورا می‌دیدیم که گوشتی بریان درطبقی برابر وی‌بود وازآن تناول‌می کرد، مولی عمرباوی سخنی گفت پس‌شخصی بجانب ماآمد وقطعه‌یی ازآن گوشت در دست داشت .

مـا از خوردن‌آن نپرداخته بودیم که شور واضطرابی برخاست . تیمور لنگ بانگی‌بلند برآوردوتنی چندرا ازپس‌یکدیگرروان داشت‌آنگاه یکی ازفرماندهان بسوی ماشد وپوزش خواسته چنین گفت که سلطان ما بکشتن مسلمانان امرنداده است بلکه فرموده است که سرهای کشتگان در جنك را برگیرند، و باحترام او چنانکه معمولست‌مناره‌یی برپاکنند و ازین‌دستور خلاف‌ارادهٔ اودر یافته‌اند اینك شما راآزاد فرموده است که بهر کجا خواهید روید .

تیمور درزمان سوارشد وبجانب دمشق رفت مابقلعه بازگشتیم ومصلحت دیدیم که بدانجا اقامت گزینیم اما امیرموسی که خدایش پاداش نیك دهاد چندانکه در قلعه اقامت‌داشت باماببنیکی رفتار همی کرد، شفاعت مامی‌پذیرفت و بجستجوی‌حال ما میپرداخت . گاهی بما خبر میرسید که پادشاه مسلمانان الملك الناصر بدمشق آمده و تیموریان‌را درهم شکسته‌است و گاهی‌خلاف‌آن اتصال‌می گفتند تاآنکه با توجه سلطان‌بسوی مصر مطلب روشن شد که وی در پیکاری سخت تیمور را بسر منزل تباهی و گریزنزدیك کرده وچون بعض فرماندهان اوروی خیانت‌نمودند از راه حزم واحتیاط بمصرباز گشته است وتیمور لنك بدمشق آمده آنرا باوضعی نا رواتراز اوضاع حلب غارت کرده وسوخته‌است وبطرابلس درون نشده لیکن اموال

فراوان ازآن شهر دریافته است و برفلسطین نیز نگذشته و بقصد دیار خود بسوی حلب روی نموده است .

روز هفدهم شعبان همان سال تیمور از شام بجبول (در قسمت خاوری حلب) فرود آمد ساکنان آندیار را ازجانب خود بویران کردن وسوختن شهربرگماشت وچنان کردند .

امیرعزالدین ازبزرگان علمای وی مراپیش‌خود خواند و گفت : امیربآزادی تووهرکس که باتست فرمان داده‌است اینك بیشترازآنچه دلخواه تست بخواه من نیزباشمابسوی مشهد حسین علیه‌السلام خواهم شد وتازمانی که یکتن ازلشکریان ماباقی بمانند باشما خواهم بود .

قاضی‌شرف‌الدین ازمن جدا نشد دیگرقاضیان را نیز گردآوردیم ودرشمار دو هزارتن مسلمان بقصد مشهدحسین (ع) روبراه نهادیم وهمچنان ایستاده میدیدیم که‌آتش همه جای شهررا فراگرفت ویس‌ازسه روز درآن دیار یکتن برجای نماند مابدان فرودآمدیم وکس رانیافتیم واز وحشت وبوینا کی درآن نتوانستیم زیست واز گذرگاههای‌آن نتوانستیم گذشت .

هست گفتی دیار خاموشان که نه شنوا در او نه گوییست[1]

نواب بلاد همه دربند اسارت تیمور بودند وهریك ازآنان که زودترتوانستند بگریختند .

سودون درقبهٔ یلبغادر گذشت ونیابت دمشق برتنکری ویردی مستقرآمد والله اعلم ـ این بود قسمتی از کلام ابن شحنه که من آن را یافته ونقل کرده‌ام.

رسیدن عبدالقصار واستنبوغای دوادار

استنبوغای دوادار وعبدالقصار از حلب بازآمدند و گفتند :

۱ـ کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر

ای گروه مسلمانان سنت فرار پیش گیرید هر کرا موزه بیست بر پای کشیده راه رهائی پوید و هر کرا دامنیست بر کمر زده حتی یکشب در دمشق نپاید خویشتن را بسخن نفریبید که دیده را با شنیده فرق بسیارست آنگاه رایها را دویی در کار و اندیشه های گوناگون پدیدار شد کار مردم آشفته و در هم شد و هر دسته بشیوهٔ خود راهی گرفت گروهی آن سخن پذیرفته بسیج سفر کردند و بترك دیار خویش گفتند جماعتی با ستنبوغا و عبدالقصار دندان غضب نموده سخت بر آشفتند و بر آن شدند که آن دو مرد اندرز گوی را از خویش برانند بلکه آنانرا شربت مرگ چشانند و گفتند: شما بر آنید که درون ما آشفته کنید و مردم را از سامان و دیار خود بپراکنید جمع ما پریشان سازید و در سخن ها و اندیشه های ما خلاف دراندازید و گرنه بحمدالله امن و آسایش فراهمست و ورود موکب پادشاه مسلم . نواب حلب که شکسته شدند گروهی اندك بودند و اندیشه و تدبیر درست بکار نبستند اگرچه بعضی پای پایداری درپیش گذاشتند اما دیگران پند نگرفتند و دستی بدستیاری برنداشتند و ایشان را سرداری برسر نبود و قیاس کارشان با مردم این دیار درست نیاید، لشکریان مصر را مرد و اسباب نبرد کامل و مسلمانان را بدیشان فرج بعد از شدت حاصل است. آن دو گفتند که ما پس از کشاکش بسیار از گزند وی ایمن مانده از آنچه دیده ایم خبر باز گفتیم و هریك حاصل کوشش و استنباط خود بر شما مکشوف و مبرهن داشتیم تا پند گیرید و رستگار شوید اما اندرز ما بمذاق شما ناگوار آمد و آنرا نپذیرفتید بدینگونه مردم آن سامان همچنان وضعی پریشان و فکری پراکنده داشتند و بآشفتگی و دو دلی روزگار میگذاشتند .

گروهی بسوی اماکن مقدس شدند و بعضی راه دیار مصر گرفتند جمعی بر دامن کوهها در آویختند و برخی بجاهای دور و ناهموار گریختند .

خروج سلطان الملك الناصر از قاهره

سلطان بی درنگ از قاهره بیرون شده با سپاه فراوان و اسباب آماده آهنگ

بلاد شام کرد چون این خبر بمردم آن سامان رسید وحشت وشوریدگی بگذاشتند و آرامش و سکون باز یافتند بسیاری از گریختگان باز آمدند وفشار واندوهشان بگشایش وشادمانی بدل شد ولی آنان که اندیشه‌یی درست و عزمی استوار داشتند ورود سلطان را بچیزی نگرفتند وهمچنان درپی زینهار و نگران حوادث روزگار بودند. گفتی که سرانگشت زمان بلوح خاطرشان معنی این شعر نوشته است:

شب‌ها و روزها که برفتند و میروند با یکدگر چو خواهر و با هم برادرند
زآنان جز آن روش که ازاین پیش داشتند چیزی دگر مجو که زیک اصل و گوهرند[1]

و من گفته‌ام:

اگر آینده بر تو پوشیده است کار او با گذشته گیر قیاس[2]

فصل ـ چون تیمورکار حلب بپایان برد آنچه ازمال و خواسته گرد آورده بود در قلعه گذاشت وتنی ازفرماندهان دلاور را بحفظ آن گماشت وآن موسی پسرحاجی طغای بود که رأیی متین واندیشه‌یی باریك بین داشت آنگاه خود باآن دریای سپاه بیکران در روز اول ماه ربیع‌الاخر آهنگ دیار شام کرد چون بشهر حماه درآمد هرآنچه بدستش رسید بغارت بربود.

حکایتـ من‌دران هنگام که‌بسوی دیار روم‌شدم درروزهای‌نخستین ماه ربیع‌ـ الاول سال ۸۳۹ چون بحماه درآمدم در جانب خاوری مسجد نوری سخنانی‌بپارسی بر روی قطعه‌یی از سنگ مرمر نگاشته دیدم بدین معنی:

سبب نگارش این سطور آنکه خدای مارا بکشور گشایی برداشت تا آنکه ممالك عراق وبغداد را بگرفتیم وبا پادشاه مصرهمسایه شدیم، آنگاه فرستادگان خود راگزین کرده با ارمغانها بسوی او فرستادیم و او بی سبب فرستادگان مارا

۱ ـ الاانما الایام ابناء واحد و هذی اللیالی کلها اخوات
فلا تطلبن‌من‌عندیوم ولیلة خلاف‌الذی مرت به السنوات
۲ ـ ان اختفی‌مافی‌الزمان‌الاتی فقس علی الماضی من‌الاوقات

بکشت، ما بران بودیم که رشتهٔ دوستی از دوسوی درپیوندیم وبنیاد مودت استوار کنیم پس ازچندی برخی از ترکمانان کسانی راکه ازجانب ما بودند بگرفتند و بسوی سلطان‌مصر برقوق فرستادند و او ایشانرا دربند وفشار بیازرد پس‌بر ما لازم آمد که بقصد رهایی‌بندگان خود آهنگ آن دیار کنیم وبدین قصد دربیستم ماه ربیع‌الاخر سال ۸۰۳ بحماه فرود آمدیم.

فصل ـ پس از آن تیمور بشهر حمص در آمد و متعرض آن نگشته رشتهٔ نظمش نگسیخت بلکه آنرا بخالدبن ولید ببخشود ومن ببدیهه گفته‌ام:

جایگه در جوار نیکان گیر — در سرای وجود و خانهٔ گور
بنگر شهر حمص و مردم آن — که در ایام فتنهٔ تیمور
حرمت قبر خالد بن ولید — ماند شان ز آفت تباهی دور

یك تن از مردم آن دیار بنام عمربن رواس بسوی وی شد و رضای خاطراوجست ـ گویی پیشکش های شایسته بتقدیم رسانده است.

تیمور بدو اعتماد کرده زمام امور آن شهر بدستش سپرد و نیز کسی را بنام شمس‌الدین بن حداد بکارقضای شهر بر گزید سپس خردو کلانرا صلای امان درداد و مردم بخرید و فروش پرداختند، آنزمان نایب شام را سستی درمزاج پدیدآمد ودرقبهٔ یلبغا در گذشت ونایب‌طرابلس از بند تیمور رهایی‌جسته بشهرخویش درآمد و بر دست ولایت نشست.

تیمور را بدین سبب شرار خشم برافروخت وآتش غضب بالا گرفت وموکلان راکه بحفظ او گماشته بود و شمارآنان بهیجده‌تن میرسید کشته بدوزخ فرستاد.

اما تمرداش تا پایان‌کار با وی بمدارا درآمیخت وعلاءالدین تو نیغای عثمانی

۱ـ الا لاتجاورسوی الخیر یـــــن احیاوکن جارهم فی‌القبور
الم ترحمص و سکانها — نجوا من بحار بلا یا تمور
لانهم جاوروا خالداً — و من جاور الاتقیا لایبور

نایب صفد و زین‌الدین نایب غزه و جز آنان همچنان در صفد بماندند .

تیموریان ازپای ننشستند وجنبش آغاز کردند تا بر بعلبك فرود آمدند ، مردم ازشهر برامده صلح‌جویان بجانب تیمور شدند واو گفتارشان نا شنیده گرفته گروهی را برانگیخت که بغارت اموال دست برآرند .

پس آن دریای موجزن وسیل بنیان کن ازجای بجنبید تا بشهر دمشق نزدیك شد و لشکریان مصری وسپاه اسلامی فرارسیده روی زمین بینباشتند وچشم جهانیان روشن کردند ، بنوك تیرسهمگین پارهٔ دلها میدوختند وببرق نیزه دلنشین خرمن جانها میسوختند خواسته ها گرد آوردند و ساخته ها ویران کردند لشکریان را بر دو سوی از چپ و راست بگماشتند و عقبه وطلایه وقلب سپه را هر یك برجای استوار داشتند، روی بیابان و دشت از انبوه لشکر بپوشیدند و دسته‌دسته و رسته رسته روی برراه نهاده رده ها بربستند و صفها بیاراستند .

اسبانی آزموده و گوهری برگزیدند و تو سنانی تشنه بخون دشمن درزیرران کشیدند ، بهر دسته شیران قوی پنجه برگماشتند و درهر رده شاهبازان تیزچنك گزین کردند .

دوش ومیان خود بکمانهای مرگبار وشمشیرهای جانشکار بیاراستند و نیزه‌های لاغرمیان را پای بررکاب ببستند ، آنگونه بر پشت اسبان ثابت و استوار شدند که گفتی از آنجا که نشسته‌اند آفریده گشته و یا روئیده‌اند .

غبار جنگ هوا را کند بگونهٔ شب وزان ستاره صفت نوك نیزه ها تابان
بجان خصم چنان کارگر که پنداری ستارگان چوشهابند و کشتگان شیطان[1]

بدینگونه افواج آن سپاه فراوان همچنان در تصادم بود و امواج آن دریای

۱ ـ کأن الجوثوب لازوردی یزرکش نسجه نصب الرماح
فان عقدالقتام علیه لیلا ارتك صفاحه لمع الصباح
کان نجومه النشاب ترمی شیاطین الکفاح لدی النطاح

خروشان درتلاطم و هریك بمضمون این آیه درترنم که « ومامناالاله مقام‌معلوم[1] »

آن جنگجویان دلیر درروز یازدهم ماه ربیع‌الاخر سال ۸۰۳ هجری بقبهٔ یلبغا درآمدند و دسته دسته هریك از چپ و راست در محـل خود جایگزین شدند ، فرماندهان لشکراسلامی درخانه‌ها جای گرفتند وسپاه تاتاردرقسمت باختری‌دمشق از جانب داریا و خوله فرود آمدند بعض یاران سلطان بشهردرون شدند وبااسباب جنگ و مردان قوی چنگ قلعه و شهررا در حفاظت گرفتند، هریك از دولشکر لازمهٔ حزم و احتیاط بجای آوردند وکار پیکار و کشاکش را آماده شدند .

خندقها کندند و دهانه‌ها و دربندهـا برروی یکدیگر ببستند ، آنگـاه بهم درآمیخته زدوخوردآغاز نهادند و پنجه درپنجه درافکنده بجان هم‌درافتادند .

سلطان لشکریانرا فرمود که ازشهر درآیند و ببیرون‌شهر گرایند ، سران‌قوم و وجوه مردم از شهربرآمده پیرامون سلطان گردآمدند خردسالان وسالخوردان در پناه کوهها رفتند و همواره ازسوزدرون دعا همی گفتند که ای پروردگارمهربان سلطان ما را یاری فرمای ، مردم شب وروز درپریشانی وبی‌آرامی بودند وازخدای تعالی طلب یاری وبرکت میکردند .

از بزرگان شهردر آن ایام قاضی القضاة برهان‌الدین شاذلی مالکی حکمران شام بشهادت رسید و دست‌قاضی‌القضاة شرف‌الدین عیسی‌مالکی بضرب شمشیرآسیب دید لشکریان اسلامی بهرکس ازدشمنان که دست یافتند اورا از پای درآوردند و چه‌بسیار ازآنانرا که بالوان گوناگون گرد شهر بگرداندند ورسوا کردند .

داستان جنگ

روزی گروهی از بیگانگان در شمار ده هزار تن پیش آمده دسته دسته وارد میدان‌کارزار شدند و پانصد تن از لشکریان شامی بمقابله برخاستند امیراستنبای

۱ـ سوره‌الصافات ۳۷/۱٦٤

نیز با سیصد تن ازپی ایشان شتافت :

چون شیر درستیزه و درلطف چون غزال چون بحر در تلاطم وچون کوه پایدار
چون آفتاب روشن و چون ماه تابناك چون باد گرم‌جنبش وچون ابرسیل‌بار
چون باز تیزچنگ‌وقوی‌پنجه‌چون‌پلنگ رخشنده همچو برق‌وخروشنده رعدوار[1]

با هریك از آنان نیزه‌یی چون قامت نیزه‌دار موزون که گردنکشان را پیش قدش پشت دوتا ماندی وشمشیری که چون دیدهٔ شمشیرزن بنگاهی سیلهای خون راندی و کمانی‌چون ابروی کماندارجانشکار و تیرهایی‌چون‌مژگان تیرزن صف‌شکن وسپری‌مانند ماه‌تمام که‌چون‌بسر بر گرفتندی روی‌چوخورشیدبدان‌بنهفتندی و خودی چون چهره صاحب خود فروزان ویاچون پارهٔ فولادی برسر آتش سوزان و جامه هایی کرامند وبپوشنده خود همانند .

برون‌چون روی اودیبای رنگین درون چون قلب وی پولاد سنگین

و بدین صفت براسبانی گوهری برآمدند ، ماه رخسارشان بانیزه های‌فروزان چنان نمودی که چهرهٔ زیبای‌عروسی دربرابرشمع‌های درخشان، پس‌بدین‌آراستگی بسوی‌حجلهٔ جنگ گذشتند و در بیابانی درپشت قبهٔ یلبغا با گروه دشمن روباروی گشتند، زمانی که‌شیران کارزار را دیده بدان گرگان و سگان آدمیخوار درافتاد خویش‌راچون اهل‌ایمان محصور گروه‌کافران دیدند و گفتند همینست‌آنکه خدای وپیغمبر او بما وعده فرمودند «هذا ماوعدناالله ورسوله»[2]

آنان‌تیغ بیدریغ ازمیان‌بر کشیدندوتیموریان‌باسپاه‌بیشمارخود گردا گردشان

---

۱ ـ اسود اذالاقوا ، ظباء اذاعطوا جبال اذا راسو ، بحار اذاسروا
شموس‌اذالاحوا، بدوراذاانجلوا ریاح اذاهبوا ، غمام اذا هموا
صقوراذا انفضوا، نمور اذاسموا رعود اذا صاحوا، صواعق ان‌رموا

۲ـ سوره‌الاحزاب ۲۲/۳۳

بگرفتند و مسلمانان بکار شمشیرزدن دست برآوردند و پیکاری سخت کردند تاآن دائره درهم شکست تن‌ها بفرسود وجان‌ها بخست ، سرها و دست‌ها فرو ریختند و رگهاورشته‌ها بگسیختند، عقل‌ها زائل‌ورایهاباطل کردند، پیکرهاپاره وجانهاآوازه ساختند، سرافرازان‌را زبون و پست کردند و زبردستان را خوار وزیردست‌نمودند چندانکه معدودی شکسته وخسته و راه فرارشان از هرسوی بسته برجای بماندند امیراستنبای با همراهان خود زیان ندیده پیروزوکامروا بازگشت .

نیرنگ سلطان حسین نوادهٔ دختری تیمور

سلطان حسین دخترزادهٔ تیمور چنان نمود که ویرا با دایی خود خلافی در میانست بدینگونه بجانب سلطان شد و درنهان اندیشهٔ دیگرداشت ، وی جوانی دلاور لیکن نادان و سبکسر بود مردم بقدوم او شادمان گشتند و مراو را نشان پیروزی و رفاه انگاشتند ، مویی انبوه برسرداشت بتراشیدند و از جامه های‌خاص خود بدوپوشیدند واورا در زی خود درآوردند .

فصل- تیمور خویشتن را شکسته و سست وبیمناك وانمود و اندکی راه‌پیموده دوباره بازگشت و این‌همه دام نیرنگ‌بود ، بیان امر این که ویرا ازخلاف میان سپاه مصر وآهنگ فرار ایشان آگاه کرده بودند و او بدین نیرنگ میخواست که از فرارشان بازدارد و برجای خودشان ثابت و استوار کند تا پای براه فرار نگذارند و ازپنجهٔ انتقامش جان بدر نبرند .

نفاقی که لشکریان اسلامی را در میان افتاد

سردار لشکریان و سرپرست کار های الملك الناصر مردی بنام باش بیك بود و دیگران از خرد و کلان زیردست او بودند سپاهیان اسلام را اگرچه مدد بسیار وعدد بیشماربود لکن‌هریکی خود را بزرگ میپنداشتند .

بدین سبب رایها پراکنده و سرها از هوس آگنده شد پای ازدائرهٔ هماهنگی

بیرون نهادند وپرچم یگانگی وارون نمودند، وهر کسی ازحدخو دپای فراترنهاده بادیگری بمعارضه برخاست و اختلافات رنگ وزبان درمیان افتاد.

درنگهبانی رعیت رفتار گرگ و کفتار گزیدندوپلنگ خشمگین رابرچراگاه گوسفندان راه نمودند ، درین روش خردان نیز ازبزرگان پیروی کردند و زیردستان بزبردستان پیوستند و چنان شدند که شاعر گفت :

گوسفندانم پراکندند و گفتم ایخدای در کف کفتاروکام گرگشان دهجایگاه[1]

گروهی ازسران ایشان بترک یاران خود گفته بسوی قاهره رفتند و گفتهٔ تیمور راکه (ریاست ندانند وسیاست نتوانند) تصدیق نمودند

فصل- چون برجای ماندگان روش گذشتگان دریافتند شامگاه از پی ایشان شتافتند و آنانکه این راه پیروی نکردند و خواب آلوده برجای فروماندند دردام درافتادند وجان برسرغفلت نهادند .

مردم شهر روزان وشبان بربرجها و باروها نشسته ودل خوش میداشتند وقدوم سلطان را طلایهٔ گشایش میپنداشتند تاشبی برجایگاهی بلند برآمدند وخیمه گاه سلطانرا دیدند که آتش بدان در گرفته است و کس ندانست خبرچیست جزآنکه آتش فتنه سراسر گیتی فراگرفت وچون صبح برآمد آن دیارخالی بود و در قبهٔ یلبغا شرارآتش دیده نمیشد بانگها خاموش و جنبشها فراموش گشت مردم همه بیمناك و آشفته و نفسها درسینه نهفته نهانی ازفرارسلطان سخن میگفتند .

همگانرا پشت بشکست و سختی وتیره روزی معاینه میدیدند غم و اندوه فراوان شد و مصیبت وماتم ازاندازه گذشت راههای چاره چون راه نفسها تنگ و رنج و شکنجه بقصد جان خلایق هماهنگ شدند .

تیمور بدین گشایش خدایرا بستود و برقبهٔ یلبغا فرودآمده بایمنی بنشست و

۱- تفرقت غنمی یوماً فقلت لها یارب سلطعلیهاالذئب والضبعا

بیاسود وهمچنان بدین شعرمترنم بود :

منت خدایرا که رسیدم بآرزوی اقبال روی کرد وعدو روی در نهفت[1]

خندقها برگرد خویش بکند و سواران و پیادگان از کسان خود بدنبال فراریان فرستاد وچون کسی تنی ازآنان‌یافته باخویش‌میآورد در زمان‌میفرمود که بزیرپای‌پیلش درافکنند .

فصل- اما سلطان راگزندی ازکس نرسید ازآنکه وی راه بیابان گرفت و چون مار در زمین خزیده و پوشیده راه میپیمود . شیطان صفتان تیموری در زمین پراکنده ونشیب وفراز از ایشان‌آگنده شد کسان وی باطراف ونواحی و دیه ها وقریه‌ها رفتند و همچنان راه‌های پست وبلند پیمودند تا بنزدیك شهررسیدند، شهر آنچنانکه ذکرش‌بگذشت جنگ وپیکار را آماده و بانواع وسائل واسباب مجهز بود و گشودن دروازه های بستهٔ آن محال مینمود .

مردم ورود لشکر بیگانه را مانع شدند و ازتسلیم شهر سرباز زدند ، بامید آنکه بوی کمکی بمشام رسد و خدای تعالی منت نهاده درآن تنگنا راه گشایشی نماید ، بدینگونه دوروزبسر بردند تا آنگاه که بافرار سلطان امیدشان بناامیدی پیوست .

این‌آمد و رفت سلطان ولشکریان او چنان بود که شاعر گفت :

تیره‌ابری‌شد نمایان بر گروهی‌تشنه‌کام تا بدیدندش زهم پاشید و دردم شد تباه[1]

زینهارخواهی مردم شهر

پس ازآنکه فرار سلطان مسلم شد و گمانها دراین باره بیقین پیوست و مردم شهرخویشتن‌را درچنگال‌مرگ دیدند، گزیدگان‌قوم‌وبزرگان‌شهر گردهم‌آمدند ازآنجمله قاضی‌القضاة محیی‌الدین محمودبن عزحنفی و پسراو قاضی القضاة شهاب

۱- الحمد لله نلنا مانؤمله والضدادبروالمأمول قدحصلا

۲- کماابرقت‌قوماًعطاشاًغمامة فلما رأوها اقشعت وتجلت

الدین و قاضی القضاة تقی الدین بن مفلح حنبلی و قاضی‌القضاة شمس الدین محمد حنبلی نابلسی وقاضی ناصرالدین محمدبن ابوطیب نویسندهٔ اسرار وقاضی‌شهاب‌الدین احمدبن شهید که در آن زمان منصب وزارت داشت و قاضی شهاب‌الدین جیانی شافعی‌وقاضی شهاب الدین ابراهیم قوشه حنفی. اماقاضی‌شافعی علاءالدین بن‌ابوالبقاء باسلطان‌بگریخت وقاضی‌القضاة مالکی برهان‌الدین شاذلی‌چنانکه گفته‌شد بشهادت رسید، این بزرگان و اعیان قوم از شهر برآمدند و زینهار خواهان بجانب تیمور شدند.

فصل- چون سلطان‌باسپاه خود کشتی زندگی‌بساحل رهایی راند قاضی‌القضاة ولی‌الدین‌بن‌خلدون دردریای لشکرتیمور فروماند، وی از بزرگان وبرجستگان قومست و باسلطان ازمصر بدین دیار آمده بود، چون سلطان روی بگرداند وی در دام فروماند و در مدرسهٔ عادلیه فرودآمد.

این بزرگان و نام‌آوران که نامشان گفته شد بدوپیوستند وچارهٔ‌کارخودازوی جستند، اندیشهٔ او نیزباتدبیرآنان‌موافق‌آمد پس‌کارخود دراین امربدووا گذاشتند وجز این هم چاره‌یی نداشتند ازآنکه وی دانشمندی‌مالکی مذهب وشیرین سخنی پسندیده مشرب بود.

وی در صحبت قاضیان‌باعمامه‌یی کوچك وبرنسی‌زیبا وهیئتی‌آراسته روان‌شد.

قاضیان ویرا برخویش مقدم داشتند و گفتار ورفتارش را در سود و زیان خود بخوشنودی پذیرفتند.

چون برتیمور فرودآمدند در برابرش ایستادند و همچنان برجان بیمناك وبر پای ایستاده بودند تا باشارت وی بنشستند واندکی‌آرامش خاطریافتند.

تیمور گشاده روی وخندان برایشان بگذشت وهمچنان حال و خیالشان‌بچشم خرد میدید وکارو کردارشان بمیزان عقل‌میسنجید چون نظرش برابن خلدون افتاد

لحظه‌یی بدو نگریست و گفت این مرد از اینان نیست، بدین گونه باب سخن باز و بحث و گفتگو آغاز شد بزودی آنچه آنان گفته‌اند باز گوئیم.

پس از آنکه بساط سخن برچیدند وخوان خوراکی فروچیدند بسیاری گوشت بریان بیاوردند و دربرابر هر کس آنچه شایسته بود نهادند، بعضی از نظر تقوی و پرهیز گاری دست پیش نبردند وجمعی ازخوردن بگفتن پرداختند و گروهی دست برآوردند و آنچه خواستند بخوردند ودیگرانرا بتناول خواندند و گفتند.

چنان بخور که چو مانی بکام دل مانی و گر بمیری زی حق روی شکم درپیش[1]

ازجمله خورندگان یکی قاضی ولی‌الدین بود و تیمور از زیرچشم بدو مینگریست و دزدیده بدو نظر میکرد، ابن خلدون را نیز دیده بجانب تیمور بود چون ویرا نگران خود میدید چشم میگرداند وچون او دیده بر میداشت چشم بدو میدوخت آنگاه بانگی بلند برآورد وبآوازی رسا چنین گفت:

خدایگانا پروردگار بزرگ را سپاس گزارم که بشرفیابی درپیشگاه سلاطین جهان برعزت و جاه خود بیفزودم ودرتاریخ خود آنچه را که ازدوران گذشته مرده بود زنده نمودم.

از پادشاهان عرب فلان و فلان را دیدم، و خاور وباختر روی زمین درنوشتم، درشهرها وناحیه‌ها برنائبان وامیران، بگذشتم، خدای برمن منت نهاد ودوران حیاتم بیفزود تادیدم وشناختم که سلطنت حقیقی چیست و شایستهٔ این مقام والا کیست.

اگرطعام پادشاهان برای دفع تلفست غذای خدایگان از آن گذشته برای کسب فخروشرفست.

تیمور را این سخنان شگفت آمد ونیك باهتزاز شد نزدیك بود که از نشاط برقص آید.

۱ــ کاوا اکل من ان عاش اخبر اهله وان مات یلق الله و هو بطین.

پس روی سخن بدو نموده ویرا درخطاب بردیگران بر گزید، آنگاه از اخبار پادشاهان عرب ودوران دولت ایشان پرسش‌ها کرد واواز آنچه بخاطرداشت داستانها گفت. تیمورخود درتاریخ سلاطین وسیرت پادشاهان خاوروباخترچنان بود که گفتی پدر تاریخ ومادرآنست و ما بزودی در این معنی بیانی بدیع بیاوریم.

فصل ـ روزی که همه‌درخدمت تیمور نشسته بودند بناگاه قاضی صدرالدین مناوی راکه از پی سلطان گریخته و در دست فرستادگان تیمور اسیر شده بود با عمامهٔ برج آسا وآستین های خورجین‌نما بحضور بیاوردند. وی از برابر بزرگان مجلس گذشته بی اجازت درمقامی برتر ازهمه بنشست، بدین گستاخی آتش خشم تیمور برافروخت و نفس راه گلویش بربست رگهای گردنش ازغضب راست‌شد، باد درخیشوم وبانگ درحلقوم درافکند. آتش کینه او تیز ودریای فتنهٔ او موج خیزشد گروهی‌را فرمود که بشکنجه وآزار اودست برآرند گماشتگان تیموردرزمان ویرا چون لاشهٔ سگ بکشیدند وجامه‌برتنش بدریدند، مشت ولگد وسیلی ازهرطرف برسرو جانش نثار کردند، دیگر باره آتش خشم‌وی بالا گرفته بفرمود که آنچه کردند دو چندان کنند وسرودستش درهم شکنند بدینگونه ویرا ازآن جایگاه برا ندند.

چون تیمور ازآن‌حال بازآمد بترتیب کار خود پرداخت و اعیان و بزرگان‌را بخلعت‌های فاخر بنواخته با دلی شاد و خاطری آسوده بازگرداند، اما درنهان‌کارها و در نهاد از فتنه شرارها داشت. ایشان برفتند وهمچنان درکار خود نگران بودند و آن نیکویی ونوازش دربارهٔ آنان چنان بود که من گفتم:

گوسفندی را همیماند که نیکش پرورند
تا شود شایسته نزل میهمان مرگ را [1]

تیمور ایشانرا زینهاربخشید بشرط آنکه اموال سلطان گردآورده بدوفرستند

۱ــ کالهدی زینه‌المهدی و عظمه وعن‌قریب لضیف‌الموت أطعمه

وآنچه ازخدمتگزاران وچارپایان و بار وبنه برجای‌نهادند بتقدیم رسانند وچنان کردند که اوخواست ، نهان وپیدا هرچه بود گرد آورده بدو تسلیم کردند .

اما قلعه‌همچنان‌درحصار ونایب‌آن که ازدار نام‌داشت‌آنرا باسباب‌مجهزاستوار کرده‌بود . او پیوسته امیدآن‌داشت که مددی ازجانب سلطان برسد یا گشایشی از درگاه یزدان ، تیمور در آغاز کار بدان التفات نکرده و کوشش خود درجمع مال وحمل اثقال بکار برد وچـون از این کارها بپرداخت و خزائن خویش انباشته کرد دیگرباره دربرابر زینهار ازمردم شهر مال فراوان خواست و دراین کار از سران و بزرگان شهر کمك میجست ، دیوان‌ها و دفترها ترتیب داد ومباشران و محاسبان بضبط‌آن‌بگماشت و انجام این‌کار را بعهدهٔ‌یکتن از ارکان باکفایت‌دولت‌ومعتمدان حضرت خود بنام الله‌داد برادرسیف‌الدین که‌ذکرش درآغاز کتاب گذشت گذاشت.

گروهی از ستم پیشگان را که در دامن بیداد پرورده و شیر ازپستان فساد خورده بودند بدان کار مباشر کرده بجمع او در آورد آنگـاه صلای امان در داد بدانکه کسی بر کسی ظلم روا ندارد و پای از خط انصاف بیرون نگذارد و چون جمعی ازجغتائیان بیغما دست‌بردند وخبر بدورسید بفرمودتاآنانرا برسربازار و رهگذار بدار آویختند ، اهل شهر بدین امر ازشادمانی برخوردار وبانصاف ونکوکاری وی امیدوار شدند از دروازه های شهر باب صغیر را گشودند و آنچه تیمور در برابر زینهار از مردم شهر خواسته بود نبشته و بر کویها و برزنها تقسیم کردند و اهل بیداد وستم را بجمع آن خواندند ، دارالذهب را مرکز ضبط آن‌اموال قراردادند مردم بینوا را بدام درانداختند و بیدادگران را بر بیگناهان چیره ساختند .

دراین‌هنگام فصل‌خزان‌چون‌سپاه مصر گریخته وموسم‌زمستان سردی زمهریر خودرا چون آتش‌فتنهٔ‌تیمور برسراسر گیتی ریخته بود ، تیمور بقصرابلق درآمد و پس ازآن بسرای امیرتیخاص شد و بفرمود که آن‌کاخ را ویران کنند و بسوزند ،

آنگاه از باب صغیر بشهر آمد و در مسجد بنی امیه نماز جمعه گزارد در نماز حنفیان را بر شافعیان مقدم داشت ، قاضی القضاة محیی‌الدین محمود بن عز حنفی که ذکرش بگذشت بدو خطبه خواند و بسیاری از فتنه‌ها و آشوبها بپا خاست که که شرحش بدرازا کشد .

در میان عبدالجبار بن نعمان خوارزمی معتزلی و دانشمندان شام خصوصاً قاضی‌القضاة تقی‌الدین مفلح حنبلی مناظرات و مناقشات و مباحثات درگرفت و او درهمه‌حال چون ترجمان بزبان تیمور با ایشان سخن میگفت .

از آنجمله وقایع علی (ع) ومعاویه و آنچه بر ایشان بگذشت وکارهای یزید وحسین شهید(ع) واینکه رفتاریزید بی‌شبهه کفروبیداد بوده‌است و کسیکه آن‌عمل روا دانسته کافرست و اهل‌شام که بپشتیبانی برخاستند اگر آن امر جایز شمرده کافر و اگر ناروا دانستند گناهکار و ستمگر بوده اند و اینکه هم اکنون مردم شام برمذهب گذشتگان خویشند. دراین‌مقوله پرسش‌ها وپاسخها رفت‌وسخنها گفته شد که از آن قسمتی مردود و جزئی خوش آیند افتاد تا آنجا که کاتب اسرار بدین گونه جوابی نیکو گفت :

خدای‌بزرگ زندگی مولای ما امیررا بیفزاید ، اما من نژادم بعمر و عثمان میرسد و جد اعلای من ازبزرگان آن‌زمان و از مردان خدا و اهل صدق وایمان بوده است .

وی‌اوضاع آنزمانرا بچشم‌دیده ودرآن نیك‌بیندیشیده است . از کارهای بجای او اینکه سر مولی و سرور ما حسین شهید را بدست آورده و پاك و منزه کرده و شسته و غسل داده وبوسیده و در خاك نهفته‌است و این خود از افضل عبادات وی بشمارست و کنیهٔ اورا بدین سبب ابوطیب گفتند ، بهرحال آنان مردمانی بوده‌اند و روزگار دور زندگیشان درنوشته است و آنچه از تلخ وشیرین بدیشان گذشته

است . خدای ما را بدان گناهان درنگیرد و شمشیر ما بدان خونها نیالاید ـ اما هم‌اکنون ما برعقیدهٔ اهل سنت و جماعتیم .

تیمور چون این‌شنید گفت شما بدین سبب اولاد ابوطیب نامیده شدید ؟ گفت بلی دور و نزدیك بدین گفته آگاه و گواهند که من محمد بن عمر بن ابوالقاسم بن عبدالمنعم بن محمد بن ابوطیب عمری وعثمانیم .

تیمورسپس گفت من ازتو پوزش‌میخواهم که زادهٔ‌نیکان وپاکیزگانی، من‌اگر بظاهر معذورنبودمی، هم‌اکنون‌ترا بر گردن و دوش‌خود گرفتمی وهرآینه‌خواهی دید آنچه از انعام و اکرام با تو و بـا یاران تو خواهم کرد ، آنزمان ایشان را گرامی داشت و باحترام فراوان بنواخت، دیگرباره بقصد گزند و آزار ایشان از درجات ادب ونسب و امتیاز هریك بردیگری پرسید ، همگی‌قصد وی بدانستند و آزار و عذاب خود معاینه دیده درجواب‌خاموش نشستند، قاضی‌شمس‌الدین نابلسی حنبلی بپاسخ گفت :

همانا برتری‌دانش برنژاد نزد خالق ومخلوق مسلم وخردمند دانا درپیشوایی مردم بر بزرگزاده والا مقدمست واجماع مردم در تقدیم ابوبکر برعلی(ع) بدین گفته گواهیست آشکار که وی دانا ترین مردم آن زمان و استوار ترین ایشان در دین وایمان بود و رسول‌خدا (ص) فرمود «لاتجتمع‌امتی‌علی‌ضلالة» پس درحالیکه پاسخ‌تیمور ببانگ‌بلندمیگفت ، تکمه‌های جامهٔ خود بگشود ولباس ازتن بدر کرد و خطاب بنفس خود چنین گفت : تو چون جامهٔ زندگی بعاریت پوشی و بناچـار بایدت که جام‌اجل نوشی ، پس دیر و زودآن‌یکسان وجان بشهادت سپردن افضل عبادتها بحضرت یزدانست ، خوشترین حالات کسی که بازگشت بسوی خدا مسلم داند آندمست که در برابر پادشاه ستمگاری سخن بحقیقت راند ، تیمور پرسید که این‌مرد گستاخ چه میکند؟ وی گفت خداپگانا دسته‌های سپاه تو چون‌امت بنی‌

اسرائیل است که بدعت‌ها در کـار دین و مذهب نهادند و فرقه های بیشمار پدید آوردند و شك نیست که سخنان این مجلس بزبان آنان باز گفته شود و مباحث آن سینه بسینه رود وچون سخن من بگوش کسی جز اهل سنت رسد، خصوصاً آنکه رافضی و مدعی دوستی علی (ع) بوده باشد، بناچار درحالیکه مرا بی یار و مدد گار بیند، بکشتنم برخیزد و آشکارا خونم بریزد. پس من اینك تن بشهادت داده و دریافت سعادتی چنین را آماده شوم. تیمور گفت که چه شیوا و گستاخ سخن میگوید و بفرمود که اورا از آن پس بدر گاه او بار ندهند.

فصل ـ این مرد یعنی عبدالجبار بدر گاه تیمور پیشوایی محترم و دانشمندی مسلم و بریختن خون مسلمانان بر دیگران مقدمست وی مردی فاضل، فقیه، محقق، اصولی و جدلیست.

پدرش نعمان در سمرقند بدانش چنان بود که ویرا نعمان ثانی همیگفتند، وی لقاءالله در روزقیامت قائل نبود و خدای دیدهٔ ظاهرش چون چشم باطن کور کرده بود.

بیشتر دانشمندان زمان درماوراءالنهر نزداو مسائل فروع میخواندند ومباحث شرع میآموختند ـ فروع در اهل سنت واعتزال یکسان و اختلاف ایشان دراصول دین و معدودی ازمسائل آنست که خود بحقیقت آن راه نبردند.

فصل ـ ضبط و دریافت اموال از مردم شام بگروهی از بیداد گران و ناپاك دینان واگذار شد وآنان مردمی تهیدست و ناچیز بودند چون صدقة بن خانی و ابن محدث وعبدالملك بن تکریتی وجز آنان که رادهٔ آزار و ستم وپروردهٔ بیداد و بددلی بودند، اعیان شهر نیز که ذکرشان بگذشت حضور داشتند اما ایشانرا یارای آنکه لختی سر باز زنند و یا دمی ازکار بایستند نبود، همچنین دفترداران و و حسابداران و خزانه‌داران و نویسندگان از آنجمله خواجـه مسعود سمنانی و مولی عمرو تاج‌الدین سلمانی همه در دارالذهب بودند که آن مکانی مشهور است.

الله داد بخانهٔ ابن‌مشکور در باب‌صغیر فرودآمد درین هنگامه هر کسی که از دیگری کینه‌یی در دل ورشگی درنهاد داشت بیداد گران را بآزار او برمیانگیخت وآنان پرسشی‌نکرده وبرهانی نخواسته بکوچکترین اشارت و کوتاهترین عبارت برخاك وجودش‌کاخ عذاب وشکنجه برافراشتندی و درکشتزارحیاتش باران‌مرگ ببارید‌ندی .

فصل- در این‌مدت تیمور قلعه را درحصار داشت وچندانکه یارای وی بود از عده وعدت بدین‌کار برگماشت و گفت که جایگاه بلندی در برابر آن بنـا کنند و بدان‌برشوند ، پس‌چوبها وتیرها بیاوردند و درطرف‌شمال‌خاوری قلعه بربالای‌هم استوار کردند و روی‌آن بسنگ وخاك بپوشیدند و بدان برشدند و بپیکار دست برآوردند .

تیمور کار حصار قلعه را بیك‌تن از سرداران که جهانشاه نام داشت واگذاشت وی انجام کار بعهده گرفته منجنیق ها بکار برد و دیوار قلعه را از زیر کنده بدان راه یافت .

در قلعه گروهی جنگ‌آوران بودند ، زبردست‌ترین آنان شهاب‌الدین زردکاش دمشقی وشهاب‌الدین احمد زردکاش حلبی این دو درلشکرتیمور بلایی برانگیختند وآتش مرگ و تباهی فرو ریختند و ازدشمنان چندان‌بکشتند که درحساب‌نیاید ودر کتاب‌نگنجد. اماچون‌تیموریان‌باسیل‌بنیان کن‌لشکر گرداگردقلعه‌را بگرفتند و بابرتیر وبرق نیزه باران‌مرگ و شعلهٔ‌بیداد فروریختند و از شش‌جهت آتش‌فتنه برافروختند، جنگجویان‌را دست ازکار بماند همگی ازقلعه بزیرآمده زنهارجویان بسوی‌تیمور شدند. بروز این همه آشفتگی و پریشانی و نزول این بلای آسمانی بدان دیار در اواخر ربیع‌الاخر و ماههای جمادی و رجب بود .

تیموربدان‌قلعه دست‌نیافت مگرپس ازچهل وسه‌روز که آنرا درحصارمیداشت.

دراین ایام هنرمندان وپیشه‌وران و صنعتکاران را بحضور میخواند ، حریربافان شهر برای او قبایی ازحریر زراندود ببافتند که درز نداشت وهمچنین بسفارش او درقبرستان باب‌صغیر دوقبه پیوسته بهم برتربت زنان پیغمبراکرم (ص) بنا کردند. و هم بفرمود که بردگان زنگباری را جمع کنند و گرامی دارند و از جمع اینان پریشانی دیگران درنظر داشت .

تدبیر بعض هوشمندان و زیرکان که جان خود بمال خریدند

درشهر صفد بازرگانی بنام علاءالدین بود که نسبت وی بدوادار میرسید وی بر دیگربازرگانان شهر برتری و سروری داشت گویی خدمتانه‌یی بحضور سلطان فرستاده منصب‌حجابت یافته‌بود، چون نائبان بسوی‌شهرحلب شدند، برشیوهٔ معمول که حاجبان در غیبت نائبان بانجام امور شهر میپردازند ، وی از جانب تونیغای عثمانی بکار نیابت پرداخت و نایبان درحلب بکمند اسارت افتادند .

بعضی مردند و برخی گریختند و تونیغای عثمانی و عمر بن طحان همچنان باسارت بودند .

چون تیمور بشام در آمد و بکمك قاضیان نادرستکار بتاراج مال یتیمان و مستمندان دست برآورد فرمانروایان شهر ها هر یك بقدر توان خود کوشیدند ـ بعضی جایگاه خود استوار کردندو گروهی درپناهگاهها بسر بردند ، برخی آمادهٔ پیکار نشستند و بعضی فرار را آماده شدند ، بعضی طریق آرامش گزیدند و راه سازگاری درپیش گرفتند .

علاءالدین بکارخود نیك بیندیشید و در رهایی شهر و صاحب آن سخت کوشش نمود ، وی تنی از ابناء زمان و صاحب هوش فراوان بود و مال و خواستهٔ بسیار داشت باخود گفت آن به که هرچه دارم برسر اینکار گذارم ، راه مدارا گیرم و از گذرگاه ستیز و گریز برخیزم که من این زرسرخ وسیم سپید جز برای روزسیاه

نیندوختم و بر آن شد که نبض تیمور را بدست آرد و پای از راه مسالمت آنسوتر نگذارد، پس‌چون‌پزشکی حاذق که‌برسر بیماری محتضر نشیند، بچارهٔ‌آن درد ورنج بیندیشید وقسمتی از اموال‌فراوان خود بخدمت فرستاد ، همچنان رضای‌خاطر او می‌جست و بفرمانبرداریش کمر می‌بست .

چندان بتقدیم‌پیشکش‌ها بیفزود که‌تیمور ازبسیاری بذل وبخشش ویرا بستود و مراورا جاه و رتبتی بسزابخشید ومنشور امان بدوفرستاد که خود ومردم‌دیارش همه ایمن زیند بشرط آنکه با تیموریان بنکوکاری و احسان باشند و بی وحشت و پریشانی با یکدیگر بمعامله پردازند ، هرگاه تنی از سپاهیان تیمور بدیشان دست ستم دراز کند ، اگر خود برادر اوست بمنعش برخیزند و از گزند و آزارش فرونشینند .

تیمور آنچه ازنقد وجنس از وی میخواست او چندبرابرمیفرستاد وبدین‌عمل شادمان وخوشنودمیبود ازآنجمله پیازسپید که درشام‌هم یافت‌نمیشد تابصفد چه‌رسد و علاءالدین سه‌بار ازآنرا بدست‌آورده بدوفرستاد. و این خود از توجه و عنایت پروردگار بود که بدینگونه تیمور محبت وی در دل گرفت ومنزلت او بیفزود .

آنگاه گروهی ازلشکریان تیمور بدیشان روی نمودند و باب خرید وفروش بگشودند، همچنان‌پیمان دوستی استوار ومعاملات از دوسوی درکار بود تاآنزمان که داستان ستم برچیدند و ازآندیار بکوچیدند .

آنزمان علاءالدین دواداری پیکی بجانب آن شیر مردم خوار روانه کرده تحفه‌های پربها وهدیه‌های شاهانه فرستاد ونامه‌یی‌شیوا درمعنی افتادگی و فروتنی مصحوب‌وی داشت که عباراتش در دل‌سنگ‌خاره اثرنهادی والفاظش چون‌آب‌روان درنهاد چوب ، برطبایع خشك وجامد گذر کردی .

درین نامه از تیمور خواست که بحال تونیغای عثمانی و عمربن طحان رحمت

آرد و طوق منت وبندگی بر گردنشان گذارد، بشکرانهٔ توانایی، بدیشان ببخشاید و از دریای عطوفت قطره‌یی شامل حال آندو نماید و بدو نبشت که اینان کوچکتر از آنند که خشم و اسارت ترا شایند چه که شاهان بزرگ را خواهش دل آنست که بدامن تربیت تو گرایند، اکنون رأی تراست.

تیمور چون درمعنی نامه بیندیشید و آغاز و انجام آن نیك بدانست و بر پیشکش‌ها و ارمغانها چشم درافکند و نکو کاریهای نخستین او بیاد آورد، سخت فریفته شد. که نکو کاری بهر حال اثر نیك گذارد اما در آغاز نیك‌تر و شر بهرصورت چهره تاریك نماید لیکن درنخستین بار تاریکتر و من گفته‌ام:

نکویی چشم دار ار نیکمردی میندیش از بدی گر بدنکردی[1]

دلش اگرچه از آهن بود نرم شد و آنکار دشوار آسان گشت، پس آن دورا بخواند و بنواخت و پایمردی علاءالدین را دراین کار بدیشان گوشزد کرد، عثمانی را دواسب و عمر را یك اسب بخشید و از کسان خود همراه آنان کرد که بمأمن خودشان بازرسانند.

بدینگونه هریك بمقر عزت باز گشتند این یك بسوی صفد شد و آن دیگر بغزه رفت.

فصل: چون تیمور از کار قلعه بپرداخت روی از آن بگردانید و بسیج سفر کرد و آنچه توانست از نفائس و اموال بانواع شکنج وعذاب از آن قلعه بدر کشید و باخود برد.

مفاد نامهٔ سلطان مصر بتیمور

گویند که چون سلطان بهزیمت شد نامه‌یی بتیمور نگاشت که خشم از آن میریخت و بوسیلهٔ شخصی بنام بیسق بدو فرستاد ـ ازجمله مطالب آن اینکه:

۱ـ ترقب جزا الحسنی اذا کنت محسنا ولا تخش من سوء اذا انت لاتسی

درما گمان زبونی‌وشکستگی‌مبرومپندار که ازجنگ تو گریختیم بلکه‌جمعی ازبندگان ما گردن ازبند اطاعت بدربردند وبگمان آنکه هر کسی‌ازراه سر کشی تواند که‌خویشتن‌بمقام بالارساند ، چون‌تو راه‌فساد پیمودند وبویرانی‌شهرها وتباهی مردم‌آن‌دست گشودند وهیهات که‌این‌کاری‌بس دشوار واندیشه‌یی‌نااستوار بود. ومرد داناآنگاه که دوبیماری در مـزاج بیند نخست بعـلاج آنکه خطربیشتردارد همت گزیند وماچون‌ترا خردوناچیزتر گرفتیم ، نخست‌ارادهٔ گوشمال بی‌ادبان کردیم و بخدا قسم که هرآینه چون شیر خشمگین برتوحمله بریم و دمار از روزگارتو و لشکریانت‌برآوریم، خرمن‌جانشان بداس مرگ بدرویم ودرآسیای جنگ خردو شکسته کنیم وراه رهایی‌ازهرطرف بروی شمابربندیم :

وبسیاری ازین سخنان زیانمند بیـاورد که بزخم درون‌کار نمك میکرد وآتش کینه رابیشتردامن‌میزد. واگربجای‌این‌سخنان بیهوده که‌بانگش گوش‌را بفرساید ودرون‌را تیره نماید عباراتی‌میگفت که جلب خاطروی تواند وآتش خشمش فرو- نشاند. ویاپیشکش‌وارمغانی‌میفرستاد که‌پشیمانی‌خویش‌رساند، چه‌بسا که‌تیمور کینهٔ دیرین‌نهفته‌میداشت‌وخشم وسر کشی فرومیگذاشت ، هرچند که‌آنان‌هم‌عاقبت‌روی پشیمانی نمودند و تحفه‌ها وهدیه‌ها بتقدیم رسانده زبان بپوزش گشودند ، اماپس‌از خرابی بصره و سوختن دمشق که فرصت از دست رفته بود و تدارك زیان آن محال مینمود و دراین‌معنی گفته‌اند :

نادان کندآنکار که دانا کند اما آندم که زنا بخردی‌خودشده رسوا[1]

فصل- بیسق گفت که چون‌نامه بدو رساندم وادای وظیفهٔ رسالت کردم ونامه بروی فرو خواندم بامن گفت :

بدرستی‌باز گوی که نام‌توچیست ؟ گفتم بیسق- گفت این‌لفظست نازیبا را چه معنیست - گفتم‌نمیدانم- پس گفت‌تو که معنی‌نام خودندانی‌انجام امررسالت‌چگونه

۱- ذوالجهل یفعل ماذوالعقل یفعله فی‌النائبات ولکن بعدما افتضحا

توانی. اگر نه شیوهٔ پادشاهان پیشین بودی که فرستادگان را نیازارندی و پای ازاین قاعده استوار آنسوتر نگذارندی واگرمرا این شایستگی نمیبود که قدم براثر آنان گذارم وسیرت گذشتگان زنده دارم هرآینه آنچه را که شایستهٔ آنی باتو روا میداشتم و پاداش تو آنسانکه سزاواری بتو میرساندم.

لکن این سرزنش ترا نشاید و ملامت در خور کسیست که ترا بدین کارفرستاده است، براو نیز نبود که رفتارش نمودار دانش اوست و بدین کار مقدارخرد خویش نموده است و گفته اند:

در انتخاب فرستاده نیك بینا باش که بینش تو نمایان زرای و دانش اوست[1]

آنگاه مرا گفت که نگاهی بسوی قلعه درافکن وجایگاه عزت ومناعت خویش را نیك بنگر. پس برفتم ونظر کردم آنرا ویران وزیروزبر یافتم وباز گشتم وآنچه دیده بودم باز، گفتم تیمور گفت آنکس که ترا فرستاده ناچیز تر از آنست که منش بچیزی شمارم وزبون تر از آنکه پاسخ نامهٔ او نویسم، اما باو بگو که من ازدنبال توخواهم رسید و دم توبچنگال شیران جنگی من خواهدافتاد، اکنون عزم خودجزم کن وفرار یاقرار هرچه خواهی برخویش برگزین وآنچه توانی ازنیرو واسباب آماده کن.

آنگاه مرا فرمود تا باز گردم، من از آنجا بیرون شدم وشایسته ندیدم که بسوی مصر روم و راه بگرداندم.

فصل - چون تیمور انبان از خود بنفائس گوناگون بینباشت، بآزار وشکنجه فرماندهان وامیران بزرگ فرمان داد، آنانرا سخت بیازردند وآب ونمك در گلوشان بریختند وخاکستر وآهك درکامشان فروبردند وداغ برآنان نهادند وآنگونه که روغن هرچیز بسنگ گران گیرند ایشانرا درفشار نهادند واموال فراوان بستدند.

آنگاه لشکریان را بغارت وتاراج آزاد کردند و بکشتن وسوختن و بریدن و

۱ــ تخیر اذا ما کنت فی الامر مرسلا فمبلغ آراء الرجال رسولها

دریدن آنچه بود فرمان‌دادند، گروه‌کافر کیشان وبیدینان دست برآوردند وآزار و شکنجه برهمگان بشدیدترین‌وجه روا داشتند، چون گرگان‌درنده در گلهٔ گوسفندان بجان‌مردم بیچاره پنجه درانداختندو کردندآنچه را که‌ازهیچ وحشی‌بی‌پرواشایسته نیایدوذکرآن‌نیکو ننماید ، پردگیان‌رابردگی‌بردندوزبردستان‌رازیردست کردند خورشید طلعتان را از سپهر عصمت و ماهرویانرا ازآسمان عزت بزیر کشیدند بزرگ‌وکوچك‌رابدست‌شکنجه سپردندوبامردم بیچاره‌آن کردند که‌بگفتن‌نیاید. اقسام‌نفائس‌بانواع‌عذاب گرفتندو گوهرجانهادربوتهٔ‌بیداد گداختند وازآن‌هازرناب گرفتند ، با مردم چنان کردند که و « ذهلت کل مرضعة عما ارضعت و فرالمرءِ من‌اخیه وامه وابیه وصاحبته و بنیه ولکل امرءِ منهم یومئذشان یغنیه [1] »

مردان گرامی‌خوار و بزرگان نامی‌زبون و بیمقدار شدند بلای ناگهانی‌همه جا را فراگرفت وقضای‌آسمانی همگانرا دریافت ، فکرهانارسا وخردها ناتوان‌شد گردماتم واندوه درفضا پیچید ، قسم بخدا که‌آنروزهانشان روزرستاخیز ونمودار آن وقت وساعت هول‌انگیز بود .

این‌غارت و کشتارهمچنان تاسه روزاستمرار داشت .

آتش زدن شهر

پس‌ازآنکه‌کارسرکشی بپایان بردند وهمه راههای‌بیدینی و ناپاکی‌بپای بیداد وستم‌پیمودند، خون‌مردم مسلمان ریختند وآتش کینه‌درخانهٔ‌دلها افروختند، شهررا آتش‌زدندو گروهی‌ازرافضیان‌خراسانی‌مسجدبنی‌امیه راسراسر بسوختند، زبانهٔ‌آتش بالا گرفت ووزش باد مخالف بکمك برخاست .

همچنان روزان وشبان بکارآتش‌افروزی‌بودند تاآنچه ازنفوس‌ونفائس برجای

---

۱ ـ از سوره‌الحج ۲/۲۲ و سوره عبس ۳۴/۸۰ـ۳۵ـ۳۶ـ۳۷ اقتباس کرده و بتناسب عبارت متن کلمات «تذهل» را به «ذهلت» و«یفر» را به «فر» تغییر داده است .

مانده بود درکام آتش تباه گشت ولوح وجود شهرومردم آن بزبان شعله سترده شد چنانکه گفتی از آغاز نبوده است واین عمل آنگاه کردند که باروبنه از شهر بیرون کشیده ومال و متاع از آن بدر برده بردند .

گذشتن ابر ماتم و توقف باران ستم

آن فتنه‌جوی خونخوار درروزسوم شعبان سپاه خودرا کوچ داد وابر بلاازباریدن بایستاد آنان بیش از آنچه یاراو توانایی داشتند ازاموال گرانبها بربودند وبسیاری از آن کالا بسبب کمی چارپایان درمنزلها ومکانهای دیگر برجای نهادند .

کوهها وصحراها وبیابانها بگونا گون اموال واثاث بینباشتند چنانکه گفتی خاك خزائن پوشیده خودبر گشوده‌است وزمین معادن نهفتهٔ خویش آشکار نموده‌است .

زبان جورشان آواز میداد بکوه ودشت وصحرا و بیابان[1]

که ماطبیعت جوروستم نیکوشناختیم وطرح دشمنی وبیداد برصفحهٔ گیتی فروریختیم اموال مسلمانان بتاراج ربودیم وشانهٔ خودببار وزر و وبال گرانبار نمودیم .

بااین وصف اگرازمال ومتاع دمشق دوچندان میربودند و بخزائن آن بارها فزونتر از آن مقدار دست میگشودند هرآینه آن چشمه خشك نمیشدوآن دریا بپایان نمیرسید اما آتشی که درشهر برافروخت بلایی خانمانسوز بود وبیشتر کسانی که درون شهر بودند وپناهی نداشتند بسوختند .

سگها بلاشهٔ کشتگان درافتادند و کسی را یارای آن نبود که قدمی بجانب مسجد بنی امیه بردارد .

آنچه که بر کشور مصر گذشت

اما مصرودیگر بلادآنسامان را پریشانی آشکاروآشفتگی درکارشد نیروها کاسته ودستها ازکار مانده سپاهیان یارای پایداری درخود ندیده آمادهٔ فرار بودند . مردم آنرا چون میدیدی همه سرگردان وپریشان بدنها لرزان ودلها بیمناك وهراسان

۱ـ وصار لسان شرهم ینادی علی قنن الشواهق والبوادی

صداها گرفته و چشم‌ها بگودی رفته لب‌ها خشك و چهره‌ها درهم چنان بودند که گفتی بار بلایی کمرشکن بردوش دارند ، مردم شهرنشین و کسانیکه دربیابانها و صحراها مکان داشتند همه چشم و گوش گشوده پیش‌آمد ناروای خویش‌را مهیا و احوال‌آیندهٔ خودرا جویا بودند .

تیمور همان راه کژ که روش دائم اوست د رپیش گرفت وجاده بیداد و ستم را که طریقهٔ معهود اوست میسپرد لشکریانش همچنان بر اطراف جهان پراکنده و هیبتش در دلها جای گرفته بود .

گرفتاری‌بزرگان دمشق

از اعیان شام ومردان بنام آن سامان قاضی‌القضاة محیی‌الدین عزحنفی پس از آنکه بانواع بلاها دچارشد ،آب‌نمك وخاکستر وآهك بدو چشاندند و داغ براو نهادند، باپسرش‌قاضی‌القضاة شهاب‌الدین ابوالعباس بتبریز رسیدند و چندی بسختی در آن سرزمین بزیستند سپس بشام بازآمدند وکار ایشان بسامان‌شد. قاضی القضاة شمس‌الدین نابلسی حنبلی و قاضی القضاة صدرالدین مناوی شافعی برحمت یزدان پیوستند وشهاب‌الدین احمدبن شهید که بار وزارت بردوش داشت پس‌از آنکه قصد آزارش نمودند وبآهنگ گزندش‌برخاستند بستگان‌خودرا بمکانهای دور فرستاده خود بتنها دردمشق بماند وداستان خویش بدیشان باز گفت‌وبقدر توان در بذل‌مال بکوشید، پس‌آنچه‌را پنهان کرده‌بود، ازاوبستندوازشکنجه وآزارش دست‌بداشتند واو را باباروبنه بسمرقندفرستادند، وی چندی درآن‌دیار ازسختی غربت‌وتنگدستی برنج اندربود تاآنکه بدمشق باز گشت و بدان‌شهر در گذشت. ازفرماندهان، امیر کبیر تیخاص که همچنان‌دربند تیمور وهمراه اوبود وبرسیدن او بفرات‌در گذشت.

واماقاضی ناصرالدین‌بن ابوالطیب که اورا بانواع‌بلاها بیازردندو بسیارشکنجه کردند وی‌مردی بود کوچك اندام وناتوان وسودائی گزند وشکنجهٔ آنان را تاب

نیاورد وچون قصد وی کردند جان‌سپرد وشربت شهادت نوشید وبیاسود شبانگاه‌او را درمدرسهٔ کروسیه بخاك نهفتند.

قاضی‌القضاة تقی‌الدین مفلح چون آغاز تاراج ویغمای عام کردند دربند بمرد وجان بشهادت سپرد وبرهان‌الدین‌بن قوشه هفده‌روز خسته‌وناتوان بمحلهٔ تل‌الجبن درمیان کشتگان‌فروماند ، تیموریان ازبیم آنکه مبادا تنی‌ازآنان نیم‌جانی‌ازچنگ بیدادشان بدربرد همچنان بر کشتگان‌وخستگان میگذشتند ویکایك خانه‌ها بضبط میآوردندتازنده‌یی‌بدفن کشته‌یی نتواندپرداخت‌وچون برهان‌الدین‌در گذشت،کارتدفین او دشوار شد همه درکار وی‌نگران بودند وپس از کوشش فراوان او را در صالحیه بخاك سپردند .

عبدالملك تکریتی با تیمور باختیار ازشام درآمدونایب سیرام شد وآن‌محلی درآنسوی سیحونست وی‌اندك زمانی‌درآن‌مکان‌بزیست. دیگری‌بنام یلبغای‌مجنون بدرگاه تیمور تقرب جست و این نزدیکی بدان سبب بود که در نصیحت وی سعی فراوان‌میداشت واورا بسخنان وافکار دشمنان‌آگاه میکرد وبدینگونه تیموررا از بسیاری خطرها ومهالك رهائی بخشید وخود بصحبت وملازمت اوکامروا شد .

تیمور نیابت شهری بنام ینکی‌بلاس درآنسوی‌نهرخجندبدو واگذاشت. فاصلهٔ آنشهر تا سمرقند پانزده روز وتاسیرام چهار روز راه بود. نام‌آن مرد خیانت پیشه احمد است ویلبغای مجنون لقب یافت .

تیمور از ارباب فضیلت وصنعت وهر کس که درفنی از فنون پارچه‌بافی ، جامه دوزی ، درودگری ، سنگتراشی ، بیطاری ، پزشکی ، خیمه‌دوزی ، نقاشی ، کمان سازی، بازداری، وامثال‌آن دستی‌داشت گروهی گردآورده باسپاهیان خودبسمرقند فرستاد .

جمال‌الدین رئیس طب‌را ماخوذ داشت و شهاب الدین احمد زردکاش را (که

چنانکه گفته شد درقلعه گروهی بیحساب از لشکریان وی کشته ودرآن زمان‌سال عمرش بهفتاد رسیده وپشتش خمیده بود) بخواند وچون وی‌را بدید باخشم وغضب باوی‌برابر گشته گفت:

این‌توی که نزدیکان‌مرا تباه کردی وخدمتگزاران وبندگان‌مرا براه‌نیستی بردی؟ اکنون کشتن توبیکباره درمان‌دل‌رنجورم نتواند وآتش تشنگی فرونشاند پس‌ترا بدین پیری و فرتوتی بسختی بیازارم وشکستی برشکستگی حالت بیفزایم آنگاه ویرا دربند کرده و قیدی بوزن هفت رطل ونیم دمشقی از بالای زانو برپای او گذاشت که بیشتر رنجه شود وتا پایان زندگی دربند بماند و او همچنان دربند بود تاتیمور در گذشت وشر وفتنه‌فرو نشست واو از بندرهایی جسته برحمت‌یزدان پیوست وچه بسیار کسانرا از فضلا وسادات وسران وسروران که گرفتار کرد ومن نام ونشانشان نمیدانم وتوصیف حالشان نمیتوانم.

همچنین هریك ازفرماندهان وسرداران تیموری گروهی ازعلماوفقها وحافظان قرآن وپیشه‌وران وهنرمندان وزنان وپسران ودختران باسارت بردند که ضبط آن ممکن نشود.

ونیز هریك ازسپاهیان ولشکریان اوجماعتی ازخرد و کلان دراسارت داشتند زیرا هر کس بهرچه دست مییافت‌میربود وآنچه بغارت‌میربود ازآن‌اومی‌بود واین کار از آن هنگام‌شد که لشکریان را بتاراج عام اجازت داد و بیغمای شهر آزاد گذاشت.

سپاهیان تیمور از خاص وعام وخوذی وبیگانه یکسان بودند و اگر بعضی از دیار دیگر بدیشان پیوسته یا اسیر وبندی آنان‌بودند، چون بسیرت آنان درآمده وشیوهٔ ایشان میپذیرفتند بدانچه در تاراج عام دست مییافتند برآنان مباح بود.

اما پیش ازآنکه بیغمای عام‌اجازت رود اگر کسی بر کسی ستم روا میداشت

اگر خود تیموررا بمنزلهٔ پدر یافرزندبود ودانه‌یی بغارت‌میربود ویا بلفظ‌یغمازبان میگشود جان ومالش‌تباه ونابود میشد وپوزش وپشیمانی‌سودی نمیبخشید و کسان ویارانش را یارای آن نبود که باری‌بکمك برخیزند یاسخنی بسود اوبرزبان آرند واین قاعده همچنان درکار واین بنیاد همواره استوار میبود .

هجوم ملخ و تباهی کشتزارها

چون‌تیمور ازدرودن خرمن اموال‌دمشق بپرداخت و کوس کوچ بنواخت‌ملخها ازدنبال وی بکار شدند وهمچنان با او درحرکت بودند تا بماردین و بغداد رسید وبروی زمین روینده‌یی بجای نگذاشتند.

تیمور بشهر حمص درآمد وچنانکه گفته شددست بیغما نگشوده‌آنرا بخالدبن ولید ببخشود لکن قریه‌ها وقصبه‌های اطرافش را ویران کرد .

آنگاه بحماة رفت وازآنجا اموال گرانبها بغارت و عروسان زیبا باسارت برد آنچه پوشیده داشت پیدا کرد وآنچه نهفته بود هویدا نمود. درهفدهم ماه شعبان‌آن سیل طوفانرا بجبول سرازیر شد و کس بسوی حلب فرستاده آنچه‌را درقلعه سپرده بود دریافت وبنهر فرات رسیده با اسب ازآن بگذشت و شهر «رها» را تاراج کرد .

درین‌هنگام پیکی بماردین گسیل داشته الملك‌الظاهر را بسوی خویش‌بخواند سرآغاز نامه او چنانکه نقل کرده‌اند اینست :

درودای نیك پیمانان که از شوق دلـی داریم چون پیمانه لبریز[1]

الملك الظاهر از آمدن بسوی او سرباز زد و سخنش ناشنیده گرفته بدان التفات نکرد زیرا که درنخستین‌بار چنانکه گفته شد از اوآزار فراوان دیده بود و دیگرباره محتاج‌آزمون نبود ، پس‌باوی بمدارا شد وپیکی بنام‌حاج محمدبن‌خاص بیك باپیشکش و خدمتانه بحضرت فرستاده از دیدار او بسبب بسیاری کارها پوزش خواست ، عنوان جواب متناسب باخطاب تیمور چنینست .

---

۱ ــ سلام علیکم والعهود بحالها لقد بلغ الاشواق منا کمالها

فزون ز اندازه مشتاقیم ما لیك دل ازبگذشته دربیمست و پرهیز[1]

تیمور بدین پاسخ توجه ننمود و ازآنکه ویرا درنخستین‌بار از چنگال عذاب خود بسلامت رهانده بود بسرزنش نفس خویشتن پرداخت .

ورود تیمور بشهر ماردین

روز دوازدهم ماه رمضان بماردین رسیده بر دینسر فرود آمدند صبحگاهان پگاه آنرا درحصار گرفتند لیکن مردم ماردین شهر را خالی گذاشته بقلعهٔ استوار آن‌جای گزیدند .

وصف آن قلعه ـ همای قلهٔ آن دژ را آشیانه برتر ازآن بود که شکار افکنی آنرا بدام گیرد ودوشیزهٔ ذروهٔ آنرا گردن‌ازآن قوی‌تر که طوق انقیاد شوی‌پذیرد بنیادش‌برپشت‌برترین قله‌های کوه استوار وتفاوت‌آن‌باقبهٔ افلاك اینکه‌یکی‌ثابت و پابرجای ودیگری جنبنده و بیقرار بود .

درسوی دیگر قلعه دشتی چون باغ ارم خرم و چون سینهٔ مردم آزاده گشاده جای کشاورزی و برزیگری و پرورشگاه دواب و چارپایان گوهری، بهر کنارش پرتگاههای ژرف که پای همت مردان را یارای وصول بدان نبودی و مرغ اندیشه بدان‌سوی بال وپرنگشودی. بنای شهر در دامن‌آن جای گرفته همچنان ازبسیاری نعمت‌آن کامیاب وازریزش سیلاب آن‌سیراب میشد. تیموریان بمحاصره‌برخاستند وهمه راههای‌آن بربستند امابراطراف‌آن میدانی که درخورد نبردآید ومکانی که نصب منجنیق را شاید نبود پس با کلنگ وتیشه بکندن آن پرداختند وبیل وتبر بکار بردند اما حاشا که دامن عصمت او دریده یا گلی‌از بوستان عفت‌آن چیده‌شود و همچنان نوك کلنك و تیشه خسته و سوده میشد و دم بیل و تبر فرسوده و من گفته‌ام :

---

۱ ـ فشوقی‌الیکم زائدالحدوصفه ولکن تخاف‌النفس مماجری‌لها

نشان تیشه بر خاکش چنان بود — که مرغی نوك خود برخاره ساید
حسودی عاشقی کر را دهـد پند — دلارایـی ز کوری دل رباید

چندی در محاصره بسر بردند اما سودی نگرفتند و گامی براه مقصود پیش نرفتند واین دشمنی و کشاکش تا بیستم ماه رمضان مستمر میبود .

توجه تیمور بسوی بغداد

چون تیمور بدانست کـه تصرف قلعهٔ ماردین کاری بس بزرگ و دشوار و از توانایی اوبیرونست،نیك دریافت که در کارخدا بخیره‌لجاج نباید و کوشش بیفایده درآن راه جزخستگی نفزاید، پس برآن شد که عیب ناتوانی خویش‌پوشیده داردو قسمتی ازهیبت وحرمت خود برجای گذارد . آنگاه شهر وتمامی‌آثار آنرا ویران ساخت وبنیاد مساجد ومناره وهرچه نشان آبادانی بود ازپایه برانداخت وباسپاهی چون مور و ملخ بسوی بغداد شد .

قسمتی از بار و بنه را با الله‌داد بسمرقند فرستاد ، وی با همراهان بشهر صوز درآمدند ودرآن خانه وسرایی پای‌برجا نیافتند وبسوی اخلاط وعیدجوز که‌شهری کردنشین و آبادانست برفتند (آنجا نخستین شهری بود از آذربایجان که در روز عید رمضان بدان فرود آمدند) .

همچنین شهرهای تبریز و سلطانیه را بپیمودند و بسوی خراسان شدند ، آن زمان‌فصل زمستان سپری گشته نشان بهاردلگشا باخرمی وصفا نمودار بودصفحات بوستان بدست رنگرز قدرت رنگ‌آمیزی شده‌نوعروس چمن گوهر وزینتهای‌خود از زرگر حکمت باز گرفته بود، هزاردستان بر شاخه‌های گل بنوای روح نواز و بانگ دلارا طباع فسرده را همینواخت و آثار رحمت یزدان زمین مرده را بقدرت خویش ازنو زنده میساخت. بار وبنه تیمورهمچنان درشدآمد بود و هرروز بجایی

۱—کان معولهم فی نقب تربتها — منقار طیر علی صلدمن الحجر
اوعذل ذی حسد صبابة صمم — اوغمز عین مغنی فاقد البصر

وهرشب بمکانی نقل میشد تابنیشابور وسپس بجام شدند وازآنجا بیابانهای‌ابیورد وماخان واندخوی را بسپردند تا بنهر جیحون رسیدند و با اسب از آن بگذشتند روز سه‌شنبه سیزدهم محرم سال ۸۰٤ بسمرقند فرودآمدند .

گروهی از مردم شام درآن کاروان بودند که برترین آنان‌قاضی شهاب‌الدین احمدبن شهید وزیر بود و گروهی از بیطاران و رنگرزان وحریر بافان، این خود نخستین کاروان اسیران ونوبراموال و کالا واثاث بود که بدان شهر رسید وپس‌از آن مال ومنال وبار وبنه بود که همچنان ازدنبال میآمد .

فصل ـ تیمور ولایت شهر«آمد» را بعثمان قرایلوك‌سپرد و روزپنجشنبه بیستم رمضان مطابق با پنجم ایار ازماردین روی بگردانید ، شهر نصیبین را ویران کرد وابنیه وآثارآن‌را ازبن برافکند، آبادی‌ها را از وجود مردم بپرداخت سپس‌بسوی موصل روی آورده بسیاهی لشکر فضای روشن آن را تیره و تار نمود اما مردم را نیازرده شهر را بحسین‌بیك پسر حسین بخشید . آنگاه اندیشه و آهنگ خویش پوشیده داشته چنان وانمود که دامن فساد برچیده است و هوای دیار خود دارد . اما سلطان احمدپسرشیخ‌اویس این‌دریافته بود که وی‌را آهنگ دیاربغدادست‌وچنانکه شیوهٔ اوست قصد خود پنهان داشته است .

آنچه سلطان احمدکرد

چون‌سلطان احمدرا خبررسید که تیمور پس‌از خرابی‌دمشق وماردین آهنگ بغداد کرده است آمادهٔ فرار شد وپایداری‌را مناسب‌حال خود ندید ،نایبی بنام‌فرج برگماشته از بغداد بیرون شد وبدو سفارش کرد که دربرروی تیمور نبندد وخلاف رأی وی نپسندد وشمشیر برویش نکشد وبدانچه فرمایدچون وچرا نگوید .

چون این‌خبرها بتیمور بردند درشمار بیستهزار مرد جنگی گسیل بغداد کرد و از فرماندهان و سرداران امیرزاده رستم و جلال اسلامی و شیخ نورالدین را

بسر کردگی گزین کرد و بفرمود که امیر رستم رابدان دومقدم شمارند وچون شهر بغداد بتصرف درآید ولایتش بدو سپارند .

چون خورشید سلطنت سلطان احمد درافق بغداد غروب کرد و سیاهی لشکر تیمور برفضای آن سایه بیداد بگسترد ، فرج که نامش بگذشت از واگذاری شهر سرباز زده آمادهٔ پیکار شد و مراو را آنچه از اسباب نبرد و حصار درکار بود گرد آورد، چون تیموررا بدان آگاه کردند درزمان عنان کینه بدان سوی بگرداند و برآن شد که هرچه تواند ازآزار وستم فرو نگذارد .

پس خود بدان شهر درآمد وبیم و وحشت بیفزود واضطرابی عجیب درافکند همگانرا شربت بلانوشاند وجامهٔ ماتم پوشاند . درماه ذیحجه آن شهر را در حصار گرفت،ازدوسوی بزدوخورد پای بیفشردندو بیشتر کشتگان وزخمداران ازلشکریان تیمور بودند .

تیمور راآتش خشم و کینه بالا گرفت، لشکریان را از سوار وپیاده گرد آورده حمله وهجوم آغاز نهاد ودر روز عید قربان آنشهر را بقهر بگشود وچنان خواست که مسلمانان را دراین روز قربان کند پس بفرمود که هر کس در دفتر ودیوان او نام وسمت دارد ودر زمرهٔ لشکریان وسپاهیان اوبشمارست از مردم بغداد دوتن را سربر گرفته بدرگاه وی آرد، پس دسته دسته ویکایك سرها بر گرفتند و نزد وی بردند و نهر دجله ازخون کشتگان لبریز کردند، درشمار نودهزارتن بقتل رساندند، بدنهای کشتگان را در میدانها درانداختند واز سرهای آنان مناره‌ها ساختند بعضی از سپاهیان که بمردم بغداد دست نیافتند از مردم شام ودیگر اسیران که بهمراه خود داشتند بکشتند وبرخی که ازمردان دور ماندند زنان را سربر گرفتند و کسانی که ازآن هم بی‌بهره شدند از یاران وهمراهان خود هر کرا توانستند بفریفتند وبکشتند ودشمن ودوست را فرق نگذاشتند زیرا که خلاف فرمان تیمور نمیتوانستند وهیچ

عذری پذیرفته نبود .

این تعداد از کشتگان که بشمار آمد جز آن کسانست که درتنگنای محاصره ماندند وجان سپردند یا خویشتن بدجله درافکندند وغرقه شدند و گفته شده است که بسیاری از مردم خویشتن بدجله در افکندند و از آن حمله یکی فرج بود که بکشتی بنشست واز دوسوی او را آماج تیر نمودند و کشتی باژگون‌شد و او غرقه گشت. از سرهای کشتگان یکصد وبیست میدان ساختند .

این خبررا قاضی تاج الدین احمد نعمانی حنفی حاکم بغداد که در اول ماه محرم سال ۸۳٤ بدمشق در گذشت با من گفت :

تیمور پس‌ازآنکه اموال‌وخزاین آن‌شهربتاراج‌برد ومردمش رابفقروتنگدستی درافکند ومنزلهای‌آن باخاك راه یکسان کرد وفرازش بنشیب‌فرودآورد، شهررا از بن‌برانداخت ومدینة السلام‌را دیارهلاکت ساخت و گروهی ناتوان از بقایای‌مردم راکه بجامانده بودنداسیر کرده جمعشان ازهم‌بپاشید وبدست روزگار سنگ‌تفرقه درمیانشان درافکند .

آن‌خانه‌های چون بهشت‌برین که‌مردمی بابرك ونوابنازوتنعم درآن‌میزیستند اکنون لانه وآشیانهٔ بوم‌وغرابست . شهرت شهربغداد از آن بیشترست که بتوصیف درآید ومعروف‌تر ازآنکه بتعریفش‌سخن گفته‌شود همین بس که‌آن‌را مدینة‌السلام نام‌نهاده و گفته‌اند که امامی درآن شهر درنگذشته است. تیمور چون‌چنین کرد با آن‌سپاهیان ترك نژاد که هریکی درسر کشی یگانهٔ دوران بودندبعزم قشلاق‌روان شد وبمکانی که قراباغ نام‌دارد فرودآمد وهمچنان چون باز بلند پرواز یاچون بوم شوم باطراف‌جهان‌مینگریست و ازهمه‌جا بیشترممالك روم را درنظرمیداشت.

نامهٔ تیمور بایلدرم بایزید پادشاه ممالك روم و پاسخ آن

تیمور نامه‌یی بپادشاه کشور روم سلطان غازی ابویزید نگاشت وبدان‌تصریح

کرد که خود آهنگ دیاروی دارد وسلطان احمد وقرایوسف راانگیزهٔ قصدخویش خوانده چنین نوشت که :

آن دو مرد که از دم شمشیر ما بگریختند همانا مادهٔ شرومایهٔ فسادند و سبب ویرانی شهر ها و تباهی مردم آن شدند . چون فرعون و هامان گردن بکبر و نخوت برافراشتند « وان فرعون و هامان و جنودهماکانواخاطئین[1] » و با یاران خودبپناه شما درآمدند ، آنان بهر کجا پای نهادند ادبار و هلاکت با خودبردند .

حاشا که چنان فلکزدگان شوم در پناه پادشاه روم مصون مانند ، و یا آنکه ایشان را در پناه خود پذیرفته مأمن و مأوا دهید ، بلکه برشماست که آنان را از خودبرانید و گرفتار و دستگیرشان کرده بقتل رسانید، و مبادآنکه ازین فرمان سرباززنید وخویشتن را در پنجهٔ قهرما فکنید . همانا داستان بدخواهان ماشنیده وآنچه بدیشان از قهر و گزند ما فرا رسیده دریافته‌اید ، پس چنان کنید که کارها بقیل و قال نینجامد تابجنگ و جدال چه‌رسد. ما اینك روش خودبرشما وانمودیم و امثال آن بیان کردیم .

در پایان نامه نیز بسیاری از سخنان زشت و کلمات خفت‌آمیز و عبارات هراس‌انگیز بیاورد ، اما ابن عثمان با آنکه از پادشاهان دادگستر و پرهیزکار بود ، بردباری اندك و سبکساری بسیارداشت ، و چنان بود که چون درصدر مجلس سخن میگفت همچنان جنبش و اضطراب میکرد تا بایوان سرای میرسید. وبسبب عدل فراوان که داشت دور زمان با او مساعد گشته دارای جاه و شوکت بسیارشده ممالك قرمان را از دشمنان پرداخته وسلطان علاءالدین پادشاه آن سامان را کشته دو پسرش را باسارت گرفته وبرممالك منشا وساروخان‌دست یافته بودوامیریعقوب پسر علیشاه وحاکم ولایات کرمان از او گریخته نزدتیموو رفته بود . وسلطان از

(۱) سوره القصص ۷/۲۸

حدود کوههای بالکان که جزو ممالك نصاری است تا ارزنجان را بدست تصرف میداشت .

چون معنای نامهٔ تیمور را دریافت سخت برآشفت و بیتاب شد و در زمان برخاست بانگ های پست و بلند برآورد و آهنگهای نرم درشت ساز کرده چنین گفت:

آیا چون منی را بدین سخنان بیهوده میترساند وبدین گفته های یاوه بیم و هراس میرساند ؟ یا مرا از پادشاهان عجم و تاتاردشت پنداشته است ؟ و در جمع سپاه چون مردم هند میشمارد ؟ یا مردم مرا در نفاق و دو رنگی چون لشکریان عراق دانستد ؟ یا جنگجویان اسلام را که بامنند چون سپاهیان شام میشناسد ؟ یا نمیداند که من همه‌کارهای او نیك میدانم که چگونه پادشاهان را فریفته و از در دوستی درآمده آنگاه خلاف آن کرده است ؟

من خود بیان این امور بتفصیل توانم و اندیشهٔ پوشیدهٔ او بآشکارا دانم .

وی درآغازکار راهزنی خونخوار و پیمان شکنی مردم‌آزار بود ، نو دولتی راه خطا برصواب گزیده برجست و بجولان درآمد و دست بمال مردمان دراز کرد . میدان جولان بروی گشاده گشت و مردان عاقل ازکار او غافل ماندند . از ابتدای زندگی جوانی آغاز کرد تا عمر ننگین بپایان رسانید و دریافت آنچه دزیافت و بدو رسید آنچه رسید .

آتش شراو که اخگری بود درگرفت و نهال فتنهٔ او که دانه‌یی بود بارورشد.

اما پادشاهان عجم: وی مرایشان را بفریب و نیرنگ بخواند و در ردیف لشکریان خویش نشاند و بگاه مناسب بهلاکشان برخاست . اما توقتا میش‌خان : بیشتر سپاهیانش خیانت کردند ، آنان بخلاف شیرمردان رومی جز هنرتیراندازی چیزی نمیدانستند و در برابر نیزه های دلدوز و شمشیرهای جگرسوز اوپایداری

نمیتوانستند .

سپاهیان هندی را نیز وی بنیرنگ و فسون بفریفت و کیدایشان هم بدیشان بازگرداند تا ارکان دولتشان باژگونه گشت بویژه که سلطانشان نیز در گذشت .

اما لشکریان شامی : کارشان پیدا و آنچه بدیشان گذشته نیك هویداست ، چون سلطانشان در گذشت اساس کارشان وارون گشت ، گروهی بر گروهی ستم روا داشتند، سرداران بزرگ از میان شدندوجز گروهی خردان وسبکسران برجای نماندند ، دست زمان نظام امورشان بپراکند و نفاق و پراکندگی بنیاد ملك و دولتشان بر کند با این که بصورت ربیع خرم را مینمودند بمعنی چون جمادی فسرده و پژمرده بودند هر کس هدفی و آماجی دیگر داشت ، در خفتن و آرمیدن همه با هم و درقیام وجنبش یکایك وتنها بودند ، لاجرم پنجهٔ تقدیر رشتهٔ پیوندشان بگسست و چون تیمور را عرصه تهی ماند بجولان درآمد و بغارت و یغماگری و راهزنی پرداخت . اگر مرایشان را هماهنگی و اتفاق بودی ، همانا رشتهٔ نظامش بگسستندی و نیروی سپاهش در هم شکستندی ، لشکر تیمور را اگر چه بظاهر مجموع بینی ، دلها پریشان و درونها آشفته است و با مردان بسیار و لشکریان بیشمار نظام لشکر ما را ندارند و هماوردی با مانتوانند .

چه بسیار فرقست میان آنکه گروهی لخت وسراپا برهنه بکار ستیزه برگمارد با آنکه جماعتی جنگجوی وسلحشور آماده پیکاردارد .

ما جنگ وکارزارشیوهٔ دیرین خود داریم ونبرد وشمشیرزنی رابجان خواستاریم جهاد درراه خدا کارو پیشهٔ ماست وپیکار درطریق حق روش همیشهٔ ما ، اگردیگران برای دنیاسگ صفتانه پیکار کنند ، نبردما برای اعلاءِ کلام حقست ، مردان ماجان و مال بدین راه فروشند وبهشت جاودان جویند . چه بسا که چکاکاك تیغشان بانگ درگوش کافران درانداخته و برق شمشیرشان دیده ناپاکان را خیره ساخته است .

باشارتی خویشتن بدریا فرو ریزند و بفرمانی ازخون کافران سیل‌ها برانگیزند. چون برقلعهٔ دشمنان درآیند ازپای بر کنندو چون عنان اسبان بکف گیرند بدانسوی که آوای سهمگین دشمن شنوند بپرواز آیند و چون پادشاه خود بسختی بینند از پای ننشینند. جنگجویان مابکار نبرد زیرك وسلاحپوشان ما درفن سواری چابکند تیغهای برا و پنجه های توانا دارند، گرگانی خونخوارند و شیرانی دشمن شکار دلهاشان بدوستی ما لبریزست و دردرون چیزی از ما نهفته ندارند. چهرهٔ آنان در جنگ برافروخته ودیدهٔ امیدشان بسوی پروردگارشان دوخته است.

خلاصهٔ امر آنکه تمامی کار و جمله کردار ماکافر کشتن واسیر گرفتن وغنیمت بدست آوردنست.

مجاهدان ما درراه خداجهاد کنندو ازسرزنش ملامتگوی نیندیشند «یجاهدون فی سبیل‌الله ولا یخافون لومة لائم ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم»[1].

من خود این دانم که این سخنان ترا بسوی بلاد ما برانگیزد. پس اگر نیایی زنان خویش را بطلاق سه گانه ترك گوی و اگر تو آهنگ این دیار کنی، ومن از پیش راه توبگریزم، و با تو روباروی نستیزم همچنان زنان خویش را سه طلاق گویم.

بدین گونه پاسخ نامهٔ تیمور نبشته باز گردانید. چون تیمور آن نامهٔ پرشور دریافت، ویرا مردی سبکسر ودیوانه خواند، از آن روی که نامهٔ خودرا بذکر نام زنان بپایان برده بود و بردن نام زنان دربرایشان از زشت‌ترین ننگ‌ها و بزرگترین گناهان میبود چندانکه هیچگاه بلفظ زنان زبان نگشودندی واز بردن نام ایشان پیوسته در اجتناب بودندی و هر گاه زنی از ایشان دختری بزادی گفتندی که مخدره‌یی زاده است یا پرده‌نشینی بیاورده است.

(۱) سورهٔ مائده ۵/۵۹

عزیمت تیمور بآهنگ دیار روم

تیمور برای حمله بممالك روم‌وروباروی شدن باابن عثمان راهی بنظر گرفت و همراه وراهنمایی گزین کرد وسپاه خویش‌را از پیش نظر گذرداده مرایشان‌را در زمین‌بپرا کندبدان صفت که گفتی «فاذاالکواکب‌انتثرت[۱]» وجنبش‌وشوری شگفت پدیدآورد که پنداشتی «فاذاالجبال‌سیرت[۲]» وهیجانی عجیب برانگیخت آنگونه که گفتی «فاذاالقبور بعثرت»[۳] وبراه افتادچنانکه‌انگاشتی رستاخیز قیامتست و«زلزلت الارض زلزالها[٤]» پس نامه‌یی بسوی ولی عهد وجانشین ونوادهٔ خود محمد سلطان پسر جهانگیر بسمرقند فرستاد که وی در صحبت امیر سیف‌الدین طریق روم‌پیماید و بجانب وی گراید و خود بدان دریای قیر گون وسپاه تیره درون آن راه درپیش گرفت وهمچنان گرد بلاد نگردید تابقلعهٔ کماخ‌رسید وآن بثبات‌واستواری چون یقین یکتاپرستان بود و بایمنی و پایداری چون اعتقاد پرستندگان یزدان تیروهم ازخندق مناعت‌آن نگذشتی ودست گمان بدامن صیانتش نرسیدی ، شالدهٔ عظمتش را مؤسس قدرت معمار بود و پایهٔ رفعتش را مهندس فطرت بنیان گذار نشیب و فرازی دیده نمیشد مگر که قلعه بدان برتری و سرافرازی داشت ، نهر فرات از یك سوی بوسه بپای آن میداد و از دیگر سوی بیابانی پهناور نگهبان آثار و اعلام آن میبود ، همواره سیل‌هایی ازآن گذشته بنهر فرات فرو میریخت ازین‌روی زمینش سست وناهمواروباتلاقی‌بود که رهگذر راپای برآن ثابت‌نمیماند. از دوسوی دیگر بلندیهایی که هرکرا دیده بدان درافتادی آیت « ان هذالشئی عجاب[۵] » برزبان راندی. تیمور آنرا بی رنج ومشقت‌بگرفت وبی‌درنگ بدان دست یافت واین‌پس‌ازآن بود که محمدسلطان بدان‌جای‌دررسیدوتیمورکارحصاروپیکاررا بدو واگذاشت وچگونگی آن اینست :

---

۱ ـ سوره الانفطار ۲/۸۲ ۲ـ سوره التکویر ۳/۸۱ ۳ـ سوره الانفطار۴/۸۲ سه‌آیه مذکور درقرآن با« واذا » آغاز میشود ولی درطی متن این کتاب « فاذا » آمده است. ٤ـ سوره الزلزال ۱/۹۹ ۵ ـ سوره ص ٤/۳۸

آن بیابانرا گذرگاهی سست وژرف و ناهموار بود که گذرنده را جز بوادی لغزش و نومیدی راه نمینمود وی چون بچشم فراست بدان نگریست بفرمود که چوبها و شاخه های درختان را ازهر کجا ببرند و بدانجا برند ، بیك چشم زدن خانه‌ها ویران کردند و درختان ببریدند و همه آنها را بدانجا نقل کردند و در محل های پست و ژرف فروریخته با زمین برابر ساختند و پهنا و دراز نای آن بینباشتند .

چون مردم قلعه بدان خبر یافتند در زمان بشتافتند و آتش و باروت بدان درافکنده تمامی را بسوختند و قلعه را زیانی نرسید که خود برفراز برترین ذروه‌های کوه جایگزین بود ، تیموررا بدین‌عمل آشفتگی‌خاطر وپریشانی‌اندیشه دست نداد بلکه در حال بفرمود که هریك از مردان سپاهی یك بار سنگ خاره بیاورند و همگان چو مور و ملخ بدان کوه و بیابان و صحرا پراکنده شدند و صخره‌های سخت بیاوردند ودرزمان سراسر آن بسنگ وریك بیاکندند، دیگربار لشکریان را گفت که در آن گودال‌های ژرف‌بدان سنگ‌های خاره همان کنند که «یوم نقول لجهنم هل امتلات وتقول هل من مزید [1]» در دوزخ بدیشان کنند و چنان کردند تا بدانجا که دیده را یارای بینش بود از سنگ بینباشتند و چون بیابان از سنگ ریزه و پاره سنگ انباشته شد بدان برشده تا نزدیك دیوار قلعه فرارفتند ، نردبانها برداشتند و بدان درآویختند ، مردم قلعه پریشان دل و آشفته خاطر ازسخن‌بماندندوزینهار جویان‌آیت «ادخلوها بسلام آمنین [2]»برخواندند و این کار در ماه شوال سال ۸۰٤ هجری قمری صورت‌انجام پذیرفت .

چون کار قلعه بپایان برد بفرمود آن سنگها را نقل کنند و بجایی که از آن بر گرفته‌اند درافکنند. آنگاه مردی بنام شمس بولایت قلعه بر گماشت وخود از آنجا بگذشت.

۱ـ سوره‌ق ۲٦/۵۰ ۲ـ سوره‌الحجر ٤٦/۱۵

این قلعه بسر کشی و سر افرازی در جهان شهرتی دارد و از آن تا ارزنجان نیمروز راهست ، از این روی چون تیمور بدان دست یافت فتحنامه یی بسراسر کشورهای قلمرو خود نگاشت واخبار آن پیروزی وهرچه را که پیش آمده وروی داده بود بیان داشت آن فتحنامه را عنوانی بدین معناست :

شکرخدا که بادم شمشیرخونفشان حصن کماخ را بگشودیم در نبرد[1]

درآن فتحنامه ازابن‌عثمان ونامهٔ سبکسرانهٔ او که‌درپاسخ پیام خویش دریافته بود یادآورشده است ازجمله عباراتش اینکه :

ما ستم روا نداشتیم و راه تعدی نپیمودیم وسخن بلطف ونرمی گفتیم که مادهٔ فساد از پیکر کشور خود بیرون کند و آن احمد جلایری و قرایوسف ترکمانی‌بودند که شهرهاویران کردند وبندگان خدایرا بکشتن دادند و گفتیم که خوشنودی از گناهان خود گناهی دیگرست واقرار بکفران کفری مکرر وصدمت گناهکار نومید وبیمناك ازفتنهٔ بیدادگر سفاك بیشتر .

اما آندوهمچنان درفساد وفتنه وزارت کردند و او امارت وپیوسته بدوستی با وی درآمیختند تا مر اورا بفساد وفتنه برانگیختند و خود اصلاح نپذیرفتند ، و زیان فراوان رساندند وخویشتن سود نبردند وابن عثمان همچنان راه کج خود در پیش گرفت وچون‌ویرا نهی کردیم نپذیرفت، آگاهش کردیم ودرنیافت وراه راست نمودیم وازطریق خود روی برنتافت .

ما بمقتضای حشمت‌وشیوهٔ نگارش خود نام وی درزیر نام خویش نبشتیم و او دست جور برآورد وپای ازحد خود بیرون برد . دربعض نامه ها نام خود را درزیر اسم طهرتن نگاشت واینکار شایسته ونیکوبود وشك نیست که طهرتن درنسبت چون بندگان کمین وخدمتگزاران کهین ماست، اماچون‌نامهٔ‌ما دریافت و پاسخ آن

۱ـ بحد سیوف دامیات لدی الوغی فتحنا بحمدالله حصن کماخ

فرستاد نام‌خود بربالای نام ما بزر نوشت واین‌فراوانی حمق و کمی‌ادب اورساند.

آنگاه یادآورد شد که خود آهنگ ممالك روم و قصد استخلاص آن مرز و بوم دارد ودرآن نامه دامنهٔ سخن بگسترد و گفته‌های بسیار درمعنی خویشتن‌بینی وخودپسندی بیاورد. و آن یکی ازبهترین‌دستورهای‌انشاء و کتابتست که‌نویسندگان را درخطاب وجواب نیك بکارآید.

تصمیم ایلدرم بایزید پادشاه روم درجنگ با تیمور

چون ابن عثمان ازآهنگ تیمور خبریافت آمادهٔ پیکار شد ومهیای کارزار، وی شهر استانبول را درمحاصره میداشت ونزدیك بود که آن شهر بتصرف او در آید و فتنهٔ جنگ فرو نشیند، همه گرداگرد او بودند لیکن بدان حال بفرمود که همه جنگجویان دشمن شکن وشاهبازان شکارافکن و دسته های سوار وپیاده ازممالك قرمان و ولایات منشا و ساروخان، فرماندهان تومانها و سران سپاه با پرچمداران وهرچه بزیر پرچم دارند ونائبان مرزهای دیگر از ولایات بورسا و ادرنه وآنان که دریای اخضر را بخون سرخ زرد پوستان درزیر درفش سپید خود شنگرف گون نمودند و درون تیرهٔ دشمنان کبود چشم را بر پشت اسبان سپید و سیاه بنوك نیزهٔ‌جانستان بشکافتند، درکار خود بیندیشند وسلاح بر گیرند، همچنین ازپیروان مذاهب و ادیان که داخل در دیار مسلمانان و درامان ایشان میزیستند کمك خواست وقوم تاتار را بمددکاری خواند و آنان مردمی دارای حشم بسیار و چارپایان بیشمار بودند که آن نواحی در زیرپای آنان پوشیده بود وخود از خرد وبزرگ دربیابانها و دشت ها میزیستند وچه بسا دسته ها که هریك ده هزارشتر داشتند که یکی بزیر بار نرفته وبسیاری اسبان که پشتشان سنگینی زین ندیده و برسرشان‌بند لگام نرسیده بود، وچندان گاو و گوسفند که بشمار نیاید «ومایعلم جنودربك الاهو وماهی‌الاذکری للبشر[1]»

۱ـ سورهٔ‌المدثر ۳۴/۷۴

آنان درنواحی روم وقرمان تا اطراف سیواس زمستانگاه وتابستانگاه داشتند وپادشاهان رابدیشان اعتمادفراوان میبود. ودرنیکوکاری واحسان‌سخت‌میکوشیدند چنانکه اگرغریبی یا تهیدستی یا جویای دانشی یا مرد ادب پژوهی بدیشان روی نمودی، مر او را از گاو و گوسفند و پشم و کرك آنقدر بخشیدندی که خود و خاندانش‌را تا پایان زندگی کفایت کردی، وآنانرا بسبب بسیاری نفوس و فزونی مردم هیجده هزار عالم نام نهاده بودند.

پس هریك از آن گروه که این ندا بشنیدند جواب مساعد گفتند و بطاعت و فرمانبرداری بر خاستند. مردم تاتار نیز ازخرد و کلان بسوی وی سرازیر شدند و با دیگر لشکریان وجنگجویان دیدار تیمور را مهیا گشتند.

نیرنگ تیمور در بازگرداندن سپاه تاتار ازیاری ابن عثمان

تیمور درآهنگ خود اندکی درنگ نمود وآتش اندیشه بر افروخت وبرآن شد که مردم تاتار را ازابن عثمان روی گردان کند.

فرمانروای آن قوم فاضل نام داشت، وی مردی دارای مکرمت بود، اما با گردش دوران خوی ناگرفته و از نیرنگ مردم دون آگهی نیافته. تیمور بنام سران وبزرگان آن سامان نامه فرستاده چنین نبشت که:

بزرگی وجاه‌شما ببزرگواری مابسته ونژاد شما بنژاد ماپیوسته است، دیارما دیارشماست ونیاکان ما نیاکان شمایند، همه شاخ های نهال یك بوستانیم وپرورش یافتگان دست یك باغبان، پدران ما دریکی خانه عمر بسربردند و دریك آشیانه زندگی کردند، شما براستی جویی ازجویبار ما و شاخه‌یی ازشاخسار مایید، همه اعضای یك پیکریم ودوستان یکدیگر، ماشمارا بنزدیکی چون شعار خود دانیم و دیگران را دثار خویش خوانیم، اگر همهٔ مردم بکار و کوشش پادشاهی جویند، شما خود بنژاد و گوهر پادشاهید، پدرانتان ازدیرباز سلاطین ممالك توران بودند

و گروهی از ایشان بی‌اختیار بدان دیار کوچانیده شدند و در آن خاکدان اقامت گزیدند و همواره با اسباب بزرگی و عزت وشعار پیشوایی وسلطنت زیستند و پیوسته بدین شور وشادمانی بسر بردند تا برحمت یزدان پیوستند.

مرحوم ارتنا آخرین پادشاه شماست که برترین پادشاهان دیار رومش کمینه چاکر بوده‌اند.

شکر خدا را که شوکت وجاه ازشما روی برنتافته وفزونی نفوس شما کاهش نیافته است. پس چگونه بدین زبونی تن دهید؟ که خود بیگار گیران بوده‌اید و اکنون ببیگاردرآیید، بزرگ‌بزرگان بوده‌اید واینك بندبندگی خردان‌بگردن گیرید. شما مردم خواروزبون نیستید وزمین خدا تنگ نه، پس چرابندگی‌مردی از اولاد علی‌سلجوق پذیرید؟ من خود سبب این نسب ندانم وچگونگی این‌پیوند نشناسم جز آنکه رشتهٔ نظام شما را گسسته گیرم و پیمان اتفاق شما را شکسته پندارم.

بهرصورت من خود شایسته‌ترم که درصلاح حال شما بیندیشم و اسباب‌کار شما فراهم‌آرم. واگر ناگزیراز اقامت درآن نواحی شوید وتنگنای روم را برممالك پهناور خویش برگزینید، لااقل چون گذشتگان خود حاکم و فرمانروا و دارای برترین مقامهای آن گردید و دستتان برهمه جا گشوده باشد و زمام هرکارپکف اختیارشما درآید، و این‌کار آن زمان کرده شود که مجادله بسودما پایان‌پذیرد وحاجت ما دراین‌کار برآورده و ابن عثمان از میان برداشته شود. آن زمان چون رزمگاه از مبارز تهی ماند و آن شهرها و راهها از موانع پرداخته شود و مابدان دست گشاییم و سراسرممالك و گذرگاههای آن درنوردیم‌کارها بکاردان واگذاریم وهریك از شما را بقدر استحقاق برقسمتی از نواحی و بلاد آن‌برگماریم.

اگر اکنون شایسته نمیبینید که بپشتیبانی ما درآیید و میسرتان نیست که

که یکباره بجانب ما گرایید ، پس فرصت نگاه دارید و از آن بهرهٔ نیکو گیرید که شما درصورت و معنی بما نزدیکید . اما درین حال بظاهر با ابن عثمان باشید و در نهان باما ، تا آن زمان که باهم روباروی شویم وشما بسوی لشکرما گرایید . همچنان از این سخنان فریبنده و گفته های بظاهر آراسته بیاورد و اندیشه های ایشان پریشان کرد که از پیروی ابن عثمان سرباز زنند و شیطان صفت ایشان را فریب داد و بناسپاسی برانگیخت . و گفته‌اند که : هوای جاه و بزرگی چه بس آزادگان را که بنده ساخته است و سرافرازان را که بپستی در انداخته است . پس موافقت وی کردند که در اثنای پیکار از یاری ابن عثمان سرباززنند وبدوپیوندند.

چاره اندیشی ابن عثمان در مقابله با تیمور

ابن عثمان از هجوم تیموریان بشهرهای روم نگران میبود زیرا که خرمن‌ها نزدیك بدرو رسیده ومیوه‌ها ببارآمده‌بود ومردم درسایهٔ آسایش بسرمیبردند. وی از آن بیمناك بود که بندگان خدای رازیان و آسیبی رسد و شراری از آن آتش جانسوز مر ایشان را فراگیرد .

پس برآن شد که باسپاه ترك با وی روباروی شوداما رزمگاه ازبلادوی بیرون و در اطراف سیواس قرار گیرد. آنگاه‌ازلشکریان‌خودسیلهای‌بنیان کن‌برانگیخت و از بیابانهای بی‌آب‌و گیاه گذار داد ؛ مباد آنکه رعایا در زیرپای فرومانند ، و او همواره با مردم ناتوان مهربان میبود و با مستمندان و زیردستان همراهی و شفقت روا میداشت . حکایت کرده‌اند که در یکی از جنگ‌ها تنی از اطرافیان وی را تشنگی بسیار از تاب ببرد وی در خیمهٔ زنی فرود آمده جرعهٔ آبی‌خواست،آن زن در پستی وفرومایگی افسانه بود ، گفت اینجا آب یافت نشود راه خود گیر و آزار مرسان . تشنگی سخت برآن مرد چیره شده بود ظرف شیری در برابریافته آنرا برگرفت وبنوشید ، زن بشکایت نزد ابن عثمان شد و گفت آن شیر روزی

کودکان من بوده است و این مرد بنوشیده است . ابن عثمان چگونگی از وی بازپرسید و او از ترس مجازات انکار کرد . پس آن زن را گفت که من اینك درون وی بشکافم و درست و نادرست گفتار تو آشکار کنم ، اگر درشکم وی از شیر نشانی بینم بهای آن بتو پردارم و گرنه آنچه بدو رواداشته‌ام با تو کنم .

آن زن گفت که من بدروغ سخن نگفته‌ام اما اینك از وی در گذشتم و ذمهٔ خویش از او باز گرفتم . وی گفت که از اجرای عدالت ناگزیرست و این داوری بناچار باید کرده‌شود. آنگاه شمشیرخواست و او را بدونیم کرد وشکمش‌راچنانکه گفته بود بدرید وشیر آمیخته باخون از آن‌بیرون ریخت . پس لاشهٔ‌وی‌رادرآویخت و صلا در داد که‌این‌سزای کسیست که‌در دوران پادشاه داد گستر ابن‌عثمان بچیزی که‌شایستهٔ آن نیست دست برآرد .

چون تیمور را خبررسید که ابن عثمان راه بیابانهای خشك پیموده است ،خود بخلاف وی جاده های آباد در پیش گرفت وبا لشکریانش درسایهٔ درختان و کنار چشمه‌ساران و باغهای خرم بگذشت وزبان حالشان درهمه‌آفاق این بیت‌میسرود:

مرا که جاه‌وبزرگی‌بدست‌شدچه سخن درین که یافتم آنرا بکسب یا میراث[1]

همچنان در میان کشتزارها وخرمن‌های شکفته و چراگاههای سبز و خرم و سایه‌های گسترده‌وآبهای گوارا وهواهای‌سازگاربامن وسلامت میگذشتند وبناز و نعمت روزگار میگذاشتند ، بی خبراز بیم وعذاب و بی‌نیاز از کوشش و شتاب ، در دل از نصرت و پیروزی امیدها و در خاطراز شاهی و فرماندهی نویدها ، قضا پیرو تدبیر او بود وقدر تابع فکرجهانگیر او .

اما ابن‌عثمان از کردهٔ خودحاصلی بدست نکرد جزآنکه تیمورتمامی‌شهرهای او را ویران ساخت وآشوب قیامت برانگیخت و او سرانگشت حسرت و پشیمانی

۱- ولست ابالی بعدادرا کی‌العلی اکان تراثاً ماتناولت‌ام کسبا

بدندان گرفته همچنان بشتاب وشدت بیفزودو آتش کینه دردل برافروخت ونزدیك شد که از خشم و پشیمانی جانش برآید، خواب وآسایش بگذاشت ودرحال آهنگ بازگشت نمود، دریاهای لشکر بتلاطم درآمدند و کوههای سپاه از جای بجنبیدند وراه خودبپایان نبرده باز گشتند. هرنفس گرمی رفتارش بیشتر وهوای دیدارش فزونتر میشد، آنزمان گرمی تکاپوی وخشکی راه وحرارت هوا و بانگ و خروش سلطان هریك بنهایت رسیده واو بحاصلی نرسیده بود، جزآنکه هریك از سپاهیان را رنج بیماری فرسوده ساخته وزبان حالشان چنین میگفت «لقدلقینامن سفرنا هذانصبا[1]»

فصل - تیمور بشهر آنقره(آنکارا) دررسیده پیادگان و سوارانش در راحت و آسایش آرمیده همچنان منتظر کشتار و آمادهٔ پیکار بودند. نه مانعی در راه و نه مخالفی در کار داشتند. آنان چون سرداران قریش خویشتن بآب گوارا رسانده و سپاه ابن عثمان مانند لشکریان بدر درتشنگی و هلاك فرومانده بودند و گویی گروه دشمن را خود بدان سامان راه نموده و بزبان حال این شعر سروده‌اند:

میهمانا چون بسوی مادرایی بنگری ما ترا چون میهمانیم و تو مارا میزبان[2]

و این انقره همانست که ابن اسود بن یعفر درقصیدهٔ شیوای خودوصف آن بدین معنی بیاورده است:

بشهر آنقره بازآمدند و نهر فرات ز کوهسار همیریخت نعمت بسیار
بساکه نعمت وآسایش جهان یکروز همی بگردد و نابوده یابیش آثار[3]

چون دو لشکر بنزدیك هم رسیدند و با یکدیگر دست و گریبان شدند، بیابان وصحرا از انبوه سپاه انباشته وصفوف چپ در برابر راست و گروه راست

۱- الکهف سوره ۱۸/۶۱

۲- یا ضیفنا لوزرتنا لوجد تنا نحن الضیوف وانت رب المنزل

۳- نزلوا بانقرة یسیل علیهم ماءالفرات یجیئی من اطواد
فاذا النعیم وکلمایلهی به یوماً یصیرالی بلی ونفاد

در مقابل چپ قرار گرفت ، لشکریان تاتار آنچنان که نبشتیم از ابن‌عثمان روی بگرداندند و بلشکر تیمورپیوستند .

آنان قسمت اعظم و اغلب لشکر و چنانکه گفته شده است دو سوم آن سپاه بودند بلکه دو برابرلشکر تیمور.

پسربزرگ ابن عثمان امیر سلیمان باوی بود چون رفتارتاتار بدید وبدانست که پدرش بگرداب نیستی در افتاده است ، باقی لشکر را برگرفت و از میدان نبرد واپس رفت و پدر خویش را در سختی وتنهایی‌فرو گذاشت و با آن کسان که بهمراه وی بودند راه بورسا درپیش گرفت و با ابن عثمان جز گروهی ازپیادگان و نزدیکان ایشان واندکی ازجنگجویان باقی نماندند .

وی با همراهان خود در کار نبرد پای بیفشرد و بیم آن داشت که اگر از رزمگاه پای بیرون گذارد (چنانکه سوگند یاد کرده است) طلاق زنان بروی واجب آید گویی درآن حال بمعنی این شعرعنتره‌همی‌اندیشید :

تویی در خاطرم چو تیروشمشیر — بدل بنشیندم خونم فشاند
فروغ تیغ رخشان چون ببینم — ببوسم کان بدندان تومانند[1]

پس برهمه دشواریها وپیش‌آمدها تن درداد وبرآن شد که پیمان خود بجای آرد . سواران دشمن چون‌دستبندی که ساعدی‌سیمین درمیان گیرد گرداگردش‌بگرفتند خاندان عثمانی که در شمار پنجهزار کس بودند ، چون بشکست و زبونی خود نگریستند وبدانستند که بچهارموج هلاك درافتادند ،آهنگ‌سلحشوران و دلاوران دشمن کردند و تیغها و تیرها بکار بردند و دشمنان را سخت پریشان وپراکنده نمودند .

---

۱ ـ ولقد ذکرتك و الرماح نواهل — منی وبیض‌الهند تسفك فی‌دمی
فوددت تقبیل السیوف لانها — لمعت کبارق ثغرك المتبسم

اما آنان در برابر آن لشکر بی‌پایان چنان بودند که کس دریا بغربال پیماید و کوه بمثقال سنجد. غبار میدان جنگ چون پاره‌یی از ابر سیاه برخرمن جانشان باران تیر همیبارید وصاعقهٔ مرگ همیفرستاد. صیادقضا بانگ برآورده سگان را بلاشهٔ گاوان درانداخت، همچنان نیم جان ومحتضر آماج تیر قضا و سهم قدر بودند و از بس نوك پیکانشان بربدن نشسته بود همانا بخارپشت مینمودند.

بامدادان تا بهنگام عصر بکار زد و خورد بسر بردند تا احزاب حدید را رایت فتح دررسید وسورهٔ نصر برروم بخواندند. آن زمان از کار فروماندند و شماریار و پشتیبانشان کاهش یافت. مرایشان را سخت در میان نیزه و شمشیر گرفتند، از خونشان آبگیرها بینباشتند و از کشتگانشان پشته‌ها ساختند. ابن عثمان بدام درافتاد و چون مرغ در تنگنای قفس فروماند. این رزمگاه را تا شهر آنقره یك میل مسافت بود و این حادثه در روز چهارشنبه بیست وهفتم ذیحجهٔ سال ۸۰۴ روی داد، بیست و هشت روز از تموز میگذشت و بیشتر سپاهیان از تشنگی جان سپردند.

فصل- امیر سلیمان بشهر بورسا دررسید و آن همواره پناهگاه ابن عثمان میبود. وی بدور اندیشی در کار اندوخته‌ها و مالها و فرزندان و بار و بنه نیك بیندیشید وبرآن شد که آنها را ازخشکی‌ها وراههای کنار دریا گذار دهد وبدشت ادرنه آنسوی مدیترانه رساند دریای مدیترانه بسوی دیار دشت و گرجستان پیش میرود و کوههای چرکس در میان آن و بحر احمر فاصله است.

آشفتگی در مرزهای کشور روم پس از گرفتای ایلدرم بایزید

اما کشور روم که پادشاهش راچنان دشواری دررسیدوپیکرهای مبارزانش درمیدان کارزار کوفته و نرم شد ولشکریان بیگانه بدان فروریختند، بامدادان برسر بامش زاغ نامیمون بانگ برآورد و شامگاهان برسرایوانش بوم شوم نوحه گری آغاز

کرده، پیشوای قضا و امام قدر درمحراب انس و آرامش برجماعت آنان آیت «الم غلبت الروم[1]» فروخواند ، سران‌قوم را سربزیر فرودآمد و گردنان‌سپاه راپیشانی برخاك سوده شد اساس دژها وبنیان قلعه‌ها ازهم بپاشید پستی‌ها و بلندیها ویران گشت . فرمانبرو نافرمان همه از کوشش و کار بماندند و ازمال وجان وفرزند وخانمان ناامید شدند .

چون گرفتاری سرور خویش بدانستند ، پایداری نتوانستندوچون شنیدند که امیرسلیمان‌مردم‌آنسامان را بگردخویش‌درآورده آهنگ دیار ادرنه دارد بجانب وی گراییدند و کار خود دررهایی از آن بلای سهمگین بدو واگذاشتند .

وی مردم استانبول را برسرپیمان آورد وعهد کرد که هیچکس بر دیگری خدعه ونیرنگ‌نورزند ودروصول بمقصدوپیمودن راه کناردریا ازمرزهای کالیبولی و استانبول‌با وی کمك کنند ، زیرا برای گذشتن از کنار آن دو دریا راهی و گذرگاهی جزآن دو خشکی و نزدیك‌تر ازآن مرزیافت نشود ودریای‌اسکندریه (مدیترانه) از کنار انطاکیه و علایه گذشته بجانب روم رود و کوههای بلند آن را قبل رسیدن ببلاد شمال درمیان دارند واین محاصره همچنان باریکترو نزدیکتر شود چنانکه گویی دو لب آن بهم پیوسته است و این پیوستگی نزدیك سه روز راهست وپس از آن گشوده میشود وامواج آن از بلاد دشت و گرجستان گذشته بشهرهای چرکس میرسد وهیچکس ازمهندسان چیره‌دست بلکه‌جادوان فسونساز را نرسد که در آن پیوستگی راهی یابد یا جزآن‌دوراه استانبول‌و کالیبولی‌طریق سومی گشاید .

اما طریق کالیبولی بدست کشتیبانان‌مسلمان ومرز استانبول درتصرف‌نصاری و دشمنان دیانت بود و ازبزرگترین سرحدها بشمارمیرفت .

بیشتر مردم بقصد رهایی خویش آهنگ آن راه نمودند و مردم فرنگ

---

۱ ــ سوره الروم ۱/۳۰

بدیشان درآویختند و بخون مسلمانان و اموال ایشان دست برآوردند.
ابن عثمان پیش ازین حادثه‌آن دیار را درحصار گرفته شهرها وآبادیها ودهکده‌ها و اطراف و کنار آن رابویرانی وتباهی درانداخته راه‌زندگی را برمردم آن‌سامان تنگ ودشوار ساخته بود. -

در هنگامی چنان که سیل فتنه بنهایت طغیان رسیده وآتش جنگ وجدال با همه تیزی وسرکشی درآن دیاربالا گرفته بود، تیمورناگهان ببلاد روم فرارسیدو مردم آنسامان راکه گرفتار بودند گشایش درکار شد وابن عثمان بناچارازمحاصرهٔ ایشان دست بداشت وآسایش و ایمنی فراهم گشت.

زیاده براین‌آنکه مسلمانان‌را در طلب‌خلاص ورهایی خویش ازچنگال دشمن بدیشان نیاز افتاد وآنان پس ازآنکه از زیونی‌ها ودشواریهابیاسودند،خونخواهی‌از دشمنان را نیزهنگامی مناسب یافتند، پس مرکب‌ها از عده وعدت گرانبار کردند وبسوی‌استانبول روی‌آورشدند. استانبول درپس شکاف کوهی وبرپشت قلعهٔ بلندی قرار گرفته است وخود از بزرگترین شهرهای جهانست چنانکه آنرا قسطنطنیه بزرگ دنیا گفته‌اند وچون با اسبان برپس آن قله روی همیگرداندند و بسبب بلندیهای آن از دیدهٔ کسانیکه درین‌سوی قله بودند نهفته میماندند، چنان بودند که مردگان درفرورفتن بگورها ودرافتادن بگودالها، کس‌را خبر نمیبود که خود بکجا میرود وبکدامین سوی میگراید، بسوی دیار اسلام و سلامت یا بجانب میدان کفرواسارت؟ - پس گروهی از آنان برفتند وبازگشتن نتوانستند و چون بدان سوی کوه رسیدند دشمنان سخت بدیشان درآویختند. و حاصل امر آنکه دشمنان دین بجان مسلمین درافتادند و آنچه خواستند و توانستند بدیشان روا داشتند.

امیرسلیمان راه کناردریا رابریده بدانجای فرودآمد وبرشهرهاو گذرگاههای

آن دست بر گشود. آن قسمت ازین جانب وسیع‌تر و نعمت و آسایش فراوان‌تر و باج وخراجش فزونتر وپناهگاهش بیشتر بود و شهرادرنه پایتخت آنست مـردم آنسامان برامیرسلیمان گردآمدند ودشواریهای‌کار وی اندکی بآسانی پیوست .

شرح حال فرزندان ابن عثمان

از اولاد ذکور سلطان بایزید یکی امیرسلیمانست که وی بزرگتر آنانست، دیگر عیسی ومصطفی‌ومحمد وموسی که ازدیگران کوچکترست وهریك ازآنـان برای خویشتن پناهگاهی گزین کردند و گروهی بدیشان‌پیوستند . محمد و موسی قلعهٔ اماسیه را که جایگاهی بود بلند و راهی سخت و ناهموار داشت بر گزیدند و ابوطیب متنبی دروصف آن گفته است :

چندانکه‌جابگزیدوی درمرزوبوم‌خرشنه روم‌ونصاری‌شدقرین‌باتیردروزی حالشان
زنها دچاربردگی و اندراسیری کودکان درکام‌آتش کشت‌هادردست‌غارت‌مالشان[1]

قلعه‌یی چنانکه گفتی قلهٔ آن بقبهٔ افلاك درآویخته است وچنانست که فرودآمدن ازآن دشوارتراز برشدن بدان مینماید ومردم آنسامان نامش بغداد روم گفتند ، زیرا در میان نهر بزرگی که ازوسط بدونیم شده است قراردارد‌و فاصلهٔ آن تاشهر توقات رهرو تندپوی را یك روزه راهست .

اماعیسی : بقلعهٔ استواری پناه برد و درآن سکونت داشت تا بدست‌دوبرادرش امیر سلیمان و موسی کشته شد وبعد از آنان احکام محمدی‌شرایع وسنن موسوی و عیسوی را درنوشت تاآنکه محمد در اول سال ۸۲٤ بمرگ خدایی در گذشت وهم گفته‌اند که بسبب زهری که در تحفه‌های فرستاده از جانب‌الملك‌المؤیدبدست قوجفار بدورسید مسموم شد و ملك از دست او بیرون شده بپسرش مراد انتقـال

---

۱ ـ حتی اقام علی ارباض خرشنة تشقی بهالروم والصلبان والبیع
للسبی مانکحواللاسرماولدوا للنار ما زرعواللنهب‌ماجمعوا

یافت واو در این سال که ۸٤۰ هجریست بدان ملك استقلال تمام دارد .

مصطفی ناپدید شد ودر شمارسی تن بنام مصطفی بدین‌سبب کشته شدند.

پایان داستان ابن عثمان

چون تیموراین عثمان را گرفتار کرد گروهی ازسربازان‌ویاران گزیدهٔخویش بدنبال اموال وخزائن او گسیل داشت‌وخود با وقاری تمام وخاطری آرام برفت و چون قضای آسمانی بدیشان درپیوست . بهر کس و هرچیز که از یاران و زنان و پردگیان و خدمتگزاران وخزائن و اموال ابن عثمان دست یافت بضبط درآورد ، فرماندهان تاتار وسران ایشان را خلعت‌بخشید وبنواخت وامرای آنان را درمیان امیران‌خویش‌متفرق‌ساخته سفارش کرد که در نوازش ونیکو کاری‌بدیشان‌چندانکه توانندبکوشند و خود بروش دیرین بربودن اشیاء گرانبها وآزار مردان و اسارت زنان دست بگشود و همه روزه ابن‌عثمان را بنزد خویش خوانده مر او را بسخره و ریشخند همیگرفت .

شرح رفتار ناپسندیکه با ابن عثمان کرد

روزی مجلسی با سرور وشادمانی بیاراست و خاص و عام را بمیهمانی خواند ، بساط خشم وغضب برچیدوخوان‌لهوولعب بگسترد، چون‌همگان بمجلس‌درآمدند، ابن عثمان را فراخواند . وی بازآمد و همچنان خاطری ازبیم واندوه خسته‌داشت و دست وپایی در بند بسته . تیمور بسخن آرامش خاطرش فراهم ساخت وآتش‌بیم واندوهش فرونشاند و باگشاده‌رویی‌خویش ازترشرویی وی بکاست ، آنزمان‌سپهر شادکامی را فرمود که بگردش درآید . وخورشید می را گفت که‌ازمشرق‌جام رخ نماید ، وبسوی‌مغرب‌کام گراید. وچون مهررخسارساقیان از پس ابرحجاب پرتو - افشان گشت‌وستارگان شادمانی درآسمان‌نشاط و کامرانی‌بجلوه گری درآمدند ، ابن عثمان بناگاه دیده برگشودو ساقیان‌را دید که همگی کنیزکان‌زیبای وبند

و پردگیان حرمسرای او جهان در برابر چشمش تاریك شد و تلخی مرگش بکام شیرین گشت ، دلش سخت بدرد آمد واندوه خاطرش از آنچه بـودبچندین برابر بیشتر شد ، جگرش بسوخت و فریادش از نهاد برآمد ، ریش دورنش نمك آلود ورنج وشکنجش دو چندان که بود گشت .

تیمور این نابکاری ودشمنی باوی ازآن کرد که او در نامهٔ خودبذکرنام زنان مراو را تحقیر کرده وسوگند داده بود که بسوی وی تازد .

و این خود در نزد قبائل ترك وجغتا گناهی بس بزرگست و نکوهیده‌تریـن پلیدی و ناپاکی بشمارآید . و همچنین بکیفر کردار ناپسند ابن عثمان بود که با پردگیان طهرتن در ارزنجان روا داشت و نیز بدخواهی تیمور با ابن عثمـان ، نکوکاری با فرزندان ابن قرمان بود ، زیرا ابن عثمان ازین پیش برممالك آنان دست یافت وسلطان علاءالدین فرمانروای آن دیارراپس از آنکه دستگیرساخت بکشت ودوفرزندش محمد وعلی‌را ببورسا فرستاده بزندان درافکند وآنان درآزار و شکنجه بسربردند تا تیمور با گرفتاری ابن‌عثمان گشایش وآسایش آن‌دوفراهم ساخت و ایشان را از بند رهایی بخشید و نوازش بسیار کرده خلعت فاخر پـوشید راین نه بدوستی‌علی (ع) بلکه بدشمنی معاویه بود و گفته‌اند:

نپنداری که بـا او مهربانست که مهرش دشمنی با دیگرانست[1]

و من ببدیهه گفته‌ام :

دوستم دشمنان دشمن را گرچه با من نه مهربان باشند
کینهٔ دشمنان دوست خویش ورزم ار چند مدح خوان باشند
کنم اینها که‌دشمنان دلتنگ دوستان شاد و کامـران باشند[2]

۱ـ و لیس لحبه یحنو علیه و لکن بغض قوم آخرینا
۲ـ اصادق ضد اعدائی وان لم یکن بینی و بینهم ولاء
وابغض‌من یعادی لی‌صدیقا و ان اثنی علی بما اشاء
و ذاك‌لینتکی ضدی ویهنأ فتی قد سرنی منه الاخاء

و این امیر محمد آنست که امیر ناصرالدین محمد دلغار فرمانده ترکمانان و آشوبگران او را دستگیر و گرفتار کرد و فرزندش مصطفی را بکشت و خود او را دست بسته بنزد الملك المؤید فرستاد و این واقعه در ماه رجب سال ۸۲۱ روی داد.

آمدن امیر اسفندیار بدرگاه تیمور

امیر اسفندیار پسر بایزید یکی از پادشاهان رومیست که پایگاه سلطنتش استوار وملك ودولتش از پدر بمیراث رسیده‌بود، وی درکار خود استقلال تمام و با پادشاهان عثمانی دشمنی دیرین در میان‌داشت، بسیاری شهرها و قلعه‌ها و زمین‌های پست و بلند درقلمرو فرمان وی بود ازجمله شهر سینوب که بظرافت وپاکیزگی زبانزد مردم آفاق وملقب بجزیرة العشاق‌بود.

آن‌شهر در جزیرهٔ بزرگی قرار وراهی بس‌دشوار داشت، کوه زیبایی‌بسر کشی ابلیس و گذرگاهی بسته‌تر از دست خسیس در آن جزیره بود که اسفندیارش پناهگاه خویش و گنجینهٔ‌خزاین‌واندوخته‌های‌خود ساخته بود از شهرهای‌دیگرش یکی قسطمونیه کرسی‌نشین کشور و یکی سام سون که در آن قلعهٔ بزرگی در کنار دریا مخصوص مسلمانان بود وقلعهٔ‌دیگری نیزهمانند ودر برابرآن که‌نصاری آن را در اختیارداشتند، فاصله میان دو قلعه کم از یك پرتاب سنگ و مردم آن همواره ازدیگری دربیم وبرسر جنگ بودندوجز این‌ها بسیاری قلعه‌ها ودهکده‌ها وزمینهای پست وابلند.

وی چون دریافت که تیمور با فرزندان ابن قرمان و طایفهٔ تاتار و قرایلوك و طهرتن حاکم ارزنجان وامیر یعقوب‌بن علیشاه‌والی کرمان وفرمانروایان منشا و صاروخان که بدرگاه وی پیوستند چگونه رفتار کرده است و آنانرا که در جامهٔ فرمانبرداری‌و ازجاده خدمتگزاری بدوروی نمودندنیازرده‌است، طاعت وی‌پذیرفته

بدرگاهش شتافت ومراورا با ارمغانهای گرانبها وهدیه‌های کرامند دیدار کرد. تیمور وی‌را باگشاده رویی ونیکوکاری پذیره‌شد وبرغم ابن عثمان چنانکه‌شایسته بود ازاو میهمانی کرد، پس او وفرزندان قرمان وبسیاری ازسرداران وفرماندهان آندیار راکه طاعت وی پذیرفته بودند بفرمود تابنام او و محمودخان خطبه کنند وسکه بنام ایشان زنند و فرمان ویرا گردن نهند و بدینگونه ازگزند و آزارش برهند واز مصادره وتاراج درامان زیند.

اسفندیار درسال ۸٤۳ درگذشت وی‌مردی سالخورده و ازآخرین پادشاهان‌بود که بتیمورپیوستند ،پس از او پسرش ابراهیم بیك بدان دیار مستولی شد وهمواره با برادر خود قاسم در خلاف و زد و خورد میبود و قاسم بیك بملك مرادبن‌عثمان پیوست و « لله‌الامر من قبل ومن‌بعد[1] ».

فصل ـ پس ازآنکه تیمور از اندوخته‌های ابن‌عثمان چیزی برجای‌نگذاشت وخزاین اورا ازآنچه خود بدست کرده یا بمیراث یافته بود بپرداخت وزمستان را درولایات منشا بسر بردوآن دیار را بدانگونه که میخواست بگرداند وبدورترین نقاط‌آن دست یافت و از غارت وغنیمت گرانبار شد، سپاهیان خویش‌بدان اقالیم از فراز کوهها تا نشیب دریاها بپراکند وآنان برسینهٔ دشتها و گردنهٔ کوهها و در دل دریاها وهمه زیر وبالای‌آن‌دیار بگذشتند و گوشه‌ها ودماغه‌ها وچشمه‌ها بزیرپای درآوردند ودست ستم‌بدان برگشودند، هر کس بهر کجا که درآمد مالك‌آن شد، بهرچه دست گشود بربود سرها برگرفتند و گردنها زدند ، دست‌ها بستند وپشتها بشکستند،آتش‌ها برافروختند وجگرها بسوختند، چهره‌ها خراشیدند و اشکها از چشم‌ها بیفشاندند، خونها بریختند وبندها بگسیختند، زبانها بریدند وپهلوهادریدند هرگناهی را برخود مباح شمردند واز هیچ گونه‌آزاری فروگذار نکردند،چندان از مردم روم بکشتند که بیش از یك چهارم‌آن باقی نگذاشتند وآنان نیز گروهی

۱ ـ سوره الروم ۳/۳۰

خسته و کوفته و شکسته و نیم جان بودند .

فتح قلعهٔ ازمیر وچگونگی آن

تیمور قلعهٔ ازمیر را درحصار گرفت و آن جایگاهی استوار درمیان دریا بودو راه وصول بدان بس دشوار مینمود .

قلعه دردل آبها قرار داشت و بسر کشی وعصیان چنان بود که دردل پویندگان راه خودآتش ترس وبیم همی‌افروخت ، بگردنکشی از فراز کوه سر برآورده و از بس دوری ودشواری راه سوار وپیاده برخویش بسته بود .

تیمور اسباب محاصره از هر باب فراهم آورده بکار برد و روز چهارشنبه دهم جمادی الآخرسال ۸۰۵ ششم‌کانون اول از سالهای رومی آنرا بگشود .

مردان وبزرگانش را سراسر بکشت، زنان‌و کودکانش را یکایك باسیری برد از پیکر کشتگان دیوارها بساخت واز سرهای آنان‌مناره‌ها برافراشت، هرچه‌نشان توانگری یافت بربود وفقر وتهیدستی‌جایگزین‌آن نمود، اندوخته‌های‌آن تمامی برداشت وآبادیها وخزینه‌ها خشك‌وتهی فرو گذاشت وچیزی اززرد وسپید برجای نماند و این پیروزی بفال نیك گرفته نامهٔ فتح وظفر برهمه‌آفاق فرستاد .

آهنك وی بسوی بلاد ختا وممالك ترك وجتا

تیمور محمد سلطان نوادهٔخویش وامیر سیف‌الدین‌را چنانکه از پیش‌بگذشت از سمرقند بجانب خود خواند .

این محمد سلطان دانشوران را پناهگاه وخردمندان را پشتیبان ودادخواه‌بود آثار سعادت و نیکبختی در چهرهٔ او پدیدار و نشان نجابت و بزرگواری از طلعت او آشکار .

بگاهواره سخن گوید از نجابت خویش

نشان طالع فرخنده خود نمایانست [1]

---

۱ — فی المهد ینطق عن نجابة جده اثر السعادة لائح البرهان

واین سیف‌الدین یکتن از همراهان تیمورست از آغاز کار و رکنی از ارکان دولت وی در اواخر روزگار او .

واین دو بودند که اشباره را بنا نهادند و اساس آن بر پایهٔ غارت و یغما استوار کردند، اشباره در کنار بلاد مغول و جتا و ابتدای بلاد ختا و دورترین بلاد قلمرو تیمورست .

محمد سلطان و سیف‌الدین امیری بنام ارغونشاه بولایت آن شهر بنشاندند و گروهی از لشکریان خویش درمرز مغول بکمك وی بر گزیدند وهمه این کارها بفرمان تیمور بود .

چون این امور آغاز نهادند طوایف مغول بدان رضا ندادند وخود این دانسته بودند که درهمسایگی آن افعی جانگزای از گزند وی ایمن نتوانندبود، نه‌تحمل آنکه سر بفرمانش نهند ونه یارای آنکه از غوغای مجاورتش رهند .

پس خاطرشان سخت پریشان گشت و درونشان گرد تیرگی گرفت و بر آن شدند که‌راه فرار گیرند وشهررا خالی گذارند .

جغتاییان را طمع فزونی یافت و هر یك از آن دو طایفه بزیان دیگری دست برآوردند وپای بغارت اموال یکدیگر درپیش‌نهادند، راهزنی آغاز کردند وهرچه بدست آوردند ببردند و بخوردند .

جغتائیان بدان امر خوشدل شدند وآتش دشمنی ازدوسوی برافروخته گشت . هردودسته‌راه بردیگری بر بستندومردم جغتا دسته‌های لشکر بسوی آنان‌فرستادند و غارت اموالشان بر خویشتن مباح شمردند ، مغولان نیز با ایشان بهمان گونه رفتار کردند . چون‌خبر بتیمور رسید، بیش از اندازه شادمان گشت .

پس محمد سلطان وامیر سیف‌الدین آن جایگاه را باسباب کامل و مردان مقاتل آماده ومحفوظ بداشتند گروهی ازسپاهیان هند و دسته‌یی ازسربازان‌عراق

عرب و آذربایجان و جمعی ازسواران خراسان وفارس وعده‌ای ازجنگاوران بنام جانی قربان‌را باتومانی ازباشاق جغتایی بسوی ارغونشاه فرستادند و خود بخجند رسیدند ونهر سیحون‌را بریده بسوی سمرقند پیش رفتند ویکی ازفرماندهان را بنام خواجه یوسف که بنداخلاص واطاعت بگردن داشت ، بولایت آن دیار بگماشتند وبقصد رسیدن بتیمور روان‌شدند امامردو در گذشتند سیف‌الدین بخراسان ومحمدسلطان در دیار روم .

تیمور را بمرگ نوادهٔ خویش اندوه فراوان دست داد و لشکریان خویش را جامهٔ نیلی در بر کرد ورسم سوکواری بجای آورد (گرچه مرایشانرا باچنان تیره درونی بجامهٔ تیره نیاز نمیبود) پس استخوانهای وی در تابوت کرده باجاه‌وشکوه فراوان بسمرقند فرستاد و بفرمود که مردم شهر آنرا بازاری و سوکواری پذیره شوند وتنی ازمردم شهر باقی‌نماندمگر که جامه نیلی دربر داشت .

بهنگام رسیدن جنازه مردم همه از شهر درآمدند و درجامهٔ نیلی بپیشبازشدند خرد و کلان و پیر و جوان در جامهٔ تیره چنان بودند که گفتی شام سیه‌فام دامن نیلگون برزمین بگسترده‌است، پس جنازه‌را درمدرسه‌یی بداخل شهر که گفته‌اند او خودبنانهاده است درسال ۸۰۵ بخاك سپردند وچون خدای تعالی (چنانکه ذکرش بیاید) جدوی را بهلاکت رسانید جسد اورا نیز بنزدیك وی درخاك نهفتند .

خشم گرفتن تیمور بالله‌داد و راندن او بدورترین دیار

تیمور آنگاه که باروبنهٔ خویش از ماردین درصحبت الله‌داد فرستاد وخود آهنك گشودن بغداد کرد، چون الله‌داد را دشمنانی همسنگ وحاسدانی همطراز در کمین بودند، از آنجا که حسد در گردن حسود زنجیریست که گسسته نگردد وحسادت اقران و همسنگان جراحتی که التیام نپذیرد، کینه‌جویان هنگام سخن چینی مناسب دیده درمیدان سعایت بجولان درآمدند واز رشك وحسد بریختن آبروی او پرداختند وغیبت اورا

غنیمت‌شمرده‌زبان‌بغیبت گشودندو کارهای‌ویرا درشهرشام، بتیموربازگفتندوعیب‌ها گرفتند که‌وی از اندوخته‌های‌آن سامان بسیار ربوده است‌و بهترین و گرانبهاترین آنرا چندانکه بحساب نیاید خاص خودداشته است (واو چنان کرده بود که‌ایشان گفتند بلکه ازآن نیز بیشتر) لاجرم فکر تیموررا پریشان کردند ومراورا بکینهٔ الله‌داد برانگیختندخصوصاً که سیف‌الدین‌برادر الله‌دادنیزدر گذشته‌وپروبالش‌ریخته بود واو درسطوت‌ومهابت چنان بود که تیمور نیزازاو بیمناك وبدو امیدوارمیبود.

ویرا در ممالك ماوراءالنهر آثار نیك فراوان ونتایج کار و اندیشهٔ او در آن دیار نمایانست.

پس چون الله‌داد بسمرقند رسید تیمور ازدنبال اونامه فرستاد ودستوری داد که در زمانی بسوی اشباره رود و این خود برای راندن وی بدورترین بلاد و شهر بند کردن بدان سامان وافکندن وی بدست ودهان دشمنان بود.

پس‌ارغونشاه را ازآن‌سرزمین بسمرقند باز گرداند والله‌داد همچنان بدان‌دیار بسر میبرد تاتیمورجان سپرد.

آنگاه‌مغولان دسته‌های لشکرخود بسیجیده گسیل‌اشباره‌داشتندودوری‌تیموررا غنیمت شمرده بغارت دست برآوردند و الله‌داد بنگاهداشت آن نهایت کوشش بکار برد وبتجهیزدسته‌ها و گروه‌های لشکرپرداخت وبنیرنك وفسون چاهها کندودامها گسترد وبکشتن و کوفتن وشکستن واسیر گرفتن کوشید، چندان که پس ازتیمور آنرا از سکنه بپرداخت وبزودی شرح آن گفته شود.

نمونه‌یی ازفکر دوراندیش ونظر تیزبین‌تیمور

تیمور آن زمان که خرگاه و سراپرده در بلاد روم افراشته بود پیکی بجانب الله‌داد فرستاد ونامه‌یی بدین‌مضمون‌نگاشت که:

برسیدن فرمان از چگونگی واحوال و اوضاع آن سامان باز نویسد چنانکه

احوال آن ممالك وجملگی راهها و گذرگاههای آن روشن و آشکار کند و کیفیت شهرها ، قریه‌ها ، بلندیها ، پستی‌ها ، خشکی‌ها ، آبادی‌ها ، نشانه‌ها ، آبها ، نهرها، قبایل ، طوایف ، راههای تنك وفراخ ، جاده‌های معلوم ونامعلوم ، و منزلگاهها و مردم آن بدو مکشوف دارد ودربیان آن معانی ازاطناب اگرچه ملال انگیزد نپرهیزد وراه ایجاز اگرچه خلل نماید نپیماید .

فواصل میان منازل را ذکر کند و طریق پیمودن مراحل را (از هر کجا که دانش وتوان وی بدان رسد، ازجانب خاور وممالك ختا ومرزهای آن تاسمرقند که تیمور خود بجهات آن آگاه و آشناست) بیان کند وبداند که ادای حق بلاغت درین مقام آنست که هرچه تواندسخن بدرازا گوید و چندانکه یارای اوست اطناب بکار برد و در بیان آن روشن‌ترین راه دلالت پیش گیرد و سخن پوشیده و کوتاه نگوید آنگونه که شناسایی آن راه وروش و آشنایی بدان مرزوبوم بر کسی دشوار ننماید.

الله‌داد آن فرمان بکاربست ونقشهٔ آن ببهترین صورت ترسیم کرد بدینگونه: که بشمارهٔ آن اماکن کاغذهای محکم خواست و آنها را بشکل چهار گوشه برید و صورت آن اماکن و آنچه درآن‌ها بود ازمتحرك وساکن بدان رسم کرد وتمام آنچه را که تیمور خواسته بود از تعیین جهات شمال و جنوب و خاور و باختر ، دوری و نزدیکی، اندازه وارتفاع کوهها، پهنا ودرازنای زمین‌های خشك و آباد ، سبزه‌زارها، جنگل‌ها، منزل بمنزل و آبدان بآبدان یادآور شد . اسم و رسم هرجایگاه و راه و روش آن چنانکه نیکی و بدی هریك آشکار کند ونادیدهٔ آنرا چون دیده جلوه گر نماید معلوم داشت .

چنانکه گفتی آنراه‌ها ومکانها بچشم خویش دیده وخود آشنا وراهنمای آن بوده‌است پس آن نقشه‌ها بدانسانکه تیمور گفته بود بسوی وی فرستاد واوهمچنان درممالك روم وسر گرم جولان درآن مرز و بوم بود .

رفتار تیمور با طوایف تاتار

چون تیمور را جام استخلاص ممالك روم از درد مخالف پرداخته شد و کار و کردار شگفت‌انگیزش‌را آرامشی پدید آمد ولشکریانش ازچپاول وبغما بامیددل رسیدند وسیل‌غنیمت ببیابانها روان داشتند، آثاربهارنمایان گشت وفرتوت‌زمستانرا زندگی بپایان شد و سلطان غازی شهید ایلدرم بایزید که نزد وی بند برپای در قفس آهنین بسر میبرد برحمت یزدان پیوست (تیمور این عمل بکیفر کردار قیصر روم با شاپور بدو رواداشت) .

سلطان تا بلاد ماوراءالنهر درصحبت وی‌بود پس‌بجانب روم بازآمد وبآق‌شهر رسید. در این مکان سلطان محمد نوادهٔ تیمور در گذشت و اوآهنگ کوچ کرده بار بربست

درین هنگام سران طوایف تاتار راگرد آورد وبا فکر زبون ساختن و تباه کردن آنان که همواره دردل نهفته میداشت چنین گفت :

اکنون زمان آن رسیده است که پاداش آنچه کرده‌ایدبشما باز گردانم، امااین مکان ما را زیان فراوان رسانده و تنگنای ممالك روم ما را تنگدل کرده است پس بشتابید که بجایگاهی دلگشا رویم وبانقل بفضای‌فرحزای سیواس که‌نزهتگاه مردم روی زمینست ازتنگی زمان‌ومکان برهیم واسباب گشایش خاطر فراهم‌آریم ودرآنجا احوال این سامان را نیك در نظر گیریم و هر یك از شمارا بمکانی که مقتضی‌رأی باشد برگزینیم وانجام این‌عمل ناگزیر ازآنست که‌دقایق امور بتفصیل از نظر گذرانده شود ودر انجام آن دقت کافی بکار رود شهرها وقلعه‌ها ودهکده‌ها و مردم آن وشمارهٔ لشکریان و اقطاعات هرمحل یکایك بحساب درآید وآنگاه که پوشیده‌ها مکشوف ونهانی‌ها آشکارشود دربارهٔافکار واندیشه‌های شمابیندیشیم وباخبار واحوال شما آشناشویم، سران شما راگرد آریم وپیشوایان شمارا بخوانیم

دشمنان شما را شماره کنیم واحوال پدران شما را بیاد آریم برادران و فرزندان و بستگان شما را بحساب آوریم ودر شعار ودثار رومیان تحقیق وزمین ودیار آنانرا درمیان‌شما تقسیم کنیم، آن‌زمان فرض‌این مسئله بنسبت شماره مردم گیریم‌وتقسیم نفائس این ممالك بتناسب نفوس کنیم وشما را گرامی داشته باز گردانیم وکار شما وخاندان‌شما را که‌بما واگذار شده کفایت کنیم، درهرحال باهریك ازشما آن کنیم که شایستهٔ کردار اوست و بدین رفتار پسندیده نشانی جاودان در تواریخ و دفاتر جهان بر جای نهیم . بیشتر قوم تاتار بدین وعده خوشدل شدند و با آرامش خاطر آن رأی پذیرفتند وبسبب بسیاری رأی‌های موافق کس‌را مجال آن نماند که‌خلاف آن گوید . تیمور با دیگرمردم همراه خودبجانب سیواس شتافته بدان دررسید .

فصل ـ چون با سپاه فراوان بفضای سیواس درآمد وهنگام آن شد که بوعدهٔ خود وفا کند مجلس عام بیاراست و از لشکریان خویش گروهی بیشمار بر گزید آنگاه سران وبزرگان تاتار و کسانی را که روی دشمنی مینمودند و راه نافرمانی می‌پیمودندوخود از گزندشان‌بیمناك بودفرا خواندوباچهره‌یی گشاده‌وزبانی‌شیرین ایشان را بپذیرفت وبنواخت وهریك را بجایگاهی شایسته فرونشاند و در تعظیم وتکریمشان‌مبالغت نمود، آنگاه چنین گفت که من احوال بلاد روم و نواحی آن مکشوف‌داشتم‌وهمه قریه‌هاوآبادی‌های‌آن بشماره درآوردم،خداوندا کنون‌دشمنان شمارا تباه کرده وشما را بجانشینی‌آنان برداشته است،من‌نیزاینك‌کار بشماواگذارم واز میان شما بیرون روم وشما را بخداسپارم،اما فرزندان بایزید شمارا رهانکنند وبدانکه‌شماانباز ایشان‌شویدتن‌درندهندوچون کردارشما باپدرایشان‌راه سازش‌آنان را با شما بربسته‌است، شك‌نیست که یاران‌خویش‌را گردآرند وهمراهان خودرافرا خوانند واهل شهرها وقریه‌ها را برشما بشورانند و هر کس این دعوت شنود پاسخ موافق گوید که شما بگمان ایشان اهل نیرنگ وفسونید پس‌آتش کینه برخرمن

جانتان برافروزند واز هرسوی برشما بتازندواز اطراف‌وجوانب حمله برند،خاصه که بیشتر قلعه‌ها وبرجهای استوار را دردست و باقیماندهٔ سربازان ولشکریان را بزیر فرمان‌دارندوشما بدینسان که همه‌بایکدیگر همسنگ وبرابرید وسرپرستی برسر ندارید‌برابری ایشان نتوانید وآنان بخون شمادست‌بیالایند.

اما من‌آن زمان نه‌باشمانزدیك توانم‌بود ونه‌بهواداری شمادستی‌توانم‌برداشت، پس‌کار شما را بناچار نظامی وجماعت شما را امامی باید باشرایط وارکانی که قیام وسلام بدان تحقق پذیرد و نخستین شرایط امام آنکه مردم از خاص و عام بافعال وی اقتدا کنند ودیگر شرط ترتیب جماعت ونشاندن همگان درصف فرمانبرداری وطاعت ونهادن هرچیز بجای خویش وسپردن عنان‌کارهاست بدست آنکه‌سزاوارتر‌ست ورساندن هر کس‌بدانچه شایسته ودرخورست واتفاق همه رأیها بامری‌واحد وچون‌چنین‌شودوداخواه‌شمایکی گردد،دشمنان‌زبون‌وشکسته کردندوشماخودیکدل ویك آهنگ برمخالفان چیره وپیروز شوید وانجام این عمل بسته بامعان نظردر احوال‌شما ودانستن‌شمار سواران وپیادگان وتعداد اسبان‌واسباب‌نبرد شماست،پس هریك از شماراست که تعداد اهل واولاد خود باز گوید وسواران وپیادگان خود فراخواند وسربازان و فرزندان و افزار جنگ خود بما باز نماید و ضروریات و نیازمندیهای خودمعلوم دارد تا اگر کسی‌را برچیزی نیاز بود وتنی خواهان‌متاعی باشد که نتواند یافت، چنانکه شاید بدو بازرسانیم، تا بیم وهراس ازدل بدر کند و بامن‌وآسایش روزگار گذارد، اینك‌نخست سلاح‌خویش باز نمائید تا تکمیل کنم‌و سپس‌دست باصلاح دیگر کارها زنم‌آنگاه هریك ازآنان سلاح‌وافزار جنگ‌خویش بحضوروی فراهم کرده عرضه‌داشتند و چون کوهی گران برروی‌هم بینباشتند (این همان نیرنگ بود که نخستین بار در کار مردم سیستان کرد).

آنگاه که‌آن شیرمردان را پنجه ودندان فرو ریخت وآن شاهبازان را چنگ

ومنقار ازکار بماند وتیر اندیشهٔ او برپیکر دانش و دیدهٔ خرد آنان کارگر افتاده ازآسمان عزتشان بخاك مذلت فرونشاند، بفرمود که هریك ازلشکریان برتنی ازمردم تاتار که نزدیك اوست درآویزد ومر اورا دستگیر و دربند کنند وهم بفرمود که آن سلاح واسباب بزرادخانه برند و چون چنین کرد آتش مرگ و هلاك درآن جمع برافروخته شد و دود ازنهادشان بفلك رسید دست و بازویشان بسته وپشت و پهلویشان شکسته گشت، پس دیگر باره خاطرشان بوعده های دروغین بدست آوردودلشان بنویدهای فریبنده گرم کرد وبگفتارپوچ وبیهوده مرایشانرا بفریفت ودرحال بفرمود که ازآن دیار بکوچند.

گفته اند که سلطان بایزید به تیمور چنین گفته است که من اکنون بچنگال تو گرفتارم وامیدرهائی در دل ندارم وتو نیز دراین سامان نخواهی ماند پس مرا با تو سه اندرزست که خیردو گیتی بدان توانی یافت، نخست آنکه رومیان را نکشی که آنان آبروی دین اسلامند وتوبیاری این دین سزاواری که خویشتن را بگمان خود مسلمان مینشماری وامروزکارهای مردم گیتی دردست داری.

دوم آنکه تاتار را بدین دیار وامگذار که سرمایهٔ نابکاری و ناسازگارند در کارشان درنگ مکن وازنیرنگشان درامان مباش که آتش فتنه برافروزند واز دل و دیدهٔ مردم سیلاب خون واشك فروریزند وزیان ایشان برجان و دیار مسلمانان ازقوم نصاری بیشترست وتو چون ایشانرا ازگرد من پراکندی پنداشتی که ترا برادران وفرزندان وعموزادگان وخویشاوندانند، پس سزاوارتر آنکه این خویشان ونزدیکان همچنان در همه جا با توباشند وپیروی تو کنند، اندیشهٔ خود در راندن ایشان بکار بر واگرشان ببند درافکندی گشایش روا مدار.

سوم آنکه مسلمانان را اززادگاه وخانمان خود آواره مساز و دست بویرانی دژها وبرج های آنان مگشای که خود پناهگاه دین وایمانست ومأمن جنگجویان

ومجاهدان، اینست ولایتی که بتو میسپارم وامانتی که برتو عرضه میدارم . تیمور آن سفارش ها را بنیک‌وترین وجهی بپذیرفت وبار امانت را آن انسان ظلوم و جهول بدوش گرفته درآن کار نیك بیندیشید وانجام سفارش ابن‌عثمان را چندانکه توانست بکوشید.

پایان کار دیار روم

تیره غباری که چهرهٔ خورشید را همیپوشید فرو نشست و دریای لشکر تاتار جوشیدن گرفت، آنان بگذشتند اما قریه یی در گذرگاهشان نماند که ویران ننمودند و بشهری در نشدند که نابود نکردند، سربازی از اطاعت وی سرنتافت که سر نباخت و برج و باروی بسر کشی باوی برنخاست که فرو ننشست، چون بارزنجان پیوست، عثمان قرایلوك را خلعت فاخر بخشید و برملك خود مستقر داشت و کمك ها بدو فرستاد وسفارش او بشمس‌الدین والی کماخ نوشت که هریك پشتیبان و دستیار دیگری باشند.

رسیدن تیمور بربلاد گرجستان و نصاری

تیمور همچنان با دریای موج خیز سپاه درحرکت میبود تا بدیار گرجستان رسید آن کشوری کوچکست و مردمش پیروان مسیحند اما بدان کوچکی بسبب قلعه‌ها و برج‌های استوار وغارها و کمینگاهها و کوهها وشکافها وپرتگاههای بیشمار اززیان بیگانه ایمنند وهریك از آن اماکن بسرفرازی وسرکشی نفس کریمی را مانند که فرمان دونان وفرومایگان نپذیرد . ازشهرهای آن تفلیس وطرابوزان وابخاز است که پایتخت آن بود، این اماکن از تسلیم سرباز زدند وزمام اختیار بدست وی نسپردند، تیمور بمحاصره برخاست وبمشورت بنشست ، یکی از آن اماکن مغاره یی بود که دروازهٔ آن درمیان پرتگاهی بس بلند ایمن ازحوادث دوران وبرکنار از پیش آمد زمان جای داشت ، فرازش ایمن تر از آنکه دست منجنیق بدان رسد و نشیبش ژرف تر از آنکه پای نردبان درآن استوار ماند ، راه دخولش چون شب قدر

پوشیده وپنهان وعدم وصول بدان‌چون ماه بدر روشن وآشکارا ، تیموررا بمحاصرهٔ آن طمع فزونی یافت و کوشش وجنبش بیش گشت، مهندس فکرت خویش‌را بکار داشت و باندیشهٔ پریشان و دغدغهٔ خاطر آرام از کف بگذاشت، پس‌بفکرش این رسید که آتش عذاب ازبالا بدان فرو ریزد وآن همای بلند آشیانه را درهوا شکار کند پس بفرمود که صندوقها بصورت دبابه[1] بسازند وبا زنجیرهای بلند و مردان نیرومند ازفراز قله ها و ذروه های کوه درآویزنـد و چون بلای آسمانی فرود آرند .

پس چنان کردند وفضای میان زمین وآسمان ازآن صندوقها پرشد وآن کوه وسا کنانش را لرزه‌باندام درافتاد وآنان چون شاهبازی بلند پرواز این‌آیت بزبان حال‌همیخواندند : «الم یروا الی‌الطیر مسخرات فی‌جوالسمآء ما یمسکهن الاالله[2] » وچون بدهانهٔ غار برابر شدند مرانرا بکوفتند وفرو ریختند واز درون صندوق ها بتیر جگرسوز ونیزهٔ دلدوز دست برآوردند وبند و کمند ودیگر اسباب و اسلحه بکاربردند و در آن میان فتنه وآشوب بپا کردند و همچنان چون بازهای شکاری درپرواز بودند وبدان لانه وآشیانه نزدیك می‌شدند وپنجه ومنقار می‌نمودند وآن مغاره باستواری خود از ورودشـان مانـع بود و بکمك جنگجویانی کـه در آن جایگـزین بودند از فرود آمدنشان جلوگیری میکـرد . تا آنکه یکی از آن پرنـدگان تیزچنگ بآهنگ پیروزی وچیرگی بر دهانهٔ غار چنگال فرو برد و با صندوق خود بدان آشیانه پنجه در انداخت، آغوش سعادت گشوده شد و بازوی مساعدتش دربر گرفت، قوم‌نصاری درهم‌شدند وپیش‌ازپس‌نشناختند وی‌بتنها بدیشان درآویخت تا بسیاری ازبزرگانشان کشته شدنـد پس دیگـر همراهان خویش را بدرون خواند وبکمك آنان کسانی را که در زوایای غار نهفته بودند بیرون راند

۱ـ صندوق روئین گردنده بشکل زره پوش‌های کنونی

۲ـ سوره‌النحل ۸۱/۱۶

نام آن مرد لهراسب بود دارای شش حرف که سه حرف آن ساکنست و اجتماع حروف ساکن درپارسی و ترکی بسیارست .

دیگری ازاین قلعه ها قلعهٔ بلند پایهٔ گل گورگت است کـه چون نام خود سخن ازمناعت وسر کشی گوید ومعنی آن بترکی‌چنینست (بیا ـ ببین ـ باز گرد) یعنی جوینده جزبنگاهی ازآن بهره نگیرد، بنای آن ازسه طرف برفراز تلهـای بلند وازهمهٔ بلندیهای جوانب برترست وازدیگر سوی براهی تنگ و ناهموار و گذرگاهی سخت و دشوار منتهی شـود و پوینده آن راه پس ازتحمل سختی ها بپرتگاهی شگرف‌وشکافی ژرف رسد که درمیان آن و دروازه قلعه جسری بسته اند وچون برداشته شود راه وصول بدان مسدود گردد .

تیمور چون بحقیقت حال آن‌آگهی یافت وخبر پنهانی‌آن‌آشکار افتاد، برآن شد کـه از آن محل کـوچ نکند تا مقصـود خود باز یابد اما بنزدیك‌آن قلعه مکانی که بدان فرود آید وزمینی که آن دریای مواج درآن بگنجد یافت نمیشد بلکه دراطرافش همه پیچ وخم بود و پرتگاه وبلندی گفتی چون چهرهٔ خشمگین زنی ناشزه در برابر شوی خود همه خشونت و ناسازگاریست . و سراسر عذاب و دشواری .

اما تیمور بخیره طمع بدان دربست و سراپردهٔ خـود در چشم انداز آن قلعه برافراشت ولشکریانش بنوبت درکار محاصره وشد آمد بسر میبردند و مردم قلعه درروز جسررا برگرفته ازآسیب کشتار وپیکاردرامان‌بودند، زیرا که درآن‌حوالی مکانی که پیکار را بشاید ومیدانی که جنگ را بکار آید یافت نمی‌شد و تیموریان چون‌روز میرسید از دور تیرها رها میکردند و چون عاشق قانع بنگاهی خرسند می بودنـد و چون شب فرا میرسید راه خیمهٔ خود میگـرفتند و در آن نزدیکی جایگاهی کـه شبی‌را درآن بسر توانند برد نبود، آنزمان نصاری جسررا برجای

نهاده راهی باریك که بدان رفع نیاز خویش توانند می گشودند ورفت و آمد آغاز می‌نهادند،چون تیمور را نشان ناامیدی از آن قلعه هویدا گشت و گشایش آنرا برخود آرزویی خام شمرد، آهنگ کوچ کرد اما ازننگ آن بیم‌داشت وبرای‌آن عزیمت بهانه وانگیزه‌یی می‌جست.

داستان شگفت فتح آن قلعه

درلشکر تیمور دوجوان همسنگ و دوشیر قوی چنگ بودند که در خوی و فطرت و دلیری ومردانگی با هم فرق چندانی نداشتند، درمیدان‌مبارزه همواره بر یکدیگر پیشی می گرفتند، مانند دو کفهٔ ترازوبرابری میکردند وچون دو اسب پیشرو ازیکدیگر گرو می‌بردند، اتفاق افتاد که یکی ازآن دو با کافری از مردم گرجستان که درشجاعت چون شیر وبهیکل چون کوه بود برابرشد ومر او را بر زمین کوفته سرش بر گـرفت و بدرگاه تیمور برد و بدینکار رتبتی بلند یافت این خودنمایی در دل همسنگ وی اثر بخشید واورا سخت برشك‌آورده برآن‌داشت که‌چاره‌یی‌اندیشدمگر که برحریف خویش‌برتری، یابدنام‌اوپیرمحمدولقبش‌قنبربود وهیچکس بیش از او درکار جسر کوشش ومراقبت نداشت ، اویکشب اسباب نبرد ومردان خویش را گردآورده وبااعتماد بیاری خدای محلی‌خالی‌وپنهان بر گزیده درکمین‌بنشست وهمچنان‌مراقب احوال‌ودرانتظارزمان مناسب میبود، گاهی بروی سینه میخزید وزمانی خمیده با دست وپای راه میرفت وازثمرهٔ تخمی که درمزرع دل‌کاشته بود باخود سخن میگفت .

تا دمی که بامداد ازچهره نقاب برافکند و نصاری بشکستن جسربازآمدند و ببرداشتن آن از یکدیگـر کمك می گرفتند، پیر محمد بسوی جسر حمله برد و بند های‌آن بدریدوآنان ببرداشتن‌جسر دست نیافتند پس بدو درآویختند وباران سنگ وتیر فروریختند، وی مرگ را بچیزی نگرفته ازکاری که انجامش را در

نظر داشت باز نایستاد و آنچه از تیر وسنگ بدو میرسید بسر وچشم می‌پذیرفت، آنان همچنان در زد وخورد وجنگ وجدال بودند، تا آفتاب برآمد وروز گار از کار شگفت خود انگشت بدندان گرفت و دیدهٔ دوران خیره ماند، آنانکه بکار محاصره بودند از آن دست بداشتند و تیمور چنانکه گفته شد آهنگ کوچ کرده سراپرده وخیمه گاه بمکانی بلند برده بود، که ناگاه اززبان پیك پیروزی این‌مژده بگوش دل شنید:

مشو نومید اگرشد بسته برروبت در چاره
که گرمردم فروبستندبگشاید خداوندش[1]

تیموررا دورا دور بنظررسید که بر دروازهٔ قلعه گروهی بهم درآویخته پیکار میکنند نزدیکان و دستیاران خویش را گفت که من اینك می‌بینم آنچه راکه شما نیز می‌توانیددید، بشتابید و کمك کنید و برزمگاه نزدیك شده مرا ازچگونگی آن آگاه‌سازید پس برفتند که خبرباز گیرند وآن راز پوشیده آشکار کنند وآنان گروهی از شیردلان بودند که دشمنی و کینه خواهی درنهاد خود نهفته داشتند و چون همه با هم فرود آمدند چنان مینمودند که شیطان صفتانی از پی هم بجست و خیز وپرش برخاسته‌اند، طلایهٔ آن‌دسته پیرمحمد را در حالت مرگ دریافت که همچنان درآتش افروختهٔ خویش میسوخت و چون وی مرایشان را از دور بدید روانی تازه گرفت ولرزش وناتوانی بسویی نهاده جنبش ونیرو یافت.

آنگاه‌چون نصاری‌ازبر گرفتن‌جسر بعجزدرآمدند،ازآن‌روی‌بگرداندندوبرآن شدند که بقلعه‌درون شوند ودروازهٔ‌آن‌را استواربربندندوبدین قصدباز پس شدند، پیرمحمد بدیشان درآویخت وبقلعه درون شد وآنان راازبستن دروازه جلوگیری کرد، اورا بشمشیر سخت بیازردند وبسنگ فرو کوفتند و او دست بر نمیداشت

۱ـ لاتیاسوامن مطلب قطع الوری اسبابه ان‌اغلقوا ابوابهم فالله یفتح بابه

و همچنان بانجام این کار سعی و کوشش خود بکار میبرد و ازسنگ وآهن که بدو میرسید آگاه نمی‌بود.

تا آن شیرمردان جنگی فرا رسیدند وچون سیل خشم وباران غضب اززمین وآسمان بیاری ویاوری روان گشتند ومانند شیرخشمگین بدیشان درآویختند و پیرمحمد را ازچنگالشان رها کردند ، آن زمان نصرانیان را دستگیر و پای بند کرده اموالشان بربودند وزن و فرزندشان باسیری بردند . پیرمحمد را بتیمور رساندند و اورا ازقصد وخیال وی آگاه کردند، پس بجستجوی زخمهای خونفشان وی برآمدند شمارهٔ آنها بهیجده میرسید، تیمور ازوی سپاسگزاری کرد و نوید فراوان داد ومراو را مرتبتی بلند مقرر داشته بتبریز فرستاد وبسران وفرماندهان آن دیار سفارش کرد که پزشك و داروساز ببالین وی آرند و در بهبودش نهایت کوشش بکاربرند وآنان درمداوای او بسیار بکوشیدند وفرمان تیمور وسفارش او نیك بکار بستند وچندانکه توانستند بچاره جویی پرداخته بیماری اورا بهبودکامل بخشیدند چنانکه زخمها بهتر ازآنکه بود درمان پذیرفت وبتیمورپیوست، تیمور ویرا بسر کردگی جمعی از سپاهیان برگماشت و فرماندهی گروه کثیری از لشکریان‌را بدو واگذاشت.

پایان کارگرجیان و برانگیختن ایشان شیخ ابراهیم حاکم شیروان را بپایمردی

این قلعه و مغاره درمیان برجهای گرجستان‌چون دو چشم بودند وآنگاه که چهرهٔ ملك‌ازنعمت دیدگان بی‌بهره ماند یقین کردند که هنگام سوکواری و ماتم فرا رسیده است ، نیروی خود از دست بدادند و رشتهٔ پیوند شان از هم بگسیخت، اندیشهٔ چاره‌ساز برجای‌فرونشست‌وشور رستاخیز برپاخاست،سلامت‌وسازگاری‌وداع دیارآنان گفت‌وآتش‌دوزخ باچهرهٔ‌خشمگین بپیشبازشان شتافت، تیمورآن‌پیروزی

و گشایش را بفال نیك گرفت و بقصد استخلاص ممالك گرجستان عنان بگردانید سپاه شیطان صفت خویش بجنبش درآورد، خرمن زندگیشان بآتش بیداد بسوخت و کفن مرگشان بمقراض شمشیر بریـد و با سوزن تیر بدوخت و زبان انتقام این آیت‌بدیشان برخواند: « الم‌ترانا ارسلنا‌الشیاطین علی‌الکافرین تؤزّهم ازّا [۱] ».

گـرجیان تلافی گناه و تقصیر خویش را بچاره جویی بر خاستند باشد کـه جامهٔ زندگی‌را ازان پیش که دریده شود بازدوزند و رشتهٔ حیات‌را پیش ازآنکه گسسته گردد در پیوندند، فریاد الامان‌برداشتند و ازشیخ ابراهیم حاکم شیروان دررهایی خود کمك‌خواستند، عنان کار خود بدست تدبیر او سپردنـد واو را اگرچه نه در کیش آنان‌بود بپیشوایی برگزیدند، درین‌زمان سپاه تابستان‌چون مردم گرجستان روی بگردانده وسپاه پائیزچون لشکریان تیمورسایه‌بگیتی گسترده بود؛ علم های سلطانیه ازشاخ های درختان سر برافراشته و بر فراز کـوهساران نصب گردیده و پیکر آبگیر از نسیم شامگاهان زره داودی پوشیده و آنچه ازجنبنده وساکن در جهان وجودست بکمك ودستیاری تیمورشتافته بودند ومن گفته‌ام :

خدا چون بنده‌یی را چیره خواهد — شـونـدش کینه جویان دستیاران
وگـر خواهد رهـانید از تباهیش — روان دارد ز آتـش جـویبـاران
بکنهش عقل را کـوتاه یابـی — چو گلهـا بینی اندر خار زاران [۲]

شیخ ابراهیم بدرگاه تیمور آمده پیشگاهش بوسه داد وچنانکه پادشاهان را سزد ویرا بستود وخوددرمقام بندگان‌ایستاده اجازت خواست که سخن گوید وبشنیدن پاسـخ آن سر افراز گـردد. تیمور اجازت داد پس وی گفت مهربانی خدایگان و

۱– سورهٔ مریم ۸۶/۱۹

۲– واذا اراد الله نصرة عبده — کانت له اعداؤه انصارا
واذا اراد خلاصه من هلکة — اجری له من نارها انهارا
فتری‌العقول‌تقاصرت‌عن‌کنهه — وتری لهمن شوکه‌ازهارا

دلجویی وی ازمستمند فقیر و برخورداری ازرحمت فراوان و عطوفت بی پایان او من بنده را بعرض سخنانی برانگیخت که بر رأی شریف آشکارست و آن اینکه بحمدالله تیر آرزو بهدف مقصود نشسته وامید دل بروفق مراد برآورده شده است هیبت مولای ماخاور وباختر روی زمین را برگشوده واورا از زد وخورد و گیرودار بی نیاز نموده است ، شمار لشکر پیروز از آن بیشترست که حساب آن توان کرد واسیر وتیره روز بدست ایشان فزونتر ازآنکه در شمار توان آورد، بخصوص مردم تاتار که نیکبختی ازایشان روی بگردانده وخود بدیارنیستی جای گرفته اند، سرمای زمستانشان زیان فراوان رسانده و نفسشان ازشدآمد بازمانده است وچنانچه دیری بدین روش گذرد چیره دستان زبون و زبونان تباه شوند وبزرگان خرد و خردان براه نابودی روند، وکار این سامان بلکه تمام اقالیم جهان محالست که جز برأی تو انجام پذیرد، سران وبزرگان این سرزمین همه عنایت خدایگان را بدین بنده دریافته و بسبب همسایگی من بنده را بپایمردی گزیده اند وازصدقات رأی شریف آن امیدوارند که نیازمندی ناچیز ازبخشاینده یی عزیز، هرآنچه رأی مبارك فرماید وامرعالی بدان اشارت نماید این بنده وآن جماعت بدیدهٔ قبول همی بینیم وجزطریق فرمانبرداری نگزینیم، واگرمقصود جمع مالست این بنده بتقدیم آن چنانکه باید برخیزم . این خانه زاد را مال ومنالی کجاست که نه ازآن خانه خداست؟ چاکر آهنگ این کار نکرده است مگر بدان نظر که زحمت وکلفت از دوسوی بردارد و حق همسایگی بجای آرد ورسول اکرم(ص)فرمود که پیوسته مرا جبرئیل برعایت حال همسایه سفارش همیکند اینك رأی شریف اعلی واگرچاکر نومید بازنگردد بصواب اولی است .

تیمورخواهش وی بپذیرفت و مال فراوانی زیاده براموال اووایشان خواستار شده شیخ ابراهیم آن خواسته ها بخزینهٔ اوفرستاد وخودبکوچید وبساط زمستانگاه

اورا درقراباغ بتکمیل فروچید واین درسال ۸۰۶ بود .

بازگشت تیموربسوی سمرقند

چون آرایشگر نوبهار چهرهٔ عروس جهان بیاراست و زینتگر جمادات بقوام زمان برخاست نیروی نبات از جای بجنبید و جانوران خزیدن آغاز نهادند ، آن افعی جانگزای نیز آهنگ کوچ کرد و دم آتشین برلشکریان خود که از سرمای زمستان فسرده ونیم مرده بودند بردمید تاهریك ماری گزنده شدند «فاذا هی‌حیة تسعی» [1] بانك کوس برخاست ورعد بصدای رسای خود جواب‌آن میگفت، آئینهٔ سپرها میدرخشید وبرق جهنده‌ازآن عکس‌برمیگرفت، خلاصه فصل‌بهاربشاخه‌های آراسته و گلهای رنگارنگ خود ازنیزه های برافراشته و سراپردهٔ گوناگون او سخن میگفت و بشقایق‌خود ازرایات وی حکایت میکرد و سپاهیان‌سرسبز خویش را نمودارسیاهی لشکر او میشمرد.

درفصلی چنین تیمور باخاطری‌آسوده بسوی سمرقند بازگشت وهمچنان نشاط وشادکامی همعنان وی بود تا ازشهرهای آذربایجان گذشته بملك خراسان رسید و پادشاهان کشورها وصاحبان تاج وتخت همچنان درخدمت وی میبودند .

استقبال پادشاهان ازموکب تیمور

چون بگوش جهانیان رسید کـه وی آهنگ دیار خویش دارد ، پادشاهان از گوشه و کنار ومرزداران ازاطراف جهان باستقبال شتافتند وسران وبزرگان قوم از ماوراءِ النهر و دیگر ممالك مقدمش‌را پذیره شدند، مهتران وسروران اقالیم و پادشاهان و سرداران ممالك بپیشباز آمدند و هر کس کـه منصبی بزرگ داشته یا بنگهبانی‌مرزی گماشته بود، ازجانب خود پیکی تانائبی و درود رسانی یاحاجبی

۱– سوره طه ۲۰/۲۱

گسیل داشت که فتح وپیروزی ویرا درهند وعراق و روم و گرجستان وشام بوی تهنیت گوید .

تحفه ها و ارمغانها پیشکش بردند و مهمانی‌ها و پذیرایی ها بسزا کردند دانشمندان و پیشوایان و موبدان در رکابش روان شدند و او هر یك را راه و رفتاری مقرر داشته دستوری میفرمود وآنان با فروتنی میپذیرفتند بی آنکه سخنی گویند .

آنگاه اسباب کار هریك را چنانکه شایسته بود فراهم کرد و آنان بهرکاری که گمارده شده بودند اساس و پایهٔ آنرا آنطور که گفته بود استوار و پای برجا نمودند .

چون بجیحون رسید کشتی‌ها ومرکب‌ها آماده بود وی ازآن بگذشت ومردم شهر باستقبال شدند وهمگان گشاده روی وآسوده خاطربودند. تیمور درآغاز سال ۸۰۷ بسمرقند درآمد وازطوائف وقبائل هفتاد و دوفرقه بهمراه داشت که بیشتر قدریه ومرجئه بودند پس لشکریان‌را اجازت داد تاهردسته بهرکجا خواهد روانه شود وسربازان وطوائف ماوراءِ النهر را فرمود که پراکنده شوند.

ازهم پاشیدن قوم تاتار

چون در سرای خویش جایگزین شد بپراکندن قوم تاتار پرداخت وآنان در آغازکار با اسباب فراهم ومردان‌بسیار بودند وچون افزارکارشان‌را بربود شوکت‌و جاه ازایشان روی برتافت اما فزونی مردانشان‌کاهش نیافت و تیمور از آن بیمناك میبود پس جمعشان را پریشان ساخت وجایگاهشان‌را از انبوه مردمان بپرداخت ومردمش‌را ببیابانهای بی آب وگیاه فرستاده بسرپرستی گردنکشان ایشان دهانه مرزها و دربندها بربست و بپشتیبانی سران ایشان بربسیاری از گردنه‌ها و راهها دست یافت .

گروهی از ایشانرا بکاشغر فرستاد وآن مرزی در میان ختا وهندوستانست و جمعی را بسوی دویره گسیل داشت که در وسط دریاچهٔ کوچکی بنام آسی کول قرار دارد، آن نیز مرز میان ممالك تیمور ومغولستانست وهمچنان بودند تازمانی که سعادت اندکی روی بدیشان نمود و جمعی ازآنان از جانب شمال بدیار دشت وبسوی ایدکو شدند. تیمور سایر قبائل واقوام ایشانرا درجمع لشکر ارغونشاه درآورد و مراورا آمادهٔ عزیمت بمرزهای دشت و حدود خوارزم نمود، واین خود روش دیرین وی بود و همه کارها و دستورهای وی بدین پایه قرار داشت، چنانکه گفتی خود ازشیاطین نقاله است ودرنیرنگ سازی وببازی گرفتن مردم دلاله محتاله، وی هرگاه بقلعه یی در آمدی یا بجایگاهی دست یافتی لشکری از دور ترین نقاط بدان فرود آوردی ومردان آنرا اگر اهل شمال بودند بجنوب و اگر از مردم خاور بودند بباختر فرستادی، همچنانکه وقتی بکشور تبریز مستقر آمدفرزند خود امیرانشاه را بنیابت آن برگماشت و گروهی از جغتائیان خشن و درشتخوی بکمك وی برگزید، ازجمله خدادادبرادرالله داد وهمچنین جمعی ازلشکریان عراق عجم وعراق عرب وهندوخراسان را بجوانب ترکستان وختا فرستاد وسماقة بن تکریتی راکه در شام دستگیر کرده بود بنیابت سیرام برگماشت وآن شهر از جانب خاور تا سمرقند ده روزه راهست و یلبغای مجنون را نیابت ینکی بلاس داد که بمسافت چهارروز راه درآنسوی سیرام واقعست.

وآن دو، قریه هایی کوچکند درآن سوی سیحون از اعمال ترکستان و آن دومرد کوچکتر وناچیزتر از آنکه حکومت یا امارت را بشایند و تیمور چنین کرد تا در اطراف ممالك انتشار دهد که از سران کشور شام و اعیان وبزرگان گروهی درخدمت خویش دارد وسران وسرداران عرب وعجم درزمرهٔ خدمتگزاران وینند.

فصل - آنگاه بر آن شد که احوال زمان غیبت خویش را از آنچه بر شهرها و رعایای آن روی داده بازجوید وازکار دیگر ممالك وپادشاهان خبر گیرد ودرصلاح مرزها و دریاها و کنار و گوشهٔ کشورها بیندیشد و رعایت حال خرد و کلان و توانگر و ناتوان کند وهرچه را درجای خویش نهد و زمام هرکار بدست آنکه شایان وسزاوارست دهد وچنان کند که شاعر گفت :

خدا روان انو شیروان بدارد شاد
که قدر هر کسی آنسانکه بایدش بشناخت
قلم بدست فرومنایه مردمان نسپرد
وزان جماعت آزادگان ذلیل نساخت[1]

درین هنگام سادات رانیك بپرورد وارباب کرامات را بسزا نوازش کرد، دانشمندان را گرامی داشت واهل فضیلت را بردیگران برتری بخشید، فتنه‌جویان ونا پاکدینان را بر جای خویش نشاند و دزدان و بی‌عفتان را بکیفر رساند ، تا بگمان خود امور سیاست را قوام بخشد چنانکه چنگیزخان امور ریاست را بکمال رسانید .

برپاداشتن بزم عروسی اولوغ بیك

درین هنگام بکار زناشوئی نوادهٔ خود اولوغ بیك پسر شاهرخ پرداخت (واو امروز یعنی سال ۸٤۰ از طرف پدرش حکمران سمرقندست) تیمور مردم شهر را فرمود که بتزیین آن پردازند وبعمال خویش گفت که بیداد وستم بر کس روا ندارند و باج وخراج بخشوده گردد، بساط امن وامان بگسترند وبا خرد و کلان وتوانا وناتوان بلطف ونکوکاری رفتار کنند آزار کسان نجویند وشمشیر ستم نیازند همگان اسباب زینت وآذین ازشهر بیرون برند و درمکانی بنام کان کل درحوالی

۱ ـ لله درانوشروان من رجل ماکان اعرفه با لوغد والسفل
نهاهم ان یمسوا عنده قلما کیلایذل بنی الاحرار با لعمل

شهر که فاصلهٔ آن نزدیك یك میل تا سمرقندست بگسترند. آن سرزمین هوایی چون مشگ و آبی بشیرینی‌قند دارد، چنانکه گفتی قطعه‌یی از بهشت برینست که رضوانش ازیاد ببرده‌است ومن گفته‌ام:

مگر درسبزه زارش سبزه چیده است

غزال‌اینسانکه مشگ افشاندازناف[1]

هوای مشگبوی آن ازنفس نسیم صبحگاهی لطیف تر وآب روان افزایش اززلال چشمهٔ زندگی گواراتر، صفایش از رهگذار کدورت دور و زمزمهٔ مرغانش چون نوای موزون موسیقی مایهٔ انبساط وسرور ومن گفته‌ام:

بساطی زمردین بروی زهرسوی نگین‌آسا بسی رخشنده یاقوت[2]

و گفته‌اند:

تو گویی در بر هم زرگر صنع ز گل‌ها چیده رنگارنگ گوهر
بگونه این یکی سیم آن یکی لعل یکی مرجان یکی یاقوت احمر
فشانده برسر این را تودهٔ مشگ نشانده در دل آنرا سودهٔ زر
چو گلشن خواست برما وانماید مران مجموعه را با زیب وزیور
بدستی چون زبرجدشان برآورد که گوهر در کف گوهرنکوتر[3]

رنگرز نیروی خیال آمیختن الوان جمال از ورق گلهای آن گرفته و زینتگر نوعروس جمال آرایش دوش وبالای کمال ازصفحهٔ زیبای آن آموخته است ومن

۱– رعی فیه غزال الترك شیحا فصارالمسك بعض دم الغزال
۲– بساط زمرد نثرت علیه من الیاقوت الوان الفصوص
۳– کان‌مدورا الازهار فیه وراد فی محاسنه تنضد
صحاف من لجین اوعقیق ومرجان ویاقوت‌وعسجد
فهذی حشوهامسك فتیت وهذی ضمنها تبر مبدد
ارادالروض ان یجلو علینا فصاغ‌لها اکفاً من‌زبرجد

گفته‌ام :

چـو بینی خاصه در وقت سحر گاه بزیـور هـای رنگارنـگ زیبـاش

همی گویی کـه در دامان الطاف بزیبـا گـوهران پرورده دریاش[۱]

زمینی پهناور و بیکران چون طمع نیازمندان درجاه توانگران، فروغ دیده کامرانی چون طراوت دوران جوانی و مانند کف دست روزگار آثار گشادگی و عمر دراز ومال فراوان در او آشکار. این یکی ازاماکن آن سامان ونمونه‌یی ازتفرجگاههای آن دیارست کـه بلطف و زیبایی مشهور جهان و بنعمت و فراوانـی مایهٔ سعادت مردم آنست.

شقایقش ورق روی خوبرویانست که خامهٔ مژه براونوشته آیت حسن[۲]

لشکر تیمور اگرچه دریایی موجزن بودند درآن سرزمین چنان مینمودند که قوم بنی‌اسرائیل در گوشه‌یی ازتیه.

تیمور بفرمود که پادشاهان وسلاطین وصاحبان افسر ودیهیم بسوی او گرایند وهریك را درآنمقام جایگاهی بفراخور حال مقرر داشت وحدود آن ازپس وپیش وچپ وراست معین کرد وهم بفرمود که آنچه ازاسباب تجمل وتمکن دارند نمودار کنند وخیمه وخرگاه بانواع زیور و زینت بیارایند و جزآنان بزرگان و اعیان وسرکردگان وفرماندهان اقوام و قبائل را نیز درآن گلگشت جایگاهی مرتب کرد، پس هر کس هرچه داشت بنمود ومباهات کنان دربرابر دیگر بینندگان جلوه گر ساخت و بسبب آن سربسرافرازی بر افراشت.

بدینگونه طومار گناهان خویش را که با جمع آن نفائس ونوادر وتحفه های آبی و خاکی سیاه کـرده بودند و گذشت زمانش چندی بهم پیچیده و از یاد برده

۱– کان رباه سیما وقت هبه خضم بانواع الحلی مرصع

۲– شقایقه خدود الناضرات تحشت من سواد المقلتین

بود، دیگرباره بگستردند، اندوخته هایی گران بها بنمودند که در تاراجش آتش افروختند وجان ودل سوختند وتحفه‌هایی عروس واربیاوردند که وصلش‌را جامها کشیدند وجامه‌ها دریدند ، گوهرهایی تابناك بگسستردند که‌روشنان‌طارم اخضررا دربرابرش ناچیزنمودند .

تیمور بدان زینتها و زیور ها بزیبایی آن مکان فرحزای بیفزود وبرتری آن برهمه جای زمین وآسمان هویدا گشت .

پس بفرمود که سراپردهٔ وی درمرکزآن‌جایگاه برافراشتند ونقطهٔ دائرهٔ‌آن سپهر گردان ساختند ودیواری برآن محیط نمودند که همه خیمه ها وخرگاههای آن در برداشت ودروازه‌یی بزرگ که ازآن بدالانی دراز درون میشدند و بهمه خیمه هـا و منزلهـای تو در توی میگذشتند و بر فراز آن دو شاخ بلند وکلان نصب‌شده بود که بیننده بدیدارش بیم وهراس دردل افکنده خویشتن‌را ازیادهمیبرد وازین روی ویرا ذوالقرنین نام نهادند .

و درآن دیوار خیمه ها وپوششهای فراوان بود: یکی‌سراپای زراندود ودرون وبرونش ازپر وبال پرندگان آراسته، دیگری ازپرنیان وبرنگها ونقشهای‌بدیع مزین گشته، یکی‌ازسرتا پای لؤلؤی رخشنده که جزخدای تعالی هیچکس قیمت یکدانهٔ آن ندانستی، دیگری ازانواع جواهر تابناك کـه برصفحـات زر نشانده شده و سقفش ازسیم‌خام که دیده بدیدنش خیره فروماندی و هریك ازآنهارا درها بود وتختها که بدان‌تکیه همیکردند ودرمیان نقشهای بدیع وایوانهـای زراندود وخیمه ها وبناهای شگرف بادبیزنها قرارداشت وچفتها وقفل‌ها وکلیدها وتحفه ها وطرفه ها که روپوش های گرانبها برآن گسترده بودند، ازجمله روپوش چوخایی که از خزانهٔ سلطان بایزید ربوده بود بپهنای ده ذرع بانقشهای بدیع از رستنیها واماکن واشکال پرندگان و درندگان و صورت پیران وجوانان وزنان و کودکان

و خطهای زیبا و اعجوبه های شهرها و کوهها ببهترین رنگ آمیزی و نقاشی چنانکه پنداشتی پیکرهای جنبندهٔ آنان با توسخن میرانند ومیوه های رسیدهٔ آن ترا بچیدن میخوانند ، این روپوش یکی ازنادره های زمان بود که بتوصیف درنیاید و شنونده چون بیننده درك زیبایی آن نتواند ، در برابر سراپردهٔ تیمور بمسافت یك تاخت اسب خیمهٔ مباشران ومنشیان وی برافراشته بودند وآن مانند چتری بلند بر فراز چند ستون استوار شده بود فراشان بربالای آن بوزینه وار آویخته چنان مینمودند که سخنان شیاطین در گوش همیگیرند و چون ستونها بر - افراشتند برفراز آن چنان میدویدند وجست وخیز میکردند که پنداشتی برروی زمین قراردارند

فصل - مردم شهر آنچه را اززینت واسباب تجمل آماده کرده بودند دربرابر آن سراپرده پیش چشم نهادند و هردسته از پیشه وران و ارباب صنایع در صنعت وپیشهٔ خاص خود نهایت کوشش وهنر بکاربردند، حریربافان سواری‌جنگی ازحریر بپرداختند واسباب نبرد ویرا ازتیر و کمان وشمشیر وتمام پیکرش را حتی ناخن ومژگان ازپرنیان بساختند ودر جایگاه خویش قراردادند، کتان بافان مناره‌یی بلند واستوار با پیکری بلطافت حور وقامتی بارتفاع قصور بساختند و درآن بزم بهشت آئین برافراشتند وآن‌بنیکویی چنان بودی که بیننده بدیدنش‌از رفتارفرو ماندی وببلندی‌آنرا درفش‌ستارگان میخواندند، همچنین سایر صاحبان صنایع از رنگرزان وآهنگران و کفشدوزان و کمانگران وحقه بازان و شعبده سازان هنرخویش بنمودند .

درآن هنگام سمرقند مرکز ارباب فضیلت ومنزلگاه دانشوران‌بود، پس هر کسی درحدخویش طرفه‌یی ساخته ودر جایگاه مخصوص‌خود برابر سراپردهٔ او و دیوانیانش بر سر پاداشتند ، در پس آن دیوار ها بازار ها ساختند و بوق و کرنا

نواختند پیلها واسبهای تندرو بازیباترین‌جامه وزیورها بیاراستند ومردم را اجازت دادند که هرطور بخواهند بلهو ولعب کوشند وازآنچه اسباب بازی و شادمانیست بهره بر گیرند پس هر خواستاری بجانب دلخواه خود شتافت و هر دلداده دامن دلدار خود گـرفت بی آنکه کسی در ره آزار کسی نشیند و زیردستی از زبردستی درازدستی‌بیند.

فصل ـ چون همهٔ کارها بدلخواه وی انجام پذیرفت و آن دشت پهناور بزیور و گوهر لشکریان وشهرنشینان زینت یافت تیمور درمیان قوم خود ازشهر بیرون شد و باشکوه و جلال فراوان بدان صحرا فرودآمد پس بفرمود کـه می یاقوت فام درجام زبرجدین آن دشت فروریزند و سیل باده ازهرسوی برانگیزند وخاص و عام دراموا‌ج آن شناور گردند، آنگاه اختران خوشی وشادمانی درآن سرزمین آسمانی رنگ بگـردش درآمدند و فرشتگان ملاحت در آن افق پدیدار شدنـد شیران جنگجو چون آهوان مشکبو جلوه نمودند وازدوزخ جنگ وستیزه منزل ببهشت نعمت وآرامش گزیدند، تندی و درشتی فرو نهاده بلطف ونرمی گرویدند وپس ازآن همه بیداد وستم راه مهربانی گرفتند و معنی این شعرمن همیگفتند :

تیغ عدل ما ز بن بر کند بنیاد جفا را
دیگر از جور وستمگاری ننالد دادخواهی
جز میان لاغری آزرده از بار گرانی
یا دل افسرده‌یی خسته ز پیکان نگاهی [1]

گاهی اگر تیری رها شدی تیرنگاهی بودی آن نیز نیم‌مست وحالت انگیز و زمانی اگر نیزه‌یی ازجای بر خاستی نیزهٔ قامتی بودی آنهـم دلپذیر و دلاویز

۱ـ محا الظلم مابین الوری‌سیف عدلنا فلم یتشبث مستغیث بمعتد
سوی قلب صب صاده طرف احور وخصر نحیل آده ردف اغید

جز عود دیده نمیشد چیزی که بسوزد وجزمی چیزی که درفشار افتد وجز مطرب خوشخوان کسی بشکوه لب نگشودی و جز مست عربده جو کسی فریاد برنیاوردی ، تنها گل عارض بود که دل میربود وعارض گل بود که جامه میدرید وجام لب بود که مکیده میشد ولب جام بود که گزیده میگشت واین ابیات زبان حال ایشانست :

فصل بهار و با من آن یار رمیده مهربان
مژدهٔ وصل گل دهد پیك صبا ببوستان
آب روان و شاخ گل سجده کن و نمازخوان
ما بدرون گلشنی حسن رخش بلای جان

ابر چو عاشقان بر او گوهرجان ودل فشان

بر سر ما پرا کند ابر بلور گون درر
در چمنی چو پرنیان باده چولعل جلوه گر
بر لب چون عقیق او خندهٔ خوشتر از شکر
چشمهٔ سیم فام او چشم ز خواب بیخبر

نقد گل و شکوفه اش تنگ گرفته درمیان

نغمه کنان هزار مرغ از بر شاخسار او
غیرت مشك خلخی بوی عبیر بار او
خسته و مانده بگذرد باد برهگذار او
همچو بهشت جانفزا بوی بهشت وار او

دل کند آرزو در او هستی و عیش جاودان

وه چه نشاط وعشرتی مایهٔ روح پروری
بوس و کرشمه وطرب عشوه و ناز و دلبری

جام می و نوای نی خوشدلی و توانگری
زاهدش ار ببیند از شیوهٔ خود شود بری
چاره نباشدش مگر توبه ز زهد و ترك آن

باده بیار و گرد غم از رخ زندگی بشو
جام بگردش آر و از گردش آسمان مگو
آب و شراب و سبزه جان پرورد و رخ نکو
مدعی ار بسر زنش گویدت این روش مجو
گفتهٔ او ز سوز دل صحبت او فریب دان[1]

۱ـ فی ربیع الوصل لما ان وفی الظبی الشرود
وسرت بشری صبا للـــــــروض تنبی بالورود
خرت الانهار والاغصـــــــان مالت للسجود
و اجتمعنا فی ریاض حسنها یسبی الوجود
فالسحاب الصب فیها با لحشا امسی یجود
نثر الدر علینا منه بلور الغمام
فوق صحن سندسی فیه ملیاقوت جام
و ثغور من عقیق زانها حسن ابتسام
و عیون من لجین ناظرات لاتنام
و غصون الدوح حفتـــــــنا بانواع النقود
طیرها غنی علیها ان علا عوداً وطار
وشذاها ضاع فیه المســـــــك لمامنه غار
والصبا امسی علیلا فی رباها حین سار
جنة الفردوس فیها وجه بدری حین نار
اصبحت جنات عدن تشتهی فیها الخلود
یالها من عشرة جـــــــاءت بانواع الهنا
لیس فیها غیر اثم و ارتشاف و اعتنا
و کؤس دائرات و غناء و غنی
لو رآها زاهد من ریحها کان انثنی
لم یسعه عندها من زهده الا الجحود

آنزمان هنگام گشایش ودوران آسایش فرا رسید، عدالت سلطان و اعتدال زمان بهم پیوست و کمال مطلوب ووصال محبوب فراهم گشت .

ز اندازه چو بگذرد بناچار کوتاه شود دراز دستی

تیمور در این بزمگاه عروسی از جاه و بزرگی و شوکت بدانجا رسید که درگمان هیچیك از خلفای پیشین درنگذشت وبعد از ایشان هم کسی را مقدور نگشت .

اگر مامون را درشامگاه عروسی فرش زراندود بزیر پای بگستردند و برسر ودوشش لؤلؤی گرانبهانثار کردند واوبدانها التفات نفرموده دانه‌یی‌ازآن‌جمله‌بر نگرفت وبیتی از ابونواس بیاد آورده با زبان تحسین فرمود، خدای اورا بکشد گویی این بزم وجلوهٔ آنرا بچشم دیده و گفته است :

کان صغری و کبری من فواقعها حصباءِ در علی ارض من الذهب

اما تیمور در این عروسی از پسران و دختران پادشاهان بندگان و کنیزکان داشت همه درجایگاه بندگی ایستاده ، وقاصدان الملك‌الناصر پادشاه مصروشام در برابر تخت او با پیشکش‌ها وارمغانهایی ازآن دیار از جمله شترمرغ و زرافه بر سرپای بودند وفرستادگان ختاوهند وعراق ودشت وسند وفرستادگان ونمایندگان فرنگ ودیگر اقالیم دور ونزدیك وبیگانه وآشنا و دشمن و دوست همچنان بر جای ایستاده واو خود پس از همگان ببزم درآمد که حشمت و جاه ویرا در آن بزمگاه ببینند و جلال و جبروتش را درنظر گیرند ، این بکرد و از پایان کار و

بقیه پاورقی صفحهٔ مقابل

قم ندیمی‌عاطنی‌فالـــــــــدهر لا یسوی حزن
کاس عیش ینمحی فی‌مزجهاصرف‌الزمن
الطلا والماء والخضـــــــــرة والوجـه الحسن
لاتطع فی ذاعذولا انـه خب کمن
قـی حشاه غلیان لا تقل خـل ودود

عقوبت روزگار بی‌خبر بود چنان که من گفته‌ام :

آسوده خاطری ز خدا مانده بیخبر فارغ دلی بغفلت از اندیشهٔ معاد[1]

همچنان درارتکاب گناهان پای میفشرد وهمه زشتیها وناروائی ها مباح میداشت و بدانچه از اینگونه امور فرمان میرفت ازجانب قوم او پذیرفته و مجری میگشت و درانجام‌کارهای ناپسند سرافرازی ومباهات میکردند .

تیمورپادشاهان ممالك وفرمانروایان نواحی وبزرگان طوایف‌وسران لشکر وپیشوایان و گزیدگان اقوام را فرا خوانده بدست خود جام شراب بنوشاند و در محل برادر وفرزند خود بنشاند وخلعت‌فاخر بپوشاند وبخشش وانعام کرده ایشان را درجانب راست‌مجلس جای‌داد ، طرف شمال نیزخاص زنان و کنیزکان بود وآنان روی ازمردان نمی‌پوشیدند، خصوصاً درمجالس سور وشادمانی وهمچنان چنگ و قانون وعود وارغنون ونای طرب‌فزا ونوای دلربای ساقی فتان وخوانندهٔ سرخوش درکار بود، خورشید جام گردا گرد ستارگان‌آسمان‌زیبائی وماههای دلارائی همی‌گشت‌آرزوها برآورده‌بودوروز گارشان‌بمرادوکامرانی‌میگذشت،چندانکه‌سرخوشی وکامگاری ویرا بوجد برانگیخت، پس بسوی‌آنانکه زیر بازویش‌میگرفتند دست بر آورد و آنان بکمك برجسته دستش بگرفتند و او بدان شکستگی و فرتوتی لنگ لنگان برقص برخاست ومن گفته‌ام :

شگفتا الکنی بی دست و پایی برقصد کف زند آواز خواند[2]

پس پادشاهان و بزرگان و زنان ایشان سیم و زر و گوهر و دیگر تحفه های گرانبها برپای وی بر افشاندند و او همچنان در کار پایکوبی و دست افشانی بود تابهرهٔ خویش ازشوخی وکامرانی بستد وداماد وعروس برجایگاه خویش درآمدند وآن جمع پراکنده گشتند .

۱ـ قریر العین لایرجو الهاً خلی البال لایخشی معاداً

۲ـ ومن عجب الدنیا اشل مصفق وابکم قوال واعرج راقص

جهان وعیش او جز نشوه‌یی نیست که سکرش بگذرد ماند خمارش[۱]

فصل ـ پس از آنکه ازلذات دنیاکام بر گرفت وشام عشرت وشادی بپایان برد وچندانکه خواست راه بلندی سپرد و ببرترین پلهٔ نردبان ترقی برآمد و ماه عمر و خورشید زمانش را هنگام افول در رسید ، روزگارش نشان تیر تباهی ساخت و بیدرنگش برجای‌بنشاند واز زبان زمانه بانگی بلندبرخاست که: فرغ العروس یا بیت‌الاحماء[۲] و اگر گوش نیوشا بودی هرآینه از شنیدن آن آوا فریاد تأسف برآوردی ومن گفته‌ام :

نردبانیست روزگار وبرآن هر کسی برشود فرود آید
شرط بالاشدن فرو شدنست تومگوپستی ازجهان زاید
آنکه‌برترشود فزون شکند لاجرم شرط را وفا باید[۳]

آنگاه از مستی و بیخودی بخویش‌آمد و ازتجاوز و تعدی بازنشست وبدانست که قوم خودرا گمراه کرده ورسم راهنمایی بجانیاورده‌است وجانب سیاست فرو گذاشته درکار ریاست نیز راه افراط سپرده است و سیاست جهانداری صدها و هزارها خرده

۱ـ ماکان ذاك العیش الاسکرة لذ انها رحلت وحل خمارها

۲ـ احماء جمع حمو وبمعنی پدر داماد وپدرعروس ونزدیکان‌ایشانست وبتناسب مقال چنین مینماید که این‌جمله ضرب‌المثل است کنایه ازآنکه دوران کوتاه خوشی و شادمانی عروسی سپری شد وزمان خانه داری ومشقات وکلفت‌آن فرا رسید، عروس بداماد نیز گفته میشود .

۳ـ اصل شعر عربی مؤلف که ترجمه‌آن دربالا بنظر رسید اینست :

ما الدهر الاسلم فبقدر ما یکون صعود المرء فیه هبوطه
وهیهات مافیه نزول و انما شروط الذی یرقی الیه سقوطه
فمن‌صار اعلی کان اوفی‌تهشماً وفاءً بما قامت علیه شروطه

ومولانا جلال الدین محمد بلخی قبل‌از او این معنی را در دوبیت مثنوی چنین‌آورده است .

نردبان اینجهان ما و منیست عاقبت زین نردبان افتادنیست
هر که بالاتر رود ابله تر است استخوانش‌سخت‌ترخواهدشکست

وپیداست که نویسنده تاریخ در نظم اشعار خود بابیات‌مولانا نظرداشته است .

و تقصیر بدو گرفته‌است، پس بر آن‌شد که آن شکست در پیوندد و راه رهایی از آن ورطه بازجوید.

در بیان بعض کارهای او

تیمور در کشور هندوستان بر مسجدی گذشت که بصفای منظر روشنی بخش دیدهٔ ارباب‌نظر بود، سقف و رواقش بزیباترین‌وضعی‌ساخته وصحن و دیوارش‌بمرمر سپید پرداخته، ویرا آن‌شکل زیباخوش‌آمده بران شد که مانندآن در سمرقند بنا کند، پس جایگاهی گزین کرده بفرمود که مسجدی با سنگ مرمر بدان گونه بنیاد گذارند و انجام این کار بیکی از یاران ومباشران کـه محمد جلد نام داشت واگذاشت، وی دربنای مسجد واستواری بنیادآن بسیار بکوشید و در نیکو یی و زیبایی و زینتش نهایت جهد بکاربرد ومرانرا چهارمناره برافراشت وبدینکار برهمه استادان صنعت‌معماری مباهات وسرافرازی میکرد، بگمان‌آنکه جز او هیچکس را یارای آن نبود که بکار صنعتی چنان دست برارد و بزودی تیمور از خدمات وی شکر گزاری کرده مراورا مقامی ارجمند خواهد بخشید.

اماچون تیمور از سفرباز گشت و ازآنچه در زمان غیبتش روی داده بود خبر گرفت بجانب آن مسجد گذشت وبمحض‌آنکه بدان نظرافکند بفرمود که محمد جلدرا بروی درانداز‌ند وهردو پای اوبسته همچنان‌بصورت‌برزمین‌بر کشندتاجانش براید و خود برهمه اموال و فرزندان و بستگانش دست بگشود و انگیزهٔ اینکار بسیار بود.

بزرگتر ازهمه‌آنکه ملکهٔ کبری همسر تیمور ببنای‌مدرسه‌یی فرمان‌داده‌بود و معماران ومهندسان همه یك زبان برآن شده بودند که بنای‌آن در برابرساختمان آن مسجد قرار گیرد، پس بنیاد و اساسش باستواری بنهادند و دیوار و رواقش در برابرآن برافراشتند وآن باستواری ازآن مسجدپای‌برجاتر و ببلندی ازآن برتر

بود، تیمورخوی پلنگی داشت وهیچکس دربرابر او قد راست نکرد و سر بر نیاورد، مگر که پشتش بشکستند و سرش برپای درافکندند و بدینکار بیگانه و خویش و دشمن و دوست را فرق نمیگذاشت پس چون بلندی آن مدرسه دید که بدانگونه دربرابر مسجد وی قد برافراشته‌است، آتش خشمش برافروخته سینه‌اش تنگی گرفت وبامباشر بنای مسجد آن کرد که کرد و دراینکار بدان سعادت که امیدوار بود دست نیافت و داستانش ازاین پس بیاید .

نکته ـ این مسجد چون صاحب‌خود که بار گناهان سنگین بدوش میداشت از بارسنگ‌های سخت گرانبار بود وباری چونان برپشت استقامتش سنگینی مینمود، دوش طاقتش از کشیدن آن بار گران بماند وزبان سقفش آیت «اذاالسماء انشقت»[1] فرو خواند، تیمور را میسر نشد که آن بنافرو کوبد و بنیادی استوار ازنو گذارد ، همچنان آن شکاف نمودار و آن شکستگی درکار بود و او بدین حال نزدیکان وبستگان خود را فرمود که بدان گردآیند و نماز گزارند و در دوران زندگی وپس ازمرگش کار بدین منوال میگذشت وهرگاه مردم درآن مسجد بنمازمیشدند چشم آن داشتند که بخشم خدا سنگی ازفراز سقفش بزیر آید .

روزی که جماعتی از نماز گزاران بدان گردآمده بودند و همه از شکستگی سقفش پرهیز مینمودند، خرده‌سنگی ازفرازش بزیر افتاد همه نشستگان ازجای برجسته بسوی درها دویدند و امامرا تنها برجای بماندند، ازآنان یکی الله داد بود که با تیمورهمسنگی وانبازی مینمود وچون ازحقیقت حال آگهی یافتند باز گشتند وترس وبیم از دل براندند و چون نمازخود بشکستند و پراکنده شدند الله داد که مردی زیرك و بذله گویی هوشیار بود ، مرا گفت که شایسته‌چنانست که نام این مسجد مسجدالحرام نهند و درآن نمازخوف گزارند !

وهمچنین مرا گفت و چه سنجیده گفت که باید این گفته شاعر طراز ایوان و

---

۱ ـ سورهٔ الانشقاق ۸۴/۱

ونقش شبستان آن مسجد کنند.

کجا بینی نشان رستگاری تو کز غارتگری مسجد بسازی
چو اطعام یتیم از مال فحشاء نه آن‌هیزی‌نه‌این‌مسکین‌نوازی[1]

فصل ـ تیمور در آن هنگام که بربلاد روم حمله ور بود در مغز خود اندیشهٔ ضبط ممالك‌خاوران میپرورد و گفته شد که‌او نامه‌یی بالله داد فرستاد وتوصیف آن دیاررا از اوخواستارشد و چون مراورا احوال آن دیار و قریه‌ها و دهکده‌های آن روشن و مکشوف افتاد و چنان شد که گفتی همه این‌ها را در برابر چشم دیده و چگونگی اوضاعش درنهاد خویش سپرده‌است، بسیج آن سامان کرد وسران آن دو ناحیت ازجمله بیردی بیك و تنکری بیردی وسعادات و الیاس خواجه و دولت تیمور را با بسیاری دیگر بدان سوی فرستاد و گروهی از سربازان بدیشان همراه کرد وبفرمود که همگان بجانب الله‌داد روی‌آورند تاوی ترتیب‌کارشان بدهد، پس بجانب وی شدند و بارویی درباش خمره که تا اشباره نزدیك ده روز راه وخود از متعلقات دیار مغول بود بنانهادند، امورآن‌سرزمین در آن زمان آشفته و بنیادش ازاختلاف‌این دو کشور ویران بود و چون بدان روی‌آورشدند خلاف شیوهٔ دیرین بآبادی‌آن‌پرداختند، این لشکر کشی درپایان سال۸۰۶ وآغازسال۸۰۷ روی داد. این قلعه بدان بنیاد نهادند که دررفتن بسوی ختا قرارگاه اسباب وآلات نبرد ودر بازگشتن پناهگاه ایشان گردد وچون بنیادش‌استوار کردند وخانه‌ها وسراهای آن

۱ـ سمعتك تبنی مسجداً من جبایة و انت بحمد الله غیر موفق
کمطعمة الایتام من کد فرجها لك الویل لاتزنی ولا تتصدق

این‌ابیات‌منسوب بحضرت‌امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام است که‌گویند درملامت معاویه هنگام ساختن مسجد دمشق فرموده است و آن درسه بیت و بدینقرار است:

سمعتك تبنی مسجداً من جبایة وانت بحمد الله غیر موفق
کمطعمة الرمان مما زنت به جرت مثلا للخائن المتصدق
فقال لها اهل البصیرة والتقی لك الویل لاتزنی ولا تتصدق

بپرداختند و برفراز دیوارش نشانه ها ودرفش‌ها برافراشتند، فرمان رفت که مردم آن سامان امیدوار شوند و ذکر گذشته از یاد برند و باصلاح زمین و کشت آن بازآیند ، بهر کجا مردمی‌ازشهری و ده‌نشین که بکار کشت و کشاورزی وآبیاری و اصلاح زمین آزموده وآشنا بودند ازحدود سمرقند تا اشباره همه‌کارهای خرید و فروش و دیگر معاملات بگذاشتند و بگفتار و کردار در کار کشاورزی و بحث در مسائل آن‌برداختند، مؤذن درمساجد به (حی‌علی‌الفلاحة) بانگ برآورده مردم را بقیام بدان برانگیخت که اگر بترك نماز خودهم ناچارشوندآنکار فرو نگذارند واینکاربدان کردند که سفرجنگشان را توشه فراهم گردد واگردر خواربارشان کم و کاستی پدیدآید از این راه تدارك آن کنند ، پس آبادی‌ها و عمارتها بگذاشتند و همگان بسوی آندیار شده شخم و تخم افشانی پیش گرفتند و زمینهای مرده را چنانکدفرمان رفته‌بود زنده کردندوهمچنان‌دراین‌کار میبودند تاهنگامی که‌تابستان بساط خود برچید وطلایهٔ لشکر خزان برفراز گیتی درفش خویش برافراشت .

عزیمت تیمور بسوی ختا ومرگ وی

آنگاه‌توجه خود بدان‌سوی که موردنظرش‌میبود معطوف‌داشت ، لیکن‌درآغاز آهنگ ممالك اطراف کرده بعادت خود عنان از جانب سر زمین ختا بگرداند و این اندیشه‌یی پسندیده بود، پس ببزرگان لشکر خود نامه نگاشت که آمادهٔ کار شوند واسباب سفرچهارساله یابیشتر فراهم‌آرندآنان هم دعوت ویرا جواب موافق گفتند و فرمانش را بسمع قبول پذیرفتند .

هرشیرقوی‌پنجه توشه راه ازبره وبزغاله برگرفت وهرگاو پرواری از سنبله برگ سفر بیندوخت و دلو خویش بینباشت، هرکژدم جانگزا خرچنگ صفت خزیده براه کژ گرایید وچون ماهی‌بدریای کینه شناور گشت،کالای گناهان‌بی کیل و ترازو برگرفتند وراه سفر بربستند، آنزمان تیر سرما ازکمان قوس رها گشته

صفیرش بر پردهٔ گوشها رسید و مردم را بهجوم لشکر زمستان برسراسر گیتی آگاه کرد، تاتوانگران بجمع اسباب آماده شوند وسروپا برهنگان از گزندش بپرهیزند، واین معنی باز رسانید که این بار زمستان نشانی از خشم خداست و مرانرا ببازی نشاید گرفت «ولاتتخذوا آیات‌الله‌هزوا»[1] واکنون برآنست که‌دمهاسرد کندو گوشها وبینی‌ها بسورت خود بفرساید، سرها فرو ریزد و جانها تباه کند و خود این فصل خزان پیشرو سربازان و راهنمای لشکریان و آئینهٔ رخسار و نمودار حاصل کار و عنوان‌نامه‌ومطلع چکامهٔ‌اوست، آنگاه ببانگ بادهای خود فریاد برآورد وازبالای پاره های ابر برهمه جای جهان خیمه نیلگون برافراشت، فریاد سهمگینش فتنه و آشوب برانگیخت وهرخزنده وجانور از بیم زمهریرش بدامن دوزخ پناه برد آبها بیفسردند وآتش‌ها فرومردند، برگ درختان را لرزه باندام در افتاده از شاخ فرو ریختند، چمن از گردماتم واندوه تاریك وپیکرفربه درختان لاغر وباریك‌شد، لطف وطراوت‌از گلستان رخت بربست وسبزه وریحان ازتندباد خزان بشکست، دم‌سرد زمستان تیمور را سخت بیازرد پس‌بدفع آن‌بلای سهمگین فرمود که‌رو پوش‌خیمه‌ها بیفزایند و درون خودها و زره ها را از پارچه های ضخیم آستر کنند که در برابر تیرنسیم ونیزهٔ‌سرما مقاومت بتوانند، آنگاه جامهٔ عزم خود دوچندان کرده بدیدار زمستان شتافت وسخن کس در گوش نگرفته پنداشت که باجامه و پوشاك در برابر سپاه‌چالاك‌زمستان‌مقاومت‌تواند کرد، با لشکربان خود گفت که‌سختی دورخزان‌را بچیزی نشمارید و برد و سلامش پندارید و چون سپاهیانش گرد آمدند و کارش بسامان‌شد، فرمودتاپانصد گردونه آهنین بسازند و بدان باروبنه بردارند. اما فصل زمستان چون خواست که وظیفهٔ عمروی ازدفترزندگی‌محو کند، زودتر ازآنکه بفکر وی رسد فرا رسید و در ماه رجب سرمایی بس عجب پدید آورد، بسیاری را

۱ ـ سورهٔ البقره ۲/۲۳۱

از دم سرد خود بیفسرد وغم نخورد و گروهی را آتش نیستی بجان برافروخت و بر حالشان دل نسوخت .

چون تیمور بسیحون رسید آنرا فسرده یافت، گفتی که وزش نسیم براو کاخی بلند پایه بنا کرده است و من ازپیش گفته‌ام :

بدریا جسری از یخ بسته دیدم چو کاخی عرش را سینه بسینه
فشاندم اشك ودرچشم آمد آن اشك شرابی منجمد در آبگینه [1]

وی همچنان باخیره سری بر آن بگذشت وسرمای زمستان با گردباد شرارانگیز خود ازچارسوی بر او تاختن گرفت ولشکریانش را بتند باد فتنه درهم شکسته در دراز دستی کوتاهی نکرد واو بدان لشکر انبوه همچنان میرفت، برجانهای فسرده غم نمیخورد ودلهای شکسته را بدست نمیآورد وباسواران و پیشروان خود برلشکر سرما پیشی همیگرفت، فرمانروای زمستان باد سبك سیررا برانگیخت، که در عرصه بجولان آیدوصرصر گردبیزرافرمود، که لرزه برانداماشان دراندازد وخود بدودست یافته فریاد برآورد که ای پیر فرتوت آرام بمان و ای نابکار شوم آهسته تر بران، تا بچند آتش بیداد تو جانها سوزد و شرار جور تودر دلها فروزد اگر از دونفس دوزخ یکی درتست اینك آن دیگری بامنست مادوپیر آزمند کهنسالیم برجهان دست درانداخته ودرتباهی مردم آن بهم ساخته وچه بس شوم ونا مبارکست قران نحسین آنگاه که دوشوم بهم درپیوندند، اگر توجانها بیفسردی ودم ها سرد کردی ، نفس زمهریرمن از توبسی سردترست واگر در زمان تو جمعی بگزندمسلمانان وتباهی آنان برخاستند در دوران من جز گزند وتباهی چیزی نیست . پس بخدا که پروای تونکنم و بدان ای پیرفرتوت که مجمرسوزان و تابش کانون فروزان درین بلای جانکاه ترا سود ندهد اینك آنچه راکه برای توآورده‌ام از من بستان، پس برف و

۱ــ علی البحر قدعاینت جسراً ممدداً بناه اله العرش صرحا ممردا
بکیت فخلت الدمع فی جنباته رقیق رحیق فی زجاج تجمدا

تگرگ سنگین چندان فرو ریخت که خود آهنین بشکستی واز زره فولادین بگذشتی وهم ازفراز کوههای بلند دم سرد زمهریر بدو ولشکریانش بدمید وازپی آن تندبادی پیچان فرستاده بربینی وچشم و گوش آنان درون برد که جانهاشان تا بالای سینه ها بپیشباز شدند و آن تند باد سهمگین برچیزی نگذشت که آنرا نفسرد ونفرسود .

خاور و باختر روی زمین را برف سیمگون فرا گرفت چنانکه گفتی بیابان عرصات رستاخیزست یادریایی که دست قدرتش درسیم گرفته‌است وچون پرتو آفتاب بر آن برفهای رخشان بتافتی ، چیزی بس شگرف نمودی، آسمان برنگ پیروزه و زمین بگونهٔ بلور مینمود و فضای میان آندو از تابش آفتاب بشوشه های زر ناب آکنده بود و چون پناه برخدا تند بادی از آن فضا برخاستی و براسب و سواری بگذشتی ، در دم برجای سرد شدندی وبدینگونه بودند ستران وساربانان و دیگر جانوران وکار بدانجا رسید که آتش گداخته آیت برداً و سلاما میخواند و پیکر گدازان خورشید همیلرزید وچشمهٔ فروزانش فسرده مینمود و گفته‌اند :

بروزی کز برودت قرص خورشید هوای آتش سوزان بدل داشت[1]

چون مردی دم برآوردی نفسش دردم بر ریش وسبال بیفسردی و چنان نمودی که فرعونست وریش خویش بگوهرها برآموده‌است وچون آبی ازدهان بیفکندی باهمه گرمی بزمین نارسیده چون گلوله یی سخت فسرده شدی خلاصه پردمزند گیشان بدرید و زبان حالشان این شعر میسرود :

رخسار ترش کرد عیان زال زمستان ای آنکه توی باخبر از سر ضمیرم
گرخواهیم افکند یکی روز بدوزخ امروز درافکن که بجانش بپذیرم[2]

بدین گونه بسیاری از لشکریان تباه گشتند وزمستان برخرد و کلان آنان،

---

۱ ـ یوم تود الشمس من برده لو جرت النار الی قرصها
۲ ـ فیارب ان البرد اصبح کالحاً و انت بحالی عالم لا تعلم
فان کنت یومامدخلی فی جهنم ففی مثل هذالیوم طابت جهنم

بگذشت، بینی‌ها و گوشها بسرما زدگی ازکارفرو ماند ورشتهٔ نظمشان ازهم بگسیخت همچنان‌سرمای سهمگین برایشان میوزید ومیبارید تاغرقهٔ دریای سرگردانی‌شدند و این ندا دریافتند که : «اغرقوا فادخلوا ناراً فلم یجدوا لهم من دون الله انصارا[1]» تیمور با این‌حال برمردگان التفات نکرد وبر درگذشتگان افسوس‌نخورد .

شرح نامه‌یی که بالله داد نگاشت

تیمورآنگاه که ازسمرقند درآمد نامه‌یی‌بنام‌الله داد باشباره فرستاد که‌خوابش ازچشم و قرارش از دست بربود و از معنی آن باشارت دریافت که خواهان مرگ اوست و هوای ویرانی سامان و یتیمی فرزندان وی‌دارد .

تیمور بدین نامه مراورا سخت در تنگنای درافکنده درهای چاره برویش‌بسته داشت و کارها فرمود که در برابر آن بریدن کوههای گران‌آسان و نوشیدن آب تلخ دریاهای ژرف گوارا مینمود، کوچکترازهمه‌آنکه خود بتنها آذوقهٔ یك‌نوبت وی ولشکریانش را فراهم کند چندانکه خود ازآن بخورد و سپاهیان وسردارانش را نیزبخوراند، ازآن جمله یکصد هزار بارشترآرد و گندم که تنها یك شب آنانرا کفایت کند[2] ونبشته بود که بیش ازیکشب دراشباره بسرنخواهد برد .

الله داد چون معنی آن نامه دریافت و بمضمونش‌آگاه شد، نیك بدانست که بلا روی نموده‌است، پس کوشش خود بکار برد و بگرد آوردن گندم و گرداندن آسیاب ها پرداخت اما آسیاب‌ها ازچرخ زندگی ادیبان درین روزگار ناسازگار کندتروآبدانها ازدست‌لئیمان‌سفله‌خشك‌ترمیبود ، گفتی که حاصل دشتزارجهان‌را باد برده وخون نهرها در رگ و ریشهٔ کوهها فسرده واشك روان چشمه‌ها بدرون چشمشان خوشیده‌است، پس چندانکه یارای‌وی بود بهرسختی و دشواری تن درداد واموال گرامی را خوار وناچیزشمرد و در روان داشتن‌آب ازمال فراوان ومردان

۱ـ سورهٔ نوح۷۱ / ۲۵ و ۲۶ ۲ـ بسیار اغراق‌آمیزبنظرمیرسد .

کاردان و آبهای‌را کد و روان کمك گرفت، اندیشه و رأی دوستان یکدل‌را دراین کار بچاره جویی برانگیخت و گشایش آن‌کار پیچاپیچ را بهردری روی‌آورد، همه‌او را جواب موافق گفتند و روی خوش نمودند وبدرمان دردش برخاستند گروهی از کارگران شیرزور گردآمده بکندن نهرها و گرداندن‌آسیاها درکارشدند وهمچنان با سپاه زمستان درپیکار میبودند، یخ میشکستند و نهرمیگشودند، تا چشمه‌یی‌را دل بدردآمده اشك ازدیده فروریزد، اما یك گام ازآن راه نابریده ویك گز ازآن یخ نا شکسته تندبادی بر ایشان همیوزید و چهرهٔ روشن‌آب گرفته و درهم میگشت و همچنان فسرده بر بالای هم مینشست و راه بدیشان برمیبست ، آنزمان کارگران روی واپس نهاده‌چون زنان بار دار آهسته و آرام گام برمیداشتند، الله‌داد درین حال ازبذل‌مال نمیکاست‌وبزاری بانگ‌برآورده‌آب میجست ومددگار میخواست . تاهمه یك رأی و یك زبان گفتند که این‌تکلیفی بیش‌ازحد توانست و امکان‌نپذیرد، الله‌داد چون رأی ایشان بشنید و عذرشان موجه یافت طالع خویش تاریك و زمان مرگ خود را نزدیك دید و بدانست که بلائی عظیم در افتاده و کارفرمای وی اینکار بقصد نابودی او فرموده است . اوسخن چینی دشمنان و دشمنی سخن‌چینان دربارهٔ خود شنیده و دریافته بود که تیمور را با او خاطر دیگرگونست و همچنین داستان‌محمدجلدمباشربنای مسجد وچگونگی قتل وی بدورسیده از غارت اموال واسارت فرزندانش سخنها شنیده بود و خود ازتیمور بیش‌ازین‌ها چشم داشت، ازین روی قرارش ازدست برفت و روز وشب‌آرام نمیداشت، دست اززندگی شسته بازن‌و فرزندخود وداع کرد، آنزمان‌ماه روزه نزدیك شده و درمیان او و تیمور ده روزراه بیش نمانده بود که تیمور در راه بماند و مشکل از میان برخاست .

گشایش چشم دار آندم که دشواری گذشت از حد
که هرچ آن سخت تر نزدیك تر گردد بآسانی[1]

۱ــ اذا تضایق امرفانتظرفرجا فاضیق الامرادناه الی الفرج

مرگ تیمور

تیمورهمچنان موجهای سپاه خود بیکدیگر میپیوست تابمکانی دررسید که اترار[1] نام‌داشت واو اگرچه بظاهرازسرما در امان میبود، اما بران شد کـه درون خودرا نیزازگزند زمستان پاس دارد، پس بفرمود که چکیده‌یی ازشراب مخصوص بگیرند و داروهای گرم مزاج و دیگر بهارها بدان بیامیزند و خدا نخواست کـه روحی چنان پلید از کالبدی چنان ناپاك بیرون شود ، مگرباصفات پست و ناپاکی که خودشایستهٔ آن میبود .

پس ازآن باده جامهای پیاپی نوشید وپیاله‌های دمادم درکشید ، نه پروای کار لشکریان کرد ونه ازحال ایشان خبر گرفت تا آندم که از کف ساقی مرگ جام نیستی گرفت واندرونش ازهم بپاشید «وسقواماء حمیما فقطع امعائهم[2] » اوپیوسته‌در برابر قضای آسمانی عناد میورزید ونعمت های خدا را منکر بود ودر حق اوجزاین نشاید گفت که: ناقص آمد وبارمظالم بدوش گرفت وگرانباررفت. آن عرق درعروق وجوارحش اثربخشید وبربنیاد جسم وبنای کالبدش راه یافت پس پزشگان خواست وماجرای دردخود بازگفت ایشان درآن سرمای سخت زمستان یخ برپهلووشکمش گذاشتند وتا سه‌روز بدینگونه لخت لخت خون ازدهان فرو میریخت وپشت دست پشیمانی بدندان همیگزید تابدیار بدبختی ورسوایی رخت بربست و ازآن همه مال و فرزند وخانمان طرفی برنبست .

چون فرو برد مرگ چنگالش هیچ حرزی بلا نگرداند [3]

ساقی مرگش تلخ ترین جامها درکام فرو ریخت و او درآن هنگام بدرگاه آنکه عمری بانکارش میزیست پناه بـرد و سودی نگرفت و چون هیبت مرگ را

---

۱ ــ درمتن انذار نوشته شده است .

۲ـ سورهٔ محمد ۱۷/۴۷

۳ـ واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لاتنفع

روباروی بدید، بلابه وزاری دست برآورد وهیچکس بدستیاری برنخاست، پس ندا درسید که ای روان پلید ازآن کالبد ناپاك بیرون آی وازحمیم وغساق دوزخ بهره خود برگیر، با بار گناه و بیداد بدرآی و با دیگرناپاکان و گناهکاران درآمیز.

و تو ایکاش که در آنهنگام میبودی و میدیدی که چگونه چون شتری راه گلویش بخناق گرفته، گونه‌اش سرخ گشته و بانگ نفیرش برآسمان میشد و هرآینه‌میدیدی ملائك عذاب را شادمان وفرحناك بدو درآویخته ازجان ومال و خانمانش برکنار میساختند « ولو تری اذیتوفی الذین کفروا الملائکة یضربون وجوههم و ادبارهم وذوقواعذاب الحریق[1] » ومیدیدی زنان و فرزندان و یاران و لشکریانش راکه بگردوی فراهم آمده ازدست میدادند آنراکه بدانگونه‌ساخته وپرداخته بودند «ولوتری اذا الظالمون فی‌غمرات الموت‌والملائکة باسطوا ایدیهم اخرجوا انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تقولون علی الله غیرالحق و کنتم عن آیاته تستکبرون» [2]

آنزمان خلعت عذابش ازدوزخ آماده کردند و آن روح پلید را چون سیخی گداخته که ازپلاسی‌پشمین برآرند بدر کشیدند واودر جوار لعنت خدا و کیفراو قرار گرفت وبدریای عذاب دردناك اوغوطه ور گشت این واقعه در شب چهار شنبه هفدهم شعبان سال۸۰۷ بود که خدای‌تعالی برحمت خود بیدادی چنان‌ازبندگانش برگرفت « فقطع دابرالقوم الذین ظلموا والحمدلله‌رب العالمین » [3]

و من گفته‌ام :

گردون چوگردان آسیا هم عیش دراوهم عزا
گه زیرسنگ آرد فرو که برفلك دارد فرا[4]

۱ـ سوره الانفال ۵۲/۸ ۲ـ سورهٔ الانعام ۹۳/٦ ۳ ـ سورهٔ الانعام ٤۵/٦

٤ـ الدهر دولاب یدور فیه‌السرور مع الشرور بینا الفتی فوق‌السما و اذاًبه‌تحت‌الصخور

ای بس کسا کو مهروش چرخ بلندش شد مکان
وندر کسوف افتاد چون برفرق گردون هشت پا
بس پادشاها کو شرر افروخت برهر خشك و تر
گیتی گرفت و امر او بگذشت بر ارض و سما
بفریفتش دهر آنچنان کز یاد حق شد بی خبر
پس خنده زد برروی او گیتی چوشد گیتی گشا
در گله گر گك گرسنه در جنگ شیر حمله ور
چون لعبتان بی‌خرد در رقص از آن شور و نوا
گفتند و گشتند آنزمان افسانه دروهم و گمان
پنداشتند ایام را خدمتگزاری دیر پا
یا آنچه از گیتی رسد جاوید و روز افزون بود
پس در هم افتادند چون مسکین سکان ناشتا
پیکار کردند و زدند انداختند و برشدند
آویختند و کوفتند آنسانکه شاهین صعوه را
گاهی بنام آشتی آتش بجان افروخته
انگاشتند از ابلهی کان نار نورست و ضیا

کم من شموس فی‌سما فلك‌العلاء لها یدور
وملوك دنیا اضرمت من نار عدوا ها البحور
اغراهم الدهر الخؤن و غر بالله الغرور
فغدوا ذئابا فی‌الاذی وغدوا‌اسوداً فی‌الشرور
وحکوا علی بابائهم طیف‌الخیال اذا یدور
اوان مانالوه من دنیا یفور ولا یغور
وتلا کزوا و تلاحزواوتناجزوا‌الضرب‌الهصور
هذا و ان یتصالحوا یتصافحوا میناوزور

لما استوت فی عزها زالت واکسفها الفتور
ملکوا البلاد و اهلها ماضی الاوامر والامور
ضحك الزمان بثغره لهم وقد ملکوا الثغور
غنی لهم فتراقصوا مثل الشخوص بلا شعور
وتو هموا ان الزمان مطاوع غیر النفور
فتواثبوا و تضاربوا و تکالبوا شبه النمور
و تناخزوا و تلابزوا و تناقروا نقر النسور
فتهافتوا فی نارها متصورین النار نور

آنان باوج سروری گیتی بصد افسونگری
بر جانشان شد حمله ور با دست شهباز قضا
آندم نه لشکر دستیار آمد نه کشور پایمرد
آنگه نه فرزند و نه زن کوشید بر دفع بلا
دوران بشست آثارشان آنسانکه باران صفحه را
نگذاشت بر روی زمین جز یادشان چیزی بجا
زان جمله بشنوفتنه‌یی چون بحرظلمت موجزن
زان لنگ کژ بنیاد کو سرها شکست و پشت ها
چندی خدا برداشتش بر ملکی آنهم بی بقا
تا بیند احکام قضا برداد راند یا جفا
پس تاخت با خیل ستم گه بر عرب گه برعجم
در کشتن خلق زمان آهیخت شمشیر فنا
با قتل شاهان و مهان وان نیکمردان جهان
در محو دین کوشید و در خاموشی نور خدا
بر کیش چنگیز پلید آن ناکس بیدادگر
تیغ ستم آلود بر خون مهان یازسا

بیناهم فی عزهم والدهر مکار غیور
انقض فیه صرفه کالصقرفی دقل الطیور
لاملك رد یدالردی عنهم ولا ملك و دور
کلا ولا جیش ولا ولد ولا مدد نصور
ثم انمحت آثارهم محوالحیا نقش السطور
لم یبق منهم دهرهم شیأسوی ذکر یدور
ناهیك منهم فتنة کالابحر الظلما تمور
الاعرج الدجال من قصم الجماجم والظهور
داخ البلاد ودارها و نوائب الدنیا تدور
املی لهالله الحلیم فزاد عدوا فی فجور
وامده مستدرجا ایاه فی شیئی یبور
لیراه فی امضائه حکما یعدل او یجور
فاجتاح کل الخلق من عرب ومن عجم القطور
ومحاالهدی وغدی الردی بحسامه الباغی یمور
افنی الملوك و کل ذی شرف وذی علم وقور
و سعی علی اطفاء نورالله والدین الطهور
بفروع جنکزخان ذاك الظالم النجس الکفور
فا باح اهراق الدما من کل صبار شکور

زن در اسارت داشتن در شرع او آمد مباح
کودك در آتش سوختن در دین او آمد روا

افزود بر این ها همه بد عهدی و نامردمی
کرد آشکارا در جهان باده گساری و زنا

بر نیکمردان گزین بگزید سگهای دغل
بر مهتران پاکدین بر داشت گرگان دغا

بشکست هر دل را که دید از نور ایمان تابناك
افکند هر سررا که شد بردر گه حق جبهه سا

پشتی که میبالید برباش بمالید از ستم
دستی که مینازید بر دریا ببرید از جفا

جام اجل نوشاندشان تشریف غم پوشاندشان
در بند محنت در نهاد آل نبی مصطفی

با این گناهان همچنان بنوشت گیتی سربسر
بگذشت برایران زمین بگذاشت توران زیرپا

ملك ختا بگرفت و بر اقصای گیتی زد علم
تا بر ترین حد کمال آورد شروفتنه را

واحل سبی المحصنات المومنات من الخدور
و رمی علی النار الصغار کانهم فیها بخور

واضاف فی هذا الی فعل الزنا شرب الخمور
طوراً یری نکث العهود و تارة نقض النذور

وعدا علی السادات من اهل الصیانة والوقور
من کل ذئب صائل منهم و من کلب عقور

فتکواوقدبتکوالقلوب وبعدماهتکوا الستور
ووا جباهاً طالماسجدت لذی الرب الغفور

وکووا جنوباًقدجفت طیب المضاجع والظهور
واستخلصوا الاموال من ایدی البرایابالفجور

وسقوهم کاس السموم و جرعوا کاس الحرور
واستاسروا آل النبی المصطفی الطهر الطهور

وجرو اعلی هذا الجرائم واستمر لهم مرور
مابین ایران و تو ران البلاد لهم عبور

وامتدذاك من الخطا اخذاً الی اقصی القطور
لماانتهی افساده و تکاملت تلك الشرور

ناگه قضا گفتش که هان نقصست پایان کمال
آندم اجل گفتش که رو زین دار بر دیگر سرا
نکبت بدولت چیره شد عزت بخواری شد بدل
با یك جهان بار گنه شد سوی دیوان جزا
خیل ستم پاشیده شد کاخ تباعی سرنگون
نفرین مر اورا ماند وبس چندانکه گیتی رابقا
جاوید ماند آثار او از جور بر دور زمان
هان ای برادر فکر کن بر گردش صبح و مسا
یکسان فرود آید اجل بر کافران وشاکران
روشندلان رفتند چون پاکیزه رخساران کجا
آن نیکبختانرا چه شد وان سروران کامدهمی
خورشید ودریا نزدشان شرمنده از نور وعطا
بودند مشتی استخوان اما بصدر بزم جان
گردید برآنان زمان چونانکه سنگ آسیا
نگذاشت باد نیستی از خاك هستیشان اثر
وان مال وفرزندان بدل بودند داغی جانگزا

هجم القضاء لاخذه و لکل تکمیل قصور
و تبدلت منه الکرامة بالمذلة و العثور
و تفرقت تلك الجموع و هدماشاد الدثور
و تخلدت آثار ما آذی علی کر الدهور
لافرق عندالموت بین شکور فضل او کفور
اهل السعادة والحجی وذوو السیادة والوقور
کانواعظاماً فی الصدوروهم صدور فی البدور
وسفتهم ریح الفنا سفی الرمال یدالدبور
حذفته ایدی الموت من تلك القصور الی القبور
و مضی الی دار النکا ل بما تحمل من وقور
ابقت علیه فعاله لعنا علی مرالعصور
فانظراخی ثم افتکر فی ذاالمساء وذاالبکور
این الذین وجوهم کانت تلالا کالزبور
المطفئو بدرالسما والمخجلو فیض البحور
طحن الردی تلك العظام وفت هاتیك الصدور
این البنون و من غدا للقلب اقراحاً و نور

دیدی مرایشان را چو گشت آن پرده‌ها برداشته
از چهره خورشید فلك وز دیده آهوی ختا
گفتی که حسن ودلبری پوشیده بر اندامشان
هم از کرشمه پیرهن هم ازدلا رائی قبا
آنان که رقصیدی زمین در زیر پاشان از شعف
از دست احداث زمان بردند زی مرگ التجا
بودند بر روی زمین چون چشم وچشمش راضیا
وندر بهار زندگی چون باغ و باغش راصفا
آنان بمستی همچنان سرگرم شوخی و غرور
از عمر بر خوردار و بر دور زمان فرمانروا
ناگاه ساقی اجل پیمود جام نیستی
شد بوستان زندگی زان آب زهر اگین هبا
با درد هجران و بلا رفتند بنهاده بجا
زی تنگنای گورها زان کاخهای دلگشا
آنانکه بودندی در آن ماتم گریبان چاك زن
گررشوه بگرفتی اجل یا فدیه پذرفتی قضا

کانوا اذارفع الحجاب وزحزحت عنهم ستور
تلقی الدنا قداشرقت کالشمس من سجف الخدور
من کل طبی احور اوظبیة تزری بحور
نشر الجمال علیهم ثوب الدلال علی حبور
وفدتهم مهج الوری من شر احداث الدهور
کانوا اذا سکنوا مکانا حرکوه من السرور
کانوا علی وجه الدنا حدقاً وللاحداق نور
و حد ائقا لریاضها و علی حد ائقها زهور
بیناهم فی سکرهم قد مازج الذل الغرور
و العمر غض والزمان مسلم لهم الامور
فاذا بساقی الموت فاجاهم بکاسات الثبور
فسقی ریاض حیاتهم قد حا اعاد الکل بور
ترکوا قسیح قصورهم رغما الی ضیق القبور
وسقوا کؤس فراقهم صبراً لکل شج غیور
من شق حز نا جیبه ولفقدهم دق الصدور
لو کان ینفعه الرثی او کان تجدیه النذور

شاید بحفظ جانشان کردندی آندم بذل جان
اما بخاك اندر شدند از حسن و دانائی جدا
موران همی بردندشان ماران همی خوردندشان
پوسیده ستخوانشان بماند آنسانکه مشتی توتیا
گردوستداری یك زمان بر گورشان کردی گذر
آنان بخاك و او بدان مویه کن و نوحه سرا
بر خاك مالیدی جبین خواندی مرا وراسوی خود
خواندی و نشنیدی یکی زان سنگ‌ها غیر از صدا
این زائران را بین که چون گشتند خود ناگه مزور
اینها بتقدیر آمده است از بارگاه کبریا
چون بگذری زین رهگذر هان توشهٔ ره ساز کن
بگذار سنگین پوستها بردار مغز پربها
گردهر و هر چیزی دراو باری نبودی در گذر
خیرش بپوشیدی رخ از هر برد بار حق ستا
فرمان نبردی همچنین از خود ستایان دنی
کوران تاریك اندرون لنگان ناموزون بنا

لفداهم و وقاهم و رعاهم رعی الخدور
سکنوا الثری فتغیرت تلك المحاسن والشعور
و رعاهم دود البلی و قراهم قری الجزور
امسوا رمیماً فی الثری وثووا الی یوم النشور
یسعی المحب مخاطباً اجدائهم یوما یزور
ینعی و یندب نائحاً قبراتناو شه الدثور
و یمرغ الخدین فی ترب تراها کالذرور
یدعو فلیس یجیبه الاصدی صم الصخور
بینا تراه زائراً فاذا به امسی مزور
هذا بتقدیر الا له و حکم فعال صبور
دنیاك جسر فاعتبر واحرص علی زاد العبور
واطمح الی اللب الهنی فجمیع مافیها قشور
لولم تك الدنیا و مافیها هباء خیثعور
ما کان یزوی برها عن کل صبار شکور
کلا ولا انقادت لمن قد صار مختالا فخور
هذا وغالب من عتافی ارضها عرج و عور

گردیده خلق ازبهرحق وانکه ازاو گردانده رخ
یارب تو مارا برگزین برهرچه خود هستی رضا
توفیق فرما تـا شویم از شر غفلت در امان
وزلطف بشخای آنچه در ما دیدی ازجرم وخطا
با ما کن از فضلت چنان سودا کز و نایدزیان
رحمت بجان ما فرست آنسانکه بر اهل هدا
احمد کـه در روز جزا گیرد شفاعت را لوا
وآن آل واصحاب گزین برخلق عالم رهنما

فصل ـ حوادث پس از مرگ تیمور

الله‌داد را دوستداری کاردان بنام سعادت بود که نیابت شهر اندکان داشت اویکی از سرداران بود که بعمارت باش حمزه روی نمود.

وی قاصدی بسوی الله‌داد فرستاده خبرداد که مادهٔ فساد ازمیان برخاست و تیمور استخلاص ممالك بگذاشته بدیدار مالك شتافت، این پیك شادمانی روز بیست و چهارم رمضان بالله داد رسید، باراندوهش ازدل برخاست و گشایش خاطرش فراهم گشت چنانکه گفتی زندگی تازه گرفته است وپس از گمراهی در بیابان پریشانی بسرمنزل کامرانی رسیده است ..بزودی داستان الله‌داد و چگونگی کار وی ازین زمان تا پایان عمر او گفته بود.

زندگی جانشین تیمور

چون تیمور راه خویش سپرد و خدای عالم آن عذاب از جهانیان بر گرفت، کسی ازنزدیکان وفرزندانش باوی نبودند جز نوادهٔ اوخلیل سلطان پسر امیرانشاه

خلقوا لحق قانثنوا عنه الی مین وزور — یارب ثبتنا علی ماترتضیه من الامـور
واغفر لنا ما قد علمت من الخطایا یاغفور — واختم لنا بسعادة نکفی بهـا شر الغرور
وامنن لنا بتجارة من باب فضلك لن تبور — و ادم سحائب رحمة تهمی علی بدرالبدور
خیر الانام محمد الشافع الزاکی الطهور — و الآل والصحب الکرام و تابعیهم یاشکور

وسلطان حسین‌پسرخواهراو که هنگام رسیدن بشام بجانب سلطان بگریخت، پس خواستند که آن‌راز پوشیده ماندو کسی بدان آگاه نگردد، امابرغم آنان‌مکشوف و هویدا گشت وآشوب وغوغا برپا داشت ومردم زمین همه دریافتند ودانستند که «قطع دابرالقوم‌الذین‌ظلموا»[1] سپاهیانش‌پراکنده‌وروی گردان‌شدند واستخوانهای اورا بسمرقند بردند، خلیل سلطان بدستیاری بخت برتخت برامد پدرش‌امیرانشاه والی آذربایجان بود وبا دوپسرش‌عمر و ابوبکر درآن سامان بسر میبرد ودرمیان ایشان تا سمرقند از کوهها و بیشه ها هزاران مانع و دشواری در کاربود ابوبکر درمیان‌جغتائیان بچابك سواری وشمشیرزنی شهرتی بسزاداشت و گفته‌اند که گاو یا شتری را برجای‌میداشتند واو بیك ضربت شمشیر دونیمه میساخت. امیرانشاه را قرایوسف پس‌ازمرگ تیمور بکشت وممالك آذربایجان را ازچنگش بدرآورد و پسرش عمر بدست برادر خود ابوبکر کشته شد ابوبکر نیز بوسیله ایدکو والی کرمان بقتل رسید وداستان‌آن بسیارست. شاهرخ در هرات وممالك خراسان بود و پیر عمر در ولایت فارس و نواحی آن.

تیمور محمدسلطان‌را ولی‌عهد خویش ساخته واورا بااینکه بکی‌ازنوادگانش بود از همه فرزندان برتر داشته بود و چون آثار رشد و شایستگی دراوپدید آمد قضا روی دشمنی نمود و او بخلاف رای تیمور چنانکه ذکرش بگذشت درآق شهر جان سپرد ویرا برادری بود بنام پیرمحمد و تیمور اورا پس از برادر بولایت عهد خویش برگزید وچون پیك‌مرگ‌درآمد وروان ناپاکش‌را ببانگی‌وحشتناك بیرون خواند، همچنانکه‌او بدریای‌غفلت غوطه میخورد بی گمانش‌ازمیان برداشت واو در این هنگام از فرزندان و برادرانش دور بود و اندیشهٔ مرگ بخود راه نمیداد، آنان نیز چون تیمور بغفلت بودند پیر محمد درقندهار میان مرز هندوستان و خراسان میزیست وتا ماوراءِ النهر بیابانها وریگزارهای بسیارفاصله داشت، پس تا

۱ــ سوره الانعام ٤٥/٦ در قرآن «فقطع» آمده است.

جایگاه سلطنت که سمرقند بود کسی نزدیك‌تر ازخلیل سلطان پسر امیرانشاه یافت نمیشد وبدانسانکه پنبه‌ریس زمستان فرش کتان برجهان گسترده و گیتی‌زیر لحاف برف آرمیده بود، کس‌رامجال آنکه ازبیم باد جانفرسا سراززیر لحاف بیرون کند یا دست‌ازآستین برارد نبود، تاچه رسد که بارسفر بندندواسباب نبرد آرایند یاآینکه پای پیش گذارند ودست بحمله برارند، پس‌خلیل‌سلطان بدان نعمت بی‌رنج وتعب دست بگشود، نه‌سنگی درپیش راه ونه همسنگی دربرابر داشت، بلکه سراسر عالم روی دوزخی‌نهفته وخوی بهشتی بروی بنمودند، زبان سلطنت بلندی پایگاهش‌را ستوده بانگ نعم‌البدیل برداشت، آئین مملکت از دشمنی بدوستداری گرائید، زبدهٔ لشکریان و خلاصهٔ فرماندهان و سرداران و بزرگان وپیشوایان ازتازی و پارسی گروهی بدو گرویده بنداطاعتش بگردن‌نهادند، دکانهای درستی‌وراستی گشوده‌و معاملات‌هدیه وانعام درکارشد و کسی‌را امکان آنکه‌درچنان‌روزی وساعتی‌خلاف متابعت نمایدویاروی‌ازمطاوعت‌بگرداندنماند، خلیل‌سلطان باهمگان بخوشرویی ونیك‌رفتاری پرداخت، وی خوی محمدی وروی یوسفی باهم داشت وشور ملاحت‌و نورصباحت توام، گفتی که‌نگارندهٔصنع نقش‌زیبایی‌وی بخامهٔ کاف ونون ازحرکات وسکون نیکوتر ازآنکه تواند بود نگاشته است، الف‌قامتش.برلوح جمال آنچنان که هرسرافرازی بتعظیمش چون جیم و دال سر فرودآوردی وسین دندان ومیم دهانش چنانکه باری بخلاف گشوده نگشتی و حرفی بگزاف نگفتی، پس همگان فرمانش‌را پذیرفته وازچشمهٔ انعامش سیراب شدند از لشکریان هر کرا صاحب فخر وبلندی یافت بدام آورد و بسبب آنان کسانی راکه عهد بشکسته و پیمان گسسته بودند بسوی‌خود باز گرداند، آنان که بجادویی فتنه دوران و فسانهٔ روزگار بودند ببذل جان خود از چشم زخم زمانش پاسداری کردند، پادشاهان دربرابرش لب بستایش گشودند و سربلندان در پیشگاهش روی برزمین بسودند.

انتقال جسد تیمور بسمرقند

آنگاه که قصاب فنا تیموررا بحالیکهٔ چون گاو نعره میکشید بکشت وبران شد که لاشه‌اش‌را بگودال دوزخ افکنده سراپای بسوزد وی بخلیل خود پناه برد .

خلیل‌سلطان پیکراورا برتخت روانی نهاده بسوی سمرقند باز گشت، آن‌زمان نهر خجند از افسردگی بازآمده خونخواهی از زمستان‌را روان شده بود .

جهان سنگین دلی‌وسرد مهری نهاده روی خوش برخلق بنمود[1]

ولشکرپیروز نوبهار تاختن گرفته وسپاه سرمازبون و شکسته روی‌بگردانده بود .

وقایعی‌که پس ازمرگ تیمور آشکار شد

در آسمان لشکر تیمور ستارگانی بودند روشنی بخش سپهر سلطنت که کارها برأی و مشورت ایشان انجام میشد وچنان بودند که من گفته‌ام :

گزیده‌بهر کارچون شیروشمس بزور آزمایی و روشندلی[2]

دشواریهای امور و سختگیری های تیمور ایشانرا در هر کار زبده و آزموده کرده‌بود، برنج ایشان آسانی هرسختی و گشایش هربستگی‌فراهم میکرد وبشکنج آنان ازهربندو گزند رهایی‌میجست، رسیدن بآرزوهایش‌جز بکمك آنان میسرنبود و گرفتن‌کامهایش‌جز بمدد آنان صورت‌نمیپذیرفت‌اوچون‌ماه‌بودوایشان‌بگردا گردش چون‌هاله همیگشتند، اوفرمان‌میداد و آنان بفرمانش گردن همینهادند،خلاصه او روح‌بود وایشان حواس‌او واوسربودو آنان‌چون پیکروانداموی، پس‌چون‌خورشید دولتشان تاریك شد و ستارگان عزتشان فرو ریخت طالع نامیمونشان خاموش و امیدشان‌نومید گشت‌ومن گفته‌ام :

---

۱ ـ ورق للعالم قلب النسیم واقبل الدهر بوجه بسیم

۲ ـ من کل‌منتخب‌للامرمنتخب کالشمس‌رأیاو کالضرغام‌اقداما

دهرروز روشن آورد وشب تاریك برد روی برجیسی نمود وخوی بهرامی نهفت[1]

هریك از آنان چراغ اندیشه بر افروختند و بدان پیش آمد و پایانش نیك بیندیشیدند وخلیل‌سلطان را کوچك گرفته باخود گفتند دیری نپاید که چارموج نزاع وخلاف بدو روی آورد واو سرچشمه ملك را از گل و لای مخالف نتواند پرداخت ، بناچار احوال براو دیگر گونه شود ، کوچك‌تر از همه آنکه قاصدی از جانب بزرگتر فرزندان تیموردرآید واورا ازاین هوا بازدارد، پس‌بران شدند که باهرسختی‌روباروی‌شوند وبهردشواری‌تن‌دردهند، دربرابرهرسپاهی‌سپاهی‌برانگیزند و در مقابل هر گروهی گروهی بیارایند هرتیری‌را سپری درپیش فراهم کنند وهر جنگی‌را نیرنگی بیندیشند، اما لگام زمستان همه توسنان‌را ازسرکشی بازداشته و تیرسرما بلندپروازان را پروبال فروریخته بود، پس‌هیچیك ازآنان درآنساعت چاره جزآن نمیدید که بفرمان خلیل سلطان سرفرود آرد و بند اطاعتش بگردن گیرد، ازین‌روی همگی باوی همراه شدند اما کینهٔ او دردل داشتند، یکی‌ازآنان بزندق که هوای سرکشی‌وپناهنده شدن بقلعهٔ مخالفت‌را داشت، وی‌باخلیل‌سلطان گفت که اگررأی عالی اقتضا نماید، من برهمه کارها دست زنم وتاآنزمان که تو فرمایی همه آنها بسامان کنم وخود راهنمای دولت وپیشوای سلطنت تو گردم‌کاخ عزت تو برپایهٔ استوارنشانم ومژدهٔ پادشاهی تو بآیندگان وروندگان‌رسانم، تاهمه آمادهٔ دیدار تـو شوند و راه وفاداری‌پویند خلیل سلطان اجازت داده مرا ورا پیشاپیش‌فرستاد وی‌بجیحون‌درآمدواز کشتی‌هاجسری‌برروی‌آن کشیدواسباب‌عبور سواران‌وپیادگان مهیا کرد وچون‌خود ویارانش بگذشتند، بفرمود تادرزمان آنرا ببریدند وآشکارا سربسرکشی برداشته آهنگ سمرقند نمود .

برج و باروی شهر همچون شیر چنگ‌ودندان بخشم بنمودند

---

۱ ـ وعوض‌الکون الدجا بالضحی وبـدل المریـخ بالمشتری

در و دروازه پـردهٔ عصمت از رخ خوب شهر نگشودند[1]

خلیل سلطان چون بسیحون‌رسید جسرش شکسته ورشتهٔ نظمش گسسته یافت بر بزندق وآنچه کرده بود توجه ننموده دیگر باره جسر را بسته ازآن بگذشت. وبلادآن‌سوی‌سیحون‌را بحکمران‌نخستینش‌خدادادوا گذاشت. این‌خدادادازدوستان تیمور وبزرگترین دشمنان خلیل سلطان بود و با سلطان حسین بستگی داشت و اورا درآن سامان چون سروچشم گرامی میداشتند ،

خلیل سلطان‌را درآغاز کار جزآنکه باوی بمدارا پردازد و بولایت آندیارش برگمارد چاره نبود پس‌کارآن سامان بدو واگذاشت.

رسیدن خلیل سلطان بمقر سلطنت

خلیل سلطان بسوی سمرقند روی‌نمود وبزرگان شهر مقدمش را پذیره شدند نایب شهر سمرقند و بزرگان اقوام ازشهر درآمدند و نائبان دیگرشهرها درجامهٔ نیلی بپیشباز شدند . در برابر استخوانهای تیمور رسم تعظیم بجای آورده خلیل سلطان را در رسیدن بمقام سلطنت تهنیت گفتند ومن گفته‌ام :

تو گوئی مردم اندر سوك و شادی بهاران را همی گشتند مـانند[2]

گهی از دیده همچون ابر گریان گهی ازچهره‌چون گل درشکرخند

پیشکشهای گرانبها بتقدیم رساندند، اونیزهریکی راچنانکه شایسته‌بود انعام کرد وبرجایگاهی سزاوار برآورد. بزندق را ملامت نکرد وآنسان که دو دوست باهم روبروی شوند باوی برابر گشت، همگان را در بساط انبساط پذیرفت وچون پایهٔ‌کارخود برجای‌نهاد بزندق را ازجای بر گرفته بکام‌شیرمرگ فرستادودردیارش

---

۱ ـ فکشرت اسوارها فـی وجهه انیابها
و اسبلت عصمتها ببابهـا حجابهـا

۲ ـ و وجه کل قد غدا مثل الربیع القادم
بعین‌سحب‌قدبکت و ثغر زهر باسم

آتش یغما برافروخت ودودمانش را ببرق خانمان سوز بسوخت، مردانش راآواره وحریم حرمتش را پاره کرد، خلاصه نشانش را از جهان برداشت و از تازه و کهنهٔ وی چیزی برجا نگذاشت .

نهفتن پیکر تیمور درگور

خلیل‌سلطان نخستین کار راکه بدان پرداخت دفن جنازهٔ تیمور بود ونهفتن پیکر اودر گور، پس‌ویرا در تابوتی از آبنوس نهاد وسردارانش برسرحمل کردند و شاهان وسران سپاه وبزرگان اقوام درجامهٔ نیلی بمشایعت او پیاده روان شدند وآن‌را درمدرسه‌یی که محمدسلطان نوادهٔاو که ذکرش‌بگذشت مدفون بود فرود آوردند (آن مدرسه درمکانی مشهور بروح آبادست)

نخست‌جسد ویرادردخمه‌یی جای داد وشرائط سوگواری‌ازتلاوت قرآن مجید وختم وادعیه بجای آورد و صدقات فراوان داده اطعام بسیار نمود،آنگاه بساختن گورش بپرداخت وجامه ها وزینت های وی را بدان بگسترد و اسباب نبردش را بردیوارها بیاویخت همه آنها زراندود و گوهر آمود بود .

کم بهاتر چیزی ازآن‌ها بخراج اقلیمی برابر وازتصور گوهریان زمان برتر بود، قندیل‌های سیم وزر چون ستارگان تابناك ازآسمان قبه‌اش‌بیاویخت وفرشهای حریروپرنیان‌بربساط زمینش بگسترد ازآن جمله قندیلی اززرناب بوزن‌چهارهزار مثقال سمرقندی وده رطل‌دمشقی، خدمتکنان وقاریان بسیار براطراف وکناردخمه بگماشت ودربانان و سرایداران برمدرسه گزین کرده هریك را وظیفهٔ روزانه وماهانه وسالانه مقرر داشت وپس از چندی که‌کار گور و ساختن بنای آن بپایان شد جسد تیمور رادرتابوتی ازپولاد که بدست یکی‌ازاستادان صنعت درشیرازساخته شده بود نقل کرد و در آن مکان مشهور بخاك سپرد و آنرا مرکز نذر و نیاز وخواستن حاجت‌ها قرار داد وچه بسا که پادشاهان بفروتنی‌برخاکش‌میگذشتندی

وتعظیمش را ازاسب بزیر آمده سرفرود آوردندی .

دراعتدال زمان و اخبار خلیل سلطان

چون تیمور رابلای آسمانی زار وزبون ازمیان برداشت وخلیل سلطان برتخت جایگزین‌شد روزگارافسرده که ازرنج‌زمستان دیری‌بملالت بود دیگرباره بجنبش برخاست . گویندگان بمقتضای زمان ستایش خلیل سلطان و رثاء تیمور آغاز کردند، زال زمستان ازمیان برخاست وزحمت خویش را ازجهانیان برداشت .

روزگاربرسیدن نوبهارشکفته خاطرشد وبوستان سپاس نعمت‌ابربهاری بجای آورده از شقایق رنگین برفراز هربلندی درفش پیروزی برافراشت و سراپرده‌های زیبا که خیام صنعت از شکوفه نمودار کرده بود برپای داشت، دیده‌ها بفروغ گل روشن کرد وخطبای‌پرندگان‌را برزبرشاخها درستایش‌آفریدگاربسخن درآورد، تا گویندگان ببیان رسای آنان دردیوان فصاحت استناد کنند وسرایندگان بمعانی بدیعشان باسرار بلاغت آشنا گردند . درختان ببانگ مرغان خوش آواز برقص درآمدند وجویباران‌پای کوبان ودست افشان روان شدند. روزان وشبان‌را اعتدال پدیدآمد وزمین خلعت زیباپوشیدوشاخهای‌درختان جامهٔ کتان برف بدست‌رنگرز قدرت دیگرگونه نمودند و ازشکوفه تنپوش دیبا ببر کردند .

فراش زمان پیش پای خلیل سلطان فرش‌های رنگین از گل وریحان‌بگسترد.

فصل- چون خلیل سلطان ازین‌کار بپرداخت برآن شد که‌کار ملك بسامان کند وراهها ازموانع بپردازد و این دریافت که آدمی جزببند احسان بنده نگردد وجمع خاطر جزبپراکندن مال میسر نشود، پس خواست که مشکلات آسان کند وموانع وصول بگنج‌های مقصودرا ازمیان بردارد ومرغ دلهارا بپاشیدن دانه های بخشش‌دردام کشد ازاین‌روی آنچه‌را که جدش‌بپریشان کردن‌مردمان‌جمع کرده‌بود بپراکندوازبار گناهان که دیگران‌بدوش گرفته‌بودند شانه تهی کرد وبارآرزوهای

سود جویان را ببخش مال سنگین نمود ، باران کرم از دست درمبخش فرو ریخت و گوش ودهان مردم ناچیزرا بخیر وانعامی که درحوصلهٔ گنجها نگنجد بینباشت، فرومایگان و بلندپایگان لشکر را بجود و بخشش بنواخت ، در آن زمان شاخ درختان‌هم بریزش گلها وشکوفه‌ها چنان‌بودند که انگشتان عطابخش اودربخشش دیناروردرم وابربهاری ببارید باران کرم، بدینگونه همه‌مردم بدان بند درافتادند وبفراوانی احسان همگان سرطاعت فرود آوردند .

ذکر بعض وزیران وفرماندهان سرکش

گروهی از وزیران و سران سپاه آنچه در درون نهفته بودند پدید آوردند و نافرمانی پوشیده‌آشکار کردند نخست‌آنکه بتیغ سرکشی دست برد وناوك‌نافرمانی رها کرد خداداد حسینی والی‌آن سوی سیحون واطراف ترکستان‌بود. بدینگونه آنانکه شکستن پیمان و گسستن بند فرمانرا پیشوایی میجستند تا در پراکندن جماعت وابراز کینه بدواقتدا کنند، مراورانیك دریافتند خصوصاً که در آن زمان زرگر نوبهار شمشرهای برف ویخ راآب کرده دیباچهٔ دفترِ گیتی و حواشی اوراق بوستانها و باغهارا بدان مرصع و مذهب ساخته بود. شیخ‌نورالدین که نزد تیمور بردیگران مقدم وصاحب رای واندیشهٔ محکم بود خداداد را درسرکشی و عصیان پیروی‌نمود، وی آشکارا روی بگرداند وشبان وروزان مرکب راند تابخدادادرسید وبپشتیبانی وجانب داری اوپشت وپهلو نیرومند وعلم فساد بلند کرد .

پس ازاو شاه ملك رشتهٔ طاعت بگسست وراه جیحون بریده بآهنگ مخالف از سمرقند برآمد و بشاهرخ پیوست، او نیز چون شیخ نورالدین صاحب رایی رسا واندیشه‌یی استوار بود خلیل سلطان بگناهکاران توجه ننمود و بنوازش آنان که روش اطاعت گزیدند بیفزود و همگان را سر بتاج نعمت بیاراست .

درشرح اخبار الله‌داد واشباره

وی پس ازآنکه خبر مرگ تیمور بدورسید شبی خاصان خویش رافرا خواند

و درآنچه باید انجام دهد وپایهٔ‌کار خود بدان نهد کنکاش کرد، همه یك سخن بر آن شدند که آهنگ دیار خویش کند و اشباره را خالی گذارد، چه آنان درآن دیار مانند تبهکاران درماه رمضان وکافران درمیان اهل‌ایمان بودند، پس چون هوا دامن مشگین شبانگه برچید و جامهٔ کافور گون روز براندام جهان پوشید مردان سپاه‌وسرداران لشکر ازترك وخراسانی‌وعراقی وهندی بعادت خودبحضور الله‌داد حاضر آمدند وی بامهتران وسخنگویان ایشان بخلوت نشسته و آن قضیه درمیان‌نهاد ورایشان راخواستارشد وسفارش کرد که آن امراز طایفهٔ مغول پوشیده دارند (اما چگونه چشمهٔ خورشید جهانتاب بی‌نشان ماند و روز روشن از دیدهٔ‌بینا پنهان) آن زمان همگی‌کار بفرمان او واگذاشتند وداستان آن قضیه درسینه‌نهان داشتند، الله‌داد ایشان را بگفت که درهمه‌راهها ورای ها باوی هم‌آهنگ و دمساز باشندآنان‌هم دعوت وی پذیرفتند ورفتار خود با گفتار بهم پیوستند، وی بسوگند ازایشان خواست که یکدل ویکزبان گردند ودرآشکارونهان یکسان همه سوگند یاد کردند که راه خلاف نپویند وجزسخن موافق نگویند، هرچه وی اندیشد بکار بندند و بدانچه فرماید فرمان برند . چون ازخلاف و سرکشی آنان در زینهار شد وببستن گردنکشان‌دربند سوگند گشایش خاطرش بدست آمد، ایشانرا گفت:

ای گروه نیکوکاران من شما را از زیانها حفظ کنم و از بدی ها پاس دارم. اکنون میبینم که در این قیام امام شمایم پس با جماعت خود پیشاپیش شما بسوی سمرقند روم و کارهای شما بسامان کنم تا دیگر باره شما روی بدیار خود بازگردانید. بخدا سوگند که خود قرار نگیرم و از راه باز نگردم و شما را بچنگال دشمن فرو نگذارم، پس اگر دیدمتان که بهم آهنگی یا رای ادارهٔ کارها دارید وخود بحفظ آب وخاك دیار خویش ازتجاوزدشمنان سزاوارید هیچگاه‌شمارا پا خویش ندارم مگر تاآن‌جا که نهرخجند را بریده بسمرقند درآیم . اینك بامن

باشید تابمقصد برسم وبخایل سلطان پیوندم . همگی پیروفرمان اوشدند و پیمان بستند که ازآن پس روی خلاف ننمایند و پس از کوچیدن او بند پیمان از گردن خود فرو نگذارند. آنگاه سردار سپاه عراق را که از بزرگترین همراهان بود بفرماندهی آنان برگزید وآن سلحشورانرا بدسته ها تقسیم نمود. فرمانده آنان که بنام معصوم خوانده میشد در میانشان چنان بود که پیغمبر در میان پیروان خویش .

فصل - آنزمان الله‌داد بترتیب کارها فرمان داده روز هفدهم رمضان ازآن‌دیار بیرون شد وسردی و گرمی هوا را بچیزی نگرفت، فرزندان و اهل حریم خود را باشباره فرستاد تابدان جای گزینند واطرافیان وسربازان خاص خودرا نیزبفرمود که چنان کنند . پس خرد و کلان باوی از جای کنده شدند و کوچکترین چیزی ازآنچه بدومربوط بود نیزبر جای نماندند، گاهی ازانبوه برف زمین ناهموارو کار برایشان دشوار میشد و گاهی برف گران چون آسمان بر سرشان فرو میریخت بدین گونه درروزعید صیام بمحلی که قولانجوق نام داشت فرود آمدند . آنمکان ازسردترین بلاد وچون گذرگاه تندباد زمان عاد بودومن گفته‌ام:

گر کند دوزخ‌هوای زمهریر زانمکان بویی‌ببینی در کشد[1]

شرح رسیدن دو نامه بالله داد

آنگاه فرمان خلیل سلطان بدو رسید که درآن سرگذشت جد خویش‌بیان کرده ودیگر پیش‌آمدهای زمان رااز استقرارخود برایکهٔ‌پادشاهی‌وفرمانبرداری پادشاهان از خرد و کلان یادآورشده نوشته بود که بحمداله کارها بسامانست و ارکان دولت‌بشیوهٔ پیشین پای برجای، نه‌امری تازه روی‌داده ونه‌یك بدست‌ازخاك مملکت ازدست شده‌است، ترا باید که بجای خود برقرار وبا یاران وسربازان در

۱- اذا احتاجت جهنم زمهریرا تنشق منه انفاس‌الهجیر

اشباره پایدار بمانی و کهتر ومهتررا خاطر خوشنود کنی تامن بجای هریك دیگری را گسیل دارم.

الله داد نگران وسر گردان شد وندانست که دراین سفر سود یا زیان خواهد برد ، درسرنوشت خویش اندیشناك بود وهمچنان در کار دودل مانده رشتهٔ افکارش گاهی بافته وزمانی شکافته می نمود که ناگاه دراین هنگام پیکی ازجانب خداداد رسیده مر اورا بدانکه در زمان از اشباره در ایدوبدو پیوندد بر انگیخت ، الله‌داد بوصول این نامه شاد شد وخروج خودرا بسوی خلیل سلطان بهانه یی نیکویافت .

پس بساط دودلی برچیده برای رسیدن بآرزو بجانب مقصود درشتاب شد اما درمیان اوو دلخواهش موانع ودشواریها فراوان بود. وی همه روزه راه میبرید تا بخداداد رسید ، وی بدیدار او خوشدل شده حاجت خودرا برآورده یافت ، پس هردو نهر خجند را بریده آهنك اطراف سمرقند نمودند . بمکانی که تیزك نام داشت فرود آمدند آن زمان تیغ عداوت ازمیان برکشیدند ونیزهٔ کینه توزی در کار کردند ، برزمه وحشم تیمور حمله بردند وآنرا بغارت بربودند و هرچه راکه ازنقد وجنس بدست آوردند بر گرفتند و بیش از اندازه در آنجا بکینه و فتنه پرداختند ومرانرا چون دیار عادوثمود نمودند . این فتنه پس‌ازتسلط تیمور بدان دیار نخستین شراری بود که بدان جای در گرفت واولین اخگری که‌از آتش کینه برجهید وازآن پیش مردمش دردامان رفاه بسر می‌بردند وازآشوب وفتنه درامان بودند وچون عذابی چنین مرایشان رادریافت خود ندانستند که از کجا و چگونه رسیده است (این‌واقعه درشوال سال۸۰۷ که‌سال در گذشت‌تیموربود بوقوع‌پیوست) وخلیل سلطان رامیسر نشد که ازاین پیش‌آمد ناگوارجلو گیری کند.

شرح احوال کسانی که بجانشینی الله‌داد دراشباره بماندند

اما کسانی را که الله داد در اشباره بجای خود گماشته بود ازحملهٔ مغول

بیمناك بودند پس بدسته ها تقسیم شدند وخلاف درمیان انداختند، گروهی ازآنان می گفتند که مـا همچنان برعهد خود پایداریم ودست بشکستن پیمان برنداریم ، ازسر سوگند نگذریم وخلاف و خیانت درمیان نیاریم وهمچنان بر جای مانیم تا نامه یا رسولی از جانب الله داد برسد ، آنگاه بـدانچه فرمان دهد نیك نظـر درافکنیم ودرصواب‌وخطای آن بیندیشیم ، اگر موافق رأی افتاد چنانکه فرموده رفتار کنیم ودر پیروی مفهوم‌آن سنت جماعت بکار بریم واگرنشان دشمنی درآن دیدیم کناره گیریم وهریك ازما برای خود آنچه راکه سزاوارترست برگزینیم وگروهی دیگر ازآنان‌آهنك ترك اشباره نموده ازگفتار بپیکار گرویدند ویکتن ازخراسانیان‌را گردن زدند گروهی بیدرنك باربربستند وازآن دیاربیرون شدندو آنرا بکسانی که بنای‌آن نهاده بودند واگذاشتند ، دیگران را نیزجز پیروی‌آن گروه وبیرون شدن ازاشباره چاره‌نماند ، چه که استقرار ایشان درآن‌دیار چون بنای کاخهای بلند بروی توده برف می نمود پس خرد و کـلان وبیمار و تندرست براه درافتادند وشهر وآنچه راکه درآن می‌بود برجای نهادند وچیزی درآن شهر باقی‌نماند جزیك‌زن‌دیوانه وبعض‌چیزها که درحملش ناتوان‌بودند . چون بالله‌داد رسیدند ویرا نزد خداداد‌یافتند الله داد بدیشان خشمگین نشد وبکاری که کرده بودند خرده نگرفت وازآنکه خداداد ازرفتن وی بسمرقند وفرستادن مامـوران دیگری بجایگزینی ایشان باشباره مانع شده است پوزش خواست و بفرمود کـه همچنان باوی بمانند وعزیمت بسوی سمرقندرامنتظرفرصت باشند.

شرح رفتار الله داد با خداداد

چون وقوع‌آن فتنه وفساد وحصول دشمنی بیـن الله داد و خلیل سلطان بـر خداداد مسلم گشت ، اندکی بوی گرائید وروی اعتماد نمود ودر کارها که بدان میاندیشید واموری که درپیش‌داشت بااو بمشورت پرداخت ، در خدمت خدا داد

گـروهی از سربازان بودند که روی از لشکریـان گردانده کاربدیشان دشوار میکردند، وی‌میخواست آنان‌رابدار نیستی فرستد، الله داد بدین تصمیم رضا نداده چنین گفت: که شیوهٔ بزرگان وروش زیـرکان جلب خاطر مـردمست خصوصا در آغاز کار وابتدای بروز حوادث پس مردم رابی سبب ازخود بیزار مکن وبا ایشان بنکویی وخوش زبانی پرداز، کشتن این گروه وریختن خون ایشان را چه نتیجه حاصلست جز که ازراستی روی بگردانند ، وسروران و خواجگان ایشان رابا ما دشمنی در کار افتد ، وچه بسا که یکی از سران ایشان خاطری از خلیل سلطان ناخوشنود داشته وبرای ابراز خصومت پشت وپناه و یاروهمراهی جوید وتوچون یکی ازبستگان اورابیازاری‌چگونه برتواعتماد تواند کرد؟.

پس کوچکترین کاری که بایدت بدان برخاست اینکه آنـان را بنکو کاری نگاهداری که بزرگان ایشان ازهمراهان ما ودوستان خلیل سلطانند وتو چون بدیشان نیکی روا داری همگان رادردست گـرفته دشمنی درمیان دشمنان خـود برانگیخته‌یی .

چون خدا داد سخن وی بشنید اختیار کار بـدستش سپرد و روزان و شبان باحسان ونوازش آن گروه بیفزود و بکامگاری و آسایش آنـان بیش از پیش اشارت فرمود وبدینگونه سپهرسعادت‌آنان بگردش درآمده اسباب جمع ملك و مال برایشان فراهم گشت.

وصول نامهٔ خلیل سلطان بالله داد

آنگاه فرستاده‌یی از جانب خلیل سلطان در رسیده نامهٔ خلیل سلطان بـدو داد سلطان دراین نامه از الله داد خواسته بود تا در مهمی که روی داده بیندیشد ودر پراکندگی که‌بین اووخداداد روی‌داده کوشش خود بکاربرد چندانکه‌خاطر وی خوشنود دارد و پایهٔدوستی‌حال وآینده را استوارسازد وبدانچه ازپیش گذشته

نپردازد وخود کفایت این مهم بعهده گرفته برسالت ازجانب وی راه آشتی باز کند. الله داد بسوی خداداد شد و بیان رسالت خـود را آشکارا باز نمود

اما سبب دشمنی خلیل‌سلطان و خداداد اینکه تیمور خداداد را ناظر رفتار او کرده امورتربیتش بدو واگذاشته بود واو طبعی درشت ومزاجی ناهنجار داشت ودر کردار ورفتار باوی طریق سختی وخشونت می‌پیمود و خلیل‌سلطان را ذاتی لطیف و مزاجی ظریف بود، طبع آرامش مناسب آن تندی نمیبود وخوی نرمش تاب آن درشتی نمیداشت، پس بدان قساوت عداوت درکارشدو بدگویان بسخن چینی بنشستند تاخلیل سلطان دارویی کشنده درآب کرده بدو نوشاندو گویند که وی آن کاردریافته بدرمان و چاره جویی پرداخت ودیر زمانی نگذشت که از آن خطر برهید (وکاش آن قضاکار گر افتاده بود) وازبقایای مرض لنگی پای مراورا یادگاربماند واین کینه ودشمنی از آنجا برخاست.

فصل ـ آنگاه الله داد سوگند های مـوکـد یاد کرد و قرآنی با خـویش آورده بدان دست برنهاد وبطلاق زنان و دیگر شرطها ونذر ها عهد کرد که روی از اطاعت برنتابد و نیرنك وفسون درکار نیامیزد و خـود چون بسمرقند رسد آن دویی ازمیان بردارد وآن شکافتگی درپیوندد ویکی از زنان تیموررا بنکـاح وی درآورد. خلاصه کفایت آن کارها ونشاندن آن شرارها بعهده گیرد واگر نتواند که آن بددلی ازمیان بردارد ونشان آن دشمنی محو کند خود همچنان درآشکار و نهان خداداد را دوستدار یکدل ویکزبان باشد، آن زمان بچاپلوسی و چرب زبانی پرداخت وبدیگر گون نمودن کارها دست درانداخت ودرفکر و اندیشه او راه جسته سوگندها بشهادت خدای یگانه وطلاق سه گانه چهار زوجه خویش یاد کردچنان که شنیدن آن دلها را بلرزه در انداختی.

خیمه گاه ایشان درکنار سیحون گسترده و دوری آن تا شاهرخیه بمقدار دو منزل

راه بود خلاصه تیر نیرنگش دردل او کارگر افتاد تا آنکه با گرفتن پیمان برهائی وی اشارت کرد، پس الله داد بسرا پردهٔ خود باز گشت وهمراهان و اطرافیان را که در شاهرخیه بودند گرد آورده بدان خبر آگاه کرد و او ازاین پیش اسباب کار فراهم کرده سلاح ودیگر افزارخویش گرد آورده بود ، پس دامن بکمر زده شامگاهان با کشتی ها از سیحون بگذشت .

پیوستن الله داد بخلیل سلطان

چون بدینسوی نهر درآمد و کسی ازیارانش بدانسوی نماند، در زمان فرمود که بارها بربندند وبنه هابردارند وسلاحها زان پیش که بغارت رود بر گیرند ، لشکریان راتن بسلاح سنگین بیاراست وزان پیش که اذان صبح گویند بکوچیدن فرمان داد، ضعفای خاندان خویش وباروبنه راازپیش فرستاد و خود بسوی خلیل سلطان بپرواز درآمد تا آنچه میان اووخداداد گذشته بدو رساند واز وی خواهد که با کمك مردان خود همراهان او را یاری کند مباد آنکه خداداد نادان در پایان کار بیندیشد وازآن فرا موشی بخویش آید و از پس ایشان کس فرستد و راهشان بربندد، آن زمان چون تیر صائب و شهاب ثاقب روان شد دسته های سپاه خویش رابهم پیوسته تمام روزراه میپیمودند تا آنگاه که در پردهٔ شب پوشیده شوند آنزمان که خستگی چارپایان وسواران بنهایت رسیده بیتاب میشدند و سیمرغ شامگاهی پروبال میگشود فرمان میداد که از راه ببیراه گرایند و بار بیفکنند و بآسایش پردازند اما هیچکس آتش نیفروزد وخیال خواب درسر نپرورد دیده بهم نگذارند وچندان بپایند که اندك رمقی بازیابند وخوراك چار پایان دهند آنزمان باربندند وراه درپیش گیرند.

بخودآمدن خداداد

آنگاه خداداد ازبستر غفلت برخاست وازمستی شبانه بخویش آمد ودریافت

که الله داد روز روشن بدو تیره نموده و آفتاب عقلش را بکسوف پوشیده و مراورا ببازی گرفته است.

پس چـون بیداد گران پشت دست گـزیدن گرفت و در زمان لشکری فراوان برانگیخته بسوی وی گسیل داشت لشکریان درراه خود سبك بشتافتند باشد که ویرادریابند، امـا ازاو نشانی وخبری نیافتند، همچنان درطلبش باپریشانی و سر گردانی میگذشتند وعاقبت خواروزبون بجای خود باز گشتند. الله‌داد بمقصد خودپیوست وبردست وزارت نشست وخود بتنها آن منصب خطیررا قبضه نمود. چون پیش ازاو شیخ نورالدین وشاه ملك ودیگر کسان که هوای نا فرمانی داشتند سر ازاطاعت برتافته راه سر کشی گرفته بودند، خلیل سلطان بقدوم وی شادمان شد و چنانکه سزاواربود بر دیگر وزیران و ارکان کشورش مقدم داشت و او چنانکه میخواست بکارخود جای گزین شد وببیان بدیع خود درمعانی مملکت‌داری تصرفی بسزا کرد وخود بتمهیدکارها و تجهیز دسته های لشکر و حفظ مرزها و رسیدگی بامورمردم پرداخته رشتهٔ گسستهٔ ملك‌رابهم درپیوست ودر بهبود حال مردم و بنیاد امور کشورپایه‌های استواربرجای نهاد، اووبزندق وارغون ودیگری بنام کجول در امورمملکت میاندیشیدند وهر کس رابراه خود میداشتند.

امالله داد صدر اعظم ودستور مقدم کشور بود وپیوستن و گسستن هر کار و گشودن وبستن هردشواربدست اوانجام میشد. شیخ نورالدین وخداداد کار بـدان سامان دیگر گونه ساخته بفساد وفتنه دست بر آوردند و بر اطراف ترکستان و دیگرشهرهای آن نواحی ازجمله سیرام وتاشکند واندکان و خجند وشاهرخیه و اترار وسغناق و دیگر آبادیها چیره شدند ورود سیحون را بریده بماوراء النهر راه جستندو کارها بگونه دیگر نمودند. خلیل سلطان گاه خود بدیشان تاخته و گاه گروهی ازسربازان و یاران خویش بدانسوی گسیل میداشت در هر حـال آندو

هیچگاه پایدار نمیماندند و پیوسته در هـزیمت بودند و چگو نگی آن بـزودی گفته شود.

اوضاع ترکستان پس از تیمور

اما مغول چون خبردر گذشت تیموربدیشان رسید وآنان ازپیش دریافته‌بودند که وی سنك نیرنك بشکستن مرزهای ایشان رها کرده و تیغ آهنك بدریدن و بریدن راهها و گردنه‌های‌ایشان آخته‌است، ویقین داشتند که‌وی‌دام فسون گسترده و کمندحیله بکاربرده‌است، قراررامناسب‌حال نیافته بانگ الفراربرآوردند ودربلاد پراکنده شدند وهمچنان بدامن قلعه‌ها و گردن کوه ها در آویخته وبدرون غارها و پنـاهگاه ها پناهنده‌شده‌بودنـد، همچنین مردم دشت وشمال درتل ها وریگزارها پریشان وپراکنده بسر میبردند ومردم ختا ومشرق زمین تا حدود چین و کسانی کـه درآن میزیستند بهر سوی روان بودند تا مگر مر خویشتن را پناهی جویند و جایگاهـی یابند واو الحق درفتنه وبیدادگری چنان بود که می خواست خاور و بـاختر روی زمین را تباه کند و گفته اند:

کمانش ناکشیده بود نزدیك — که آنان را بدل پیکان نشاند
بجولان نامده تیغش بران بود — که‌سرهاشان بخاك اندرفشاند[1]

و چون آن خبر شیرین تراز قند مکرر گشت واز سمرقند بدیگرشهر هـا گذشت وبدانگونه آشکار افتاد که ازیکان یکان بهمگان رسید و کس را بدرستی آن مجال‌انکار نماند، دلها همه اطمینان یافت و مردم بخو نخواهـی بـرخاستند و غارت ویغمای دیار ایشان آغاز نهادند هر مستحق آهنك گرفتن حق خویش نمود وهربنده گسستن بندرا در تلاش افتاد.

۱ـ تکاد قسیه من غیررام — تمکن فی قلوبهم النبالا
تکادسیوفه‌من‌غیرسل — تجد الی رقابهم استلالا

نخست آنانکه ازجانب خاور بر انگیخته شدند قوم مغول بودند که آهنك اشباره وآسی کول نمودند وهمچنان آن دیار زیرپای گذاشتند تابا خداداد مجاور گشتند واومر ایشان رابا نرمی ولطف پذیرفته پیمان بست که آنچه تیموراز دیار ایشان بضبط درآورده است خود بتنها از دشمنان باز گرفته دیگرباره بخودشان واگذارد ، پس با یکایك آنان بنکویی پرد اخت و بدین سازش کار آن دیار بسامان شد .

عزیمت ایدکو بسوی ماوراء النهر

درآن هنگام ایدکو ازجانب شمال با لشکریان چون ریگ بیابان بیشمار برخاست وبا عزم متین واندیشهٔ دوربین بسوی خوارزم شد نایب آن موسیکا نام داشت وی، چون قصد ایشان دریافت برجان خود بیمناك گشته خاندان و بستگان خویش را گرد آورده برفت (واین پس از آن بود که تاتار روم که بارغون شاه پیوسته بودند هجوم آوردند واز جیحون بگذشتند و ارغو نشاه بدیار خویش باز گشت) ایدکو بخوارزم درآمد وبدان دست در انداخت و با لشکریان خود بسوی بخارا تاخت وحوالی آندیاررا بیغما گرفت، سپس بخوارزم بازآمد وجغتائیان رابآتش غارت و کشتاربسوخت ونائبی ازجانب خود بنام انکا بخوارزم ودیگرولایات آن بگماشت، امادیگرباره آن نواحی راکار بسامان شد ومردم رااطمینان خاطر فراهم گشت ، از آنکه خلیل سلطان با هر کس که بدی بدو رسیده بود بنیکی بسیار روباروی شد وهر کس را که خشم و گزندی دیده بود بمکارم خودخوشدل وخوشنود کردتاجانهارابدام عطای خویش درافکند، دورونزدیك دوستداروی شدندو آینده وروندهبخدمتش گرائیدند،جز شیخ نورالدین و خداداد که در فساد و طغیان دیر بماندند و بدشمنی بیفزودند و مرز های طرفین را از دو سوی بدست بیداد ویران کردند .

داستان پیرمحمد نواده ووصی تیمور

پیر محمد پسر عموی خلیل سلطان که پس از مرگ برادرش محمد سلطان از جانب تیمور بولایت عهد بر گزیده شده بود از قند هار بـا سپاه بسیار به آهنگ سمرقند بیرون شتافت ونامه‌یی بخلیل سلطان ووزیران وامیران وی نگاشت که خود ولی عهد وجانشین جدش تیمورست، تخت سلطنت را که از آن اوست چگونه بغصب گرفته اند وملـك و مملکت را کـه برای اوست از چه روی خاص خـود داشته‌اند؟ پس هریك از آنان چنانکه شایسته بود پاسخ وی گفتند اماخلیل‌سلطان بمعارضه برخاست وهر خطابی را بجوابی که خلاف آن بازرساند پاسخ داده چنین گفت که: مسئلهٔ استخلاص ملك دراین زمان ازچند حال بیرون نتواندبود، یـا از طریق نسب و خویشاوندی ویا ازراه کارو کوشش، درحالت اول آنکه از من و تو سزاوارترست پدرم امیرانشاه و عموی من شاهرخ برادر اوست که باید درمیان آن دو بدونیم قسمت شود وترا باوجود این دومجال سخن نماند ومن سزاوار ترم که دارای آن شوم وبجوانب کار بیندیشم وراهها ومسالك آن هموار کنم، آندو نیزشاید که بترك جنجال و کشاکش گویندوآنچه را که ازین ملك خاص خود دانندبمن واگذارند وخود بدانچه درتصرف دارند خرسند گشته بحفظ آن کوشند یا مرادر سلطنت ازجانب خود بخلافت گزیده آزاد گذارند. در حالت دوم نیز سخن تـو درست نیاید که‌ملك چنانکه‌پیشینیان گفته اندعقیمست‌وپیش‌ازمن‌و تو در گفتارها این سخن آورده‌اند:

تیغ گیرید و لشکر آرائید که جهان خاص چیره دستانست[1]

واما اگر گمان بردی که جدتو مرترابولایت عهدخود گماشته وکار سلطنت بتو واگذاشته‌است، مگرنه کـه اوخود ازطریق پیروزی بدان دست یافته‌و از راه

۱– صونوا جیادکم واجلوا سلاحکم و شمروا انها ایام من غلبا

کشاکش وپیکارش بچنك آورده است؟ وامر وصیت هرگاه درست شمرده شود جد تو دردوران زندگی خویش کشور خودرا درمیان فرزندان ونوادگان قسمت کرد، پدرم راولایت آذربایجان داد وعمویم رابممالك خراسان فرستاد و پسر عمویم پیر عمررا بعراق عجم ونواحی آن برگماشت ومرترا از آن جمله خطهٔ قندهار مقرر داشت ووصی خویش قرارداده خود بارگناهان بدوش برگرفت و برفت ، پس بهرهٔ من چه‌خواهد بود؟ اینك برشماست که آنچه رامن بدست دارم بهرهٔ من شمارید و هریك بدانچه شمارا واگذار ومقررشده‌است خوشنود باشید، بااین حال اگرپدر و عمویم مرترا پیروی کنند من نیز برآن شوم و اگر آنان سخن تودر کار وصیت درست شمارند وبرتو گرایند من نیز چنان کنم واگر دراین امرسخن بدرستی گوئیم ملك‌چون نخجیراز آن کسیست که زودتر بدان دررسد. اکنون‌خدای‌اسباب کار فراهم نموده وآنرا برمن رواداشته است وهرکس برمباحی زودتردست یابد بدان سزاوار ترست واین رأییست که استادان فنون مملکت داری بدان پیروی من کنندو کسانیکه بحل وعقد امور سلطنت آشنایندبرآن شوند وترك زدوخورد گویندوطاعت من پذیرند وپایهٔ فرمانروایی من بسود خویش استوار کنند و چون برفتارو کردارم آگهی یابند ازراه سازش بسوی من شتابند. اماوزیران وبزرگان هریك سخنانی بیهوده و گوشخراش درپاسخ وی گفتند، جز خواجه عبدا لاول که بالانشین محضر دانشمندان وسرور مردم آن سامان بود، وی بصدر مجلس علم و فضیلت جایگاه وتیر سخنش دردل‌فرماندهان و بزرگان آن سرزمین راه داشت . وی نامهٔ اورا پاسخی بسزا گفت وجوابی کوتاه ورسا بدینگونه فرستاد که: آری تووالی عهد وجانشین تیمور پس از او هستی اما اگر بختت بپیروزی یار و طالعت بفرخندگی سازگارمیشد، هرآینه بپایتخت نزدیك بودی، اینك‌سزاوارتر بحال‌تو آنکه برآنچه مرتراست خرسند باشی‌وباسواران وپیادگان خود بمهربانی پردازی

وآنچه را که‌دردست داری‌نیك بضبط درآری و اگر بدانچه خدایتعالی بهر توساخته قناعت نکنی، واز جایگاه خود بدینسوی گرائی در ورطهٔ دشمنی و تباهی درافتی و ولایت خویش ازدست فروگذاری وهمچنان سرگشته وحیران دراینسوی مانده و ازآنسوی‌رانده شوی.

تجهیز خلیل سلطان سلطان حسین را

خلیل‌سلطان از گفتار بکردار گرائید وبفرمود که‌بابرانگیختن‌سپاه پیرمحمد را پذیره شوند واختیار لشکریان رابدست‌سلطان حسین سپردوازسران وبزرگان جغتای‌چندتن‌را بسرکردگی وفرماندهی‌دسته های سپاه برگماشت وبدیشان‌پشت و پهلوی لشکریان خویش تواناساخت، از جمله کجول و ارغـونشاه والله داد را بدیشان پیوست پس بالشکریان منظم واسباب وسلاح فـراهم روی براه نهادند و این درنیمهٔ ماه ذیقعده سال ۸۰۷ بوده است .

آنگاه ازجیحون بسوی بلخ گذشتند ودراطراف ونواحی‌آن خیمه‌برافراشتند ودرآن هنگام که همه تن‌آسان وفارغبال بودند سلطان حسین خویشتن را بیمـار وانموده همه فرماندهان راباز خواند تاآنچه درنظر دارد باایشان در میان گذارد وکمین کرده مردانی ازچپ وراست برایشان بگماشت وچون بخیمه درون‌شدند و بدامگاه درآمدند، چون‌شیر که بنخجیر خود جهد بنا گاه حمله برد و مـردان خود را گفت که بدیشان درآویزند وآنان چون مردم گرسنه برخوراکی‌دلخواه بدیشان دست بر آوردند وآنان را دست وپای بر بستند . سلطان حسین چنانکه یادشد مـردی سبکسر وگستاخ وبیشرم بـود و صولت و هیبتی فـراوان داشت و کردارش بگفتار پیشی میگرفت . پس دردم‌خون یکی ازآن جماعت راکه خواجه یوسف نام داشت بریختند واو فرماندهـی بنام و در زمان تیمور ازجانب او نائب سمرقند بود ودرین حال کشته شده بسرای دیگرشتافت.

آنگاه سلطان‌حسین شخصا بدعوی سلطنت برخاست آن سرکردگان‌وامیران را وحشت و اندوه بدل راه یافته بدا نستند که بلا یی سخت مر ایشان را دریافته است ۰

نیرنك الله داد درکار سلطان حسین

الله‌داددرحال آرامش‌خاطر آشفتهٔ‌خودبدست آورد وخرد گمشدهٔ‌خویش‌بازیافته بسوی‌سلطان‌حسین شتافته، زبان‌بعبارتی‌شیوا گشود که‌مرا اکنون باتو نصیحتیست، آنگاه‌باوی بخلوت نشسته‌باز گفت که: من‌خود چشم رفتاری چنین ازتوهمیداشتم‌و اظهارآنچه راکه اکنون برسرآنی منتظر بودم، خلیل سلطان از کجاست که بر ملك‌مستقرآید، باآنکه هیبت‌مولای‌ما همگانرا فراگرفته‌است واگرمن‌بدین قصه آگهی داشتمی هرآینه بمقتضای فرمان عالی همت گماشتمی و همه کارها بسامان کردمی وخاطر شریف خود بدرستی این گفته گواهست . من از دیر باز بندهٔ این درگاهم، سئوال کن ازآن سربازان وبندگان که دراسارت خداداد گرفتار آمدند که چه کسی آنان را از بند اسارت رهایی بخشید و از دست آسیب و زیان او بیرونشان کشید وشرار فتنهٔ در گرفته را خاموش کرد، من اگر نبودم همه آنان نابود وفرزندانشان یتیم وخرد وکلانشان بکشتاری ناروا تباه‌شده بودند و اگر پرسشی درین باره کنی ترابدرستی‌آن پاسخ گویند وچگونگی‌آن بتوبازنمایند. بااین حال ازدرون خود فتوی گیر وبدان رفتار کن، همچنان بآب سخنان نیرنگ آمیز آتش تیز خود خواهی وپندار وی فرونشاند ودود عبیر مکر و فسون بزیر بینی نخوتش برافشاند وتیری از کمان حیله بر سویدای دلش رها کرد که چون پیکان قضا وقدر کارگر افتاد.

عاقبت‌سلطان‌حسین‌سخن‌وی‌رابپذیرفت وامرش‌را پیروی کرد ومراوراپشتیبان خودشمرده‌درکارهاازاندیشهٔ‌او کمك گرفت‌وچون بابقاءِ شخص‌اوبدومنت‌نهاد،درفنای

دیگرهمراهان رای‌ویرا خواستار شد. وی گفت درین سخنی نیست که خلیل‌سلطان اینان رابنعمت واحسان پرورده است واگر اوبشجاعت دستی ندارد، بحسن خلق و بذل مال تواند که آزادگان را رشتهٔ بندگی بگردن گذارد و آن مال نیز در رهگذر نیستی و تباهیست. اما خدای را منت که ترا آثار پسندیده بیشمارست، عرصهٔ کارزار با پهلوانان‌نامدار بسیار دیده‌یی ونشان سر شکستگی بر پیشانی آنان فراوان نهاده‌یی، داستان پیروزی تو دردفتر روزگار تا ابد باقی وبرقرار است. من گفته ام:

بس دلاور مردمان دیدم که درمیدان جنك
رو بگردانند چون روی تو آمد در نظر
لشکری کانراتوباشی چشم وسر در رزمگاه
چیرگی درپیش چشم آید ظفر بالای سر [1]

ومن نیك دانم که سپاهیان راچگونه بدیدار تو انبساط دست دهد و دلهاشان برقص درآید، پس بناچارمرایشان را رایزنی دانا باید که بدست سیاست ملك پای گذارد وضابطی والا که بتدبیر خود جان ومالشان از گزند نگهدارد و فرماندهی چون شیر شکاری و سیل جاری بلکه چون دریایی ژرف که هرگاه سپاه آراید پیروز گردد وهر زمان بیاری خوانده شود مددگاری دلسوز بود بدان صفت که شاعر گفت:

توخوددلیری وتدبیر باهم آمیزی که باطلست تلاش دلیربی‌تدبیر [2]

آیاجزتو دراین دوران‌دیگری بدین صفات موصوف تواندبود وبزرگزادگی وجاه جز بدانجا که تو بارافکنی وبکوچی بارافکندن و کوچیدن تواند؟ هرآینه

۱ـ فکم رأیت شجاعاً فی البراز فمذ رای محیاك ولی ضارطا و جری
قد کنت راساً وعیناً فی الحروب اری فی راسك الفتح بل فی عینك الظفرا
۲ ـ اضاف الی التدبیر فضل شجاعة ولا رای الا للشجاع المدبر

شاه ملك وشیخ نورالدین اگر دریابند که مرایشان‌راچون توپناه وپشتیبانی‌هست بطوع ورغبت بدین تکیه گاه استوار تکیه کنند و بدین درگاه منیع پناهنده شوند، نتیجه آنکه توخود برهمه سروری کنی وهمگان بندگی تو پذیرند وچون چنین‌شودخودصاحب اختیارایشانی‌وبرجای ماندن و از میان بردنشان یکسانست. اما سزاوار آنکه همچنان برجای مانند و بنده وار مرحمت سرور خویش را انتظار برند واگررای شریف اقتضا کند ماهمه دست وپای دربند و بسته برشتهٔ سوگند باشیم، اینك رای تراست ومارا پیروی ازآنچه توفرمایی سزاست، سلطان حسین رأی وی بپذیرفت وازآن پس مراورا درهر کار چون درفش پیروزی از پیش فرستاده‌خود بدنبال‌همیرفت.

پیمان بستن سلطان حسین باامراء وفرماندهان

آنگاه سرکردگان وامیران را که بدست او گرفتار بودند بخواند ودو رشتهٔ بند وسوگند بر ایشان محکم کرد که آشکارا و نهان بسود وی و زیان خلیل سلطان برخیزند ویکان یکان راپای دربند ودست دربیعت بداشت تا پیمان بستند که بهرچه خواهد گردن نهند وجان و مال و فرزند بگرو گان دهند که همواره باوی باشند و بخلاف خلیل سلطان کوشند. چون سلطان حسین ازجانب ایشان خاطرآسوده‌داشت بآهنك سمرقند بازگشت ونامه‌یی‌بخلیل سلطان فرستاده مراورا بدانچه کرده بودآگاه کرد تاپیکار باویرا آماده شود وخبرداد که هم‌اکنون از جیحون گذشته بهرهٔ خویش راازکشوردایی خودخواهان وبر سریر سلطنت منازع خلیل سلطانست.

برابر شدن خلیل سلطان با سلطان حسین

خلیل سلطان آماده پیکار شده بقصد نبرد باسلطان حسین از سمرقند بیرون شتافت، سلطان‌حسین نیزالله داد ودیگران راکه باوی دربند بودند بخواند ورشتهٔ

پیمان برایشان‌سخت تر کرده هریك رادرمقامی شایسته فرود آورد وخلعت بخشید وبستگان ایشان را بنرمی و گشاده رویی بنواخت و باآنان روانه راه شد تابشهر کش رسید.

الله داد از این پیش نامه یی بخلیل سلطان نوشته ویرا بدان حادثهٔ ناگوار وآنچه براو ازماتم واندوه و گرفتاری گذشته بود خبر داده چنین گفته بود که ترا هم اکنون فال نیکو و کار بسامانست بعزمی استوار و رأیی پایدار برخیز که دشمن توخود بدام اندرست.

ازحیله ونیرنك بیم‌مدار که‌خدای تعالی بزودی مرترا یاوری کند وتواگرچه جوانی چنانی که مردم آتش آرزوی دل بنسیم محبت تو افروخته دارند و بکار سلطنت آن پیری که همگان سربر پای ارادت تو سپارند، پس خلیل‌سلطان بدان مکان دررسید وسلطان حسین لشکر خویش بگسترد وسبکسری وبی‌باکی بسیار نمود، الله‌داد رادرجانب راست ودوهمراه دیگرش را بجانب چپ لشکر گماشت.

چون‌نشان دولشکر نمودارشدودودسته بهم‌نزدیك شدندراهها بربستند وشیران کارزاردر کمینگاه‌خودبنشستند، الله‌دادو نزدیکان‌وی که‌بااوبودندبسوی‌لشکرخلیل سلطان‌شدند،سپاه‌سلطان‌حسین‌راکارپریشان‌شدوخلعت‌عزتش‌بجامهٔ‌ناکامی‌وناامیدی بدل گشت وببلایی‌چنان‌دچارآمد که‌رخت‌واسباب‌خودراازیادبرده‌بنومیدی‌بازگشت وهمچنان بی‌اراده راه بیابانها نوشت تا بپسر دایی خود شاهرخ دارای هرات‌پیوست نزدوی نیزچندان نپائید و بنوشیدن زهرجانکاه یابمرگ خدایی درگذشت و این آخرین زمان سلطان حسین بود. خلیل سلطان روشندل و کامران بمقر سلطنت باز آمد.

بقیهٔ سرگذشت پیرمحمد و پایان کاروی

پیرمحمد دیری درخروج خود باقی ماند وهمچنان در راه طلب پای بیفشرد و نامه ها و سخن ها درمیان تکرار شد تا پایان کار بستیزه و پیکار انجامید، در خدمت وی شخصی بنام پیر علی ناز کار فرمای امور دیوان و بنیان گذار اساس سلطنت ونگهبان ملك وقطب دائرهٔ مملکت و گزیدهٔ دانشمندان و پشت ونیروی سپاهیان بود،پیرمحمدازلشکریان‌قندهارمردانی چون کوه‌استواروما نند ریك‌بیابان بیشمار گزین کرده با عزمی برنده تـر از شمشیر و حزمی گذرنده تر از تیـر بکردارسیل خروشان ودریای جوشان بجانب دشمن روان شدند تابجیحون‌رسیدند آنگاه‌آن دریای سپاه رابفرمود که باامواج بحردرآمیزند ومعنی این‌آیت آشکار کنند که: «وهوالذی مرج البحرین‌هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج»[1]

پس با کشتی‌هابدان درشدند وهمچنان بدان تخته پاره هابرروی‌آب‌بگذشتند تابنواحی نخشب لنگر انداختند.

برابر شدن لشکریان خلیل سلطان باسپاهیان قندهار

خلیل سلطان ازاین پیش کار خودرا چنانکه باید ساخته و پرداخته و ملوك وفرماندهان نواحی را بابذل وبخشش احضار و آمادهٔ دیدار شیاطین قندهار ساخته بود. خاص وعام با سربازان وسپاهیان خون آشام دعوت‌وی بپذیرفتند و گروهی فرمانبردار که ثمرهٔ بوستان‌بخشش وی چیده بودند ازهر کنار گرد آمدند وافواج سپاه ازهرسوی بدان دریای مواج روی نمود وآن گروه بیشمار ازمردان جغتا و جتا وسرکردگان بلاد ترکستان وسواران فارس و عراق و رستمدار و خراسان و هندو و تاتار و جان قربانیهٔ خراسان بودند که تیمور ایشانرا برای روز گـار سختی‌وبرابری با هر پیش آمد دشوار آماده کرده بود ودر سفر و حضر همواره در رکاب‌خود میداشت ۰

۱ـ سوره الفرقان ۲۵/۵۵

خلیل سلطان دیگر باره درهای بخشش برویشان بگشود و گروهی از گزیدگان آنان را بنعمت‌های فراوان بنواخت و بخلعت بذل و ایثار کامروا ساخت، چنانکه گفتی زمین خزائن پوشیدهٔ خود بدیشان وانموده وکانهای نهفته خویش رادر گشوده‌است، هرپیاده وسوار از آن گوهرهای شاهوار پیکرخودرا چنان آراستی که بجلوه‌عروسان حجله نشین را شرمگین نمودی.

میگذشتند و نسیم پیروزی از دمشان میدمید و پرتو فتح و گشایش از نوك درفشان میدرخشید آن سپاه پیروز همچنان درسیروسکون بودند تا روزیکشنبه اول ماه رمضان سال ۸۰۸ در نواحی شهر قرشی که ذکرش بگذشت بار بیفکندند پس آن هردو دریا آرام شدند واز برانگیختن امواج فرو نشستند وسوار و پیادهٔ خویش ازچشم بیگانگان محفوظ داشتند وشبی را درمراقبت تا بامداد بسربردند ومن گفته‌ام :

تا گشت روشنائی از آن تیرگی پدید چون موج آب از زبر نیلگون خزه[1]

آندم که بامداد شمشیرسیمگون ازنیام برآورد وسپر زرین بدوش درکشید ونقش نیلگون شبانگاه ازلوح هوا بسترد، هریك از آن دو گروه آمادهٔ پیکار شدند و آتش حمیت دردلهاشان زبانه کشید، پس هردسته بآرایش سپاه خود پرداخت و گروه چپ وراست ومقدم و مؤخر خویش رامرتب ساخت، بدین گونه بهم نزدیك شدند و درهم آمیختند، رجزخواندند و دست و گریبان شدند ونابود گشتند، سواران با سواران وپیادگان باپیادگان رو باروی ایستادند غبارتیرهٔ جنگ برهوا برخاست ونوك درخشان نیزه‌ها درآن تیرگی چون ستارگان شبانگاهی بهنگام ظهر نمایان گشت، چون روز بنیمه رسید وآن غبار ازمیان برخاست، نمودارشد که گوه‌قندهار فرو ریخته و رشتهٔ سعادت آنان گسیخته است. غبار لغزش و ناتوانی بر رویشان

۱ـ الی ان بدالمع الضیافی ظلامه یلوح کموج الماء من سجف طحلب

نشسته وکارشان بشکست پیوسته است خبر پیروزی خلیل سلطان پراکنده شد و آوازهٔ نصرتش برهمه جای جهان بگذشت، پیرمحمد روی بگرداند ودریای نیستی دربرابرش موج همیزد وآتش تباهی (که هیچگاه فرو ننشیناد) دردلش زبانه همی‌کشید مردانش ازکار بماندند وپهلوانانش ازپای درآمدند، بنه وبارش بغارت رفت وبندگانش باسارت، چیزی‌از کهنه‌ونومراورا برجای نماند وحال براو دیگرگونه گشت، پس‌دست بدامان گریز درانداخته بدانست که نیمی ازغنیمت درهزیمتست چنانکه گفته‌اند :

تندرست آمدی غنیمت دان که غنیمت بجزسلامت نیست [1]

خلیل سلطان بازگشت بدانسانکه زمین وآسمان ازپرتورخسارش روشنی‌میجست، همچنان‌دیدهٔ دولتش باز وطایر فر وجاه بسوی او درپرواز بود، سپاس‌خدای بجای آورد و یکماهه رمضان را در مکانی بنام جکدلیك بروزه بسر برد .

خروج لشکریان عراق بر خلیل سلطان

در شب دوشنبهٔ اول شوال سران و گزیدکان لشکریان عراقین با پیروان و خان‌ومان‌و فرزندان که همراه‌داشتند ازمکان خودبیرون شدند، بزرگ آنان حاجی‌پاشا نام‌داشت ودیگران چنانکه‌اومیخواست پیروی وی میکردند وسلطان علاء الدوله پسر سلطان احمد بغدادی نیز درصحبت ایشان بود وی باسارت تیمور دچار وبزندان رنج وعذابش گرفتارآمده‌بود، خلیل سلطان نیزاورا ازبند رهانیده نزد خود بمقام وجایگاه سزاوار رسانده بود، پس درآن هنگام که مردم بکار عید رمضان میپرداختندآن سرکردگان بدین‌کاردست برآورده درپناه‌شبانگاه بیرون شدند و کنیزك ماوراءالنهررا رها کرده بسوی عروس عراق شتابان گشتند و گوئی که در این‌کار ازپیش توطئه وقراری داشته‌اند و این شنیده بودند که ملك عراق

۱ـ ایابك سالماً نصف الغنیمة وکل الغنم فی النفس السلیمة

بمالك آن خواهد رسید و آب رفته بجوی بازخواهد گشت .

پس هیچکس دربرابر ایشان نایستاد و کسی نیزازدنبالشان برنخاست و نیرویی نتوانست که‌پای رفتارشان فروبندد ، نهر جیحون را بریده بخراسان رسیدند وهر کسی ازهر کجا خبر جنبش آنان بشنید بدیشان پیوست، اما ازعدم اتفاق از آن پیش که بعراق رسند رشتهٔ نظمشان بگسیخت و در شهرها پراکنده شدند، ایران کجاو توران ودجله کجا وجیحون؟ خلیل‌سلطان درآنمکان عید گرفته سپس بجانب زادگاه‌خود باز گشت .

رسیدن پیرمحمد بقندهار وکارهای او پس از شکست

چون پیر محمد بقندهار رسید و بجایگاه خود مستقر گردید،کارهای وی بسامان شد ، گردان وسلحشورانش بگرد وی‌فراهم شدند وستارکان سپاه بپیرامون ماه دولتش بگردش درآمدند، آتش‌فسادش بالا گرفت واخگر خشمش برافروخته شد، دلش‌درآتش افسوس گداختن گرفت وجامهٔ طاقتش برتن بدرید، ویراحماقت بسیارولیاقت اندك بود، پس نامه‌ها ومنشورها بجانب ساکنان دیارخود چون مرغ بپرواز در آورد و دشمن و دوست را بر خلیل سلطان بشورانید ، نیزه داران و شمشیرزنان را که دل از گزند خلیل سلطان آزرده داشتند بتسکین دل مجروح خود برانگیخت، همگی‌دعوت او بپذیرفتند و ندای ویرا باطاعت جواب گفتند. کوهها وبیابانها در زیر پای سواران وپیادگان‌بجنبش درآمدآنگاه پیکی با نامه بسوی خلیل سلطان فرستاده چنین گفت که :

زدوخورد نخستین‌حادثه‌یی بود که پیش‌آمد وبگذشت واخگری که در گرفت وفرونشست واگر من ازاین پیش کرده بودم آنچه راکه ازین پس خواهم کرد و پرهیز کرده بودم از آنچه که ناچیزش گرفتم و بزرگ شمرده بودم آنچه را که خرد انگاشتم، هرآینه پیروز ومراد دل یافته‌بودم نه زبون و روی بلغزش برتافته

اما جانب دوراندیشی واحتیاط فرو گذاشتم وازسلامت وسازگاری بر کنار ماندم وچون کارترا باسرانگشت خود ببازی گرفتم، عاقبت انگشت ندامت بدندان گزیدم. بعلاوه آنکه قوت بازو ودست سعادت وسرافرازی نیزه ونیروی تیر وبرش شمشیر تو همه ازسر کردگان عراق واتفاق ایشان با تو بود و اینك ایشانرا نفاق درکارست وترا از آن سوی جزعدم وفاق دست ندهد وازجانب ما جزخلاف و دشمنی آشکار نگردد وخودا کنون دانم که بدین سبب دلی ریش وافکاری پریش داری، اما این منم که با کوشش وسلاحی فزون ازاندازه بسوی تو می آیم، پس آمادهٔ دیدار باش و بنابودی خویشتن امیدوار که جنگ آنچنانکه دانی هر دم بسود کسیست دیروز برای تووبرما بود وفردا برتو وبرای ماست.

روی آوردن پیرمحمد دیگرباره بسوی خلیل سلطان

وی با سربازان ویاران خود روی براه نهاد ونهر جیحون را بریده بمکانی که حصار شادمان نام داشت فرود آمد و بجانب خلیل سلطان روانه گردید در آنحال ازپیاده وسوار و لشکریان با وی چندان بودند که میتوانستند از خون طوفانی عظیم برانگیزند، پس با آن لشکریان چون کوه گران وبحر خروشان بگذشت تا بسربازان قندهار پیوست وچنانکه گفته شد درنهاد سپاه قندهار آتش خشم خلیل افروخته بود وچون مار گزیده ازریسمان سپید وسیاه اندیشه همیداشتند، پس از آن پیش که کوس ناخوش آهنگ بانگ برارد ازهردسته گروهی بگریختند و ندای «ازفت الازفة لیس لها من دون الله کاشفة[1]» برآوردند، پیرمحمد را درزمان رشتهٔ قرار بگسیخت وبقلعهٔ حصار گریخت، همه درها وراهها بروی خود بربست و کمین کرده درحصار شادمان بنشست، لشکریان گرد حصارش بگرفتند وشمشیرزنان ونیزه‌داران بپیرامونش گرد آمدند، وی ازاین عزیمت پشیمان شد و گفتار نخستین

۱ـ سورهٔ النجم ۵۳/۵۸

خواجه عبدالاول را بیادآورد، امـا شکست خود ازقضا وقدر می پنداشت و بدان پندار عذر خطای خویشتن میخواست، تیرقضا نیز مراورا بدین گـونه پاسخی بجا فرستاد و نیك‌کار گر افتاد.

دهد کوته اندیشه ازدست فرصت پس آنگه بپرخاش گیرد قضا را [1]

همه گفته ها واندیشه ها بدو زیان بخشید وهمه کارها و حالها بروی دگر گونه گشت وآنچه ازمال وملك بضبط آورده بود ازدست بداد، آتش‌افروزان نبردش از او بیزاری‌جستند وخویشان وبستگان که دریای آرزوهای‌دروغینش‌راسراب دیدند بازپس نشستند، رشتهٔ افکارش پاره شد وپود وتار اندیشه‌اش ازهم بگسست ومراورا یاری ویاوری برجای نماند.

چـون نیروی خـوداز دست بداد، دست بنیرنگ و حیله‌بر گشـاد، تعدادی پوستهای رنگین که نیکو دباغی شده وبرنگهـای گوناگون منقوش بود بخواست وازآن جامه ها ساخته آینه‌های صیقلی و بعض صفحه های تابناك بدان میخکوب کرد وبسیاری ازمردم بازاری را ازشهرها بخواند وآن جامه ها و زره ها بدیشان پوشید، بدینگونه‌هر گاه‌آفتاب بره‌میتافت آنان‌رابربامهاودیوارها ازبیرون‌شهرنمودار میساخت وآن‌زره‌ها وجامه‌ها براندام ایشان ازدورچنان مینمود که گروهی‌مردان جنگجوی وسلحشور درپهنهٔ نبرد عرض‌وجود کنند و کس نمیدانست که‌آنهمه جز بازیچه‌یی‌نیست. «کسراب بقیعة یحسبه‌الظمآن ماء[2]»چندی بدینگونه بگذشت واو همچنان‌سختی وشدت‌را معاینه میدید، کسیکه این نیرنگ بکاربرد دستورمملکت وی‌پیرعلی ناز بود بااین‌حال این چاره جویی نیز سودی نبخشید وزیانش بدو باز گشت، رازش‌آشکارشد وپرده ازروی‌کارش‌بر کنار، دستش ازکاربماند وروزگار کیفر آن‌بدو باز داد.

آنگاه بساط تضرع گسترد و واسطه‌وشفیع برانگیخت و دانست که ازعذاب

۱ـ وعاجزالرأی مضیاع لفرصته حتی اذافات امر عاتب القدرا

۲ ـ سورهٔ النور ۳۹/۲٤

خداجز برحمت‌او نتوان‌رست، پس‌خدا وخویشاوندی‌را بنزدخلیل‌سلطان بپایمردی گزیده معنی این بیت من بدو بازخواند :

کریم بخشد و بخشش نداردش دلتنگ

وگر خطا نگرد همچنان ببخشاید[1]

خلیل سلطان مسئول وی بپذیرفت وازهر دو سوی عهد وپیمان بستند که هیچیك آهنگ دیگری‌نکند وچون خدای تعالی ازآن دو یکی‌را برتری دهد، وی‌جانب دیگری فرونگذارد ودوستی وراستی‌را درهرحال بکاربندند، پس‌سوگند یاد کردند وپیمان بربستند که همواره یکدل ویکرنگ وهمراه وهماهنگ‌باشند و دویی در کارنیاورده حقوق نزدیکی وخویشاوندی نگاهدارند وهریك باجماعت خود ازدیار دیگری دور شوند واین واقعه درسال ۸۰۹ روی داد .

مخالفت پیرعلی وپیرمحمد

چون پیرمحمد بموطن خود رسید ودرمیان خدمتکنان وهموطنان پای برجا شد، پیرعلی نازباوی بسرکشی برخاست ودعوی استقلال درملك آغاز نهاد و همه کار ها بدست خویش گرفت، ستیزه و خذلان درمیان آورد و همچنان بجست و خیز وجولان برآمده میگفت اوضاع روزگار پریشانست وآثار رستاخیز نمایان اوان دولت دجالانست ودوران پیروزی دروغگویان و محتالان، تیموراآن دجال لنگ درگذشت واینك دجال کل رادوران نورسیده است وبزودی ازین پس‌زمان دجال‌یکچشم فرارسد، اگر کسی رارسد که در دولت وسلطنت کوبد آن منم که بدان سزاوارم؛ اما کس ازسران‌وبزرگان امروی نپذیرفتند وسئوالش را جواب موافق نگفتند تادیده بدان روشن کندو گشایش خاطرفراهم آورد.

پس دست تمنا و تضرع بجانب فرمانروایان ممالك بر آورده آنان را بدان

۱- یعطی‌الکریم ولایمل من‌العطا ٠ والعفوشیمته اذا وقع‌الخطا

سوی خواند وهریك چون شیرپنجه ودندان برویش بگشودند و آن جیفه بجانب خویش کشیدند، چون مراورا ثبات وقرارنماند، دست بسوی دارای هرات‌برداشت وپای بدانسوی کشید وبمحض آنکه بنزدیك وی رسید دردام وی گرفتار آمد و احکام قصاص براو جاری شد وممالك قندهار بی‌زبان وآزار ازوجودش پاك و بر شاهرخ مسلم گشت وخلیل سلطان نیزازسختی ودشواری رهائی‌یافت.

حوادث زمان غیبت خلیل سلطان

دراین سال تاتار روم هجوم آوردند و پیاده از جیحون که از جانب خوارزم یخ بسته بود بگذشتند وآهنك دیار خویش نمودند، اما درراه پراکنده و پریشان گشتند ومرایشان رااز عدم هماهنگی آن رسید کـه لشکریان عراقرا، همچنین درغیبت خلیل سلطان وسر گرمی وی بدان سفردراز خداداد وشیخ نورالدین‌فرصت یافته با فراغ بال و آسایش خاطر بسوی سمر قند روی‌آور شدند، شهر از دستبرد ایشان محفوظ ماند اما حوالی شهر ونواحی خارج آنرا بتاراج گرفتندو بسامان خود باز گشتند.

چون خلیل سلطان بسمرقند بازآمد لشکریان و سربازان رایك چندبآسایش واستراحت فرمود وسپس آنـان راگردآورده عنان بسوی‌آن دوبگردانید، یاران خویش رابخواند وبـا آن قبائل خـانمانسوز و شیران کینه تـوزروی براه آورد همچنان کوه وقار در جنبش وقرار بود تابرود سیحون پیوست، شهرهای شاهرخیه و خجند بدو تسلیم شدند و مردم تـاشکند در حصار بماندند، وی‌بحصار شهر روی آورده خواست که آن را فرو کوبد اماپس ازآنکه چندی آنرا در حصار گرفت سختی و گرسنگی مردمش راازپای درآورده درپناه زینهار بسوی وی شدند و زمام خویش‌در کف اونهادند، خلیل سلطان باایشان ازدر سازش درآمد و بآهنك تباهی خداداد وشیخ نورالدین راه خود گرفت وازدنبال آنان بشتافت.

خداداد وشیخ نورالدین دراطراف قرقگاه بگردش بودند و هر گاه فرصت بدست میشد بغارت و یغما دست برمیداشتند، خلیل سلطان ازپی آنان رهسپار و دیدارشان راخواستار بود آنان بمحلی که خلیل سلطان بدان نظرداشت کوچیدند وبجایی که وی طمع در آن بسته بود فرودآمدند، او نیز بهر کجا که آنان میگذشتند از دنبال میرفت. خلیل سلطان برسپاه خود اعتمادتمام داشت وبفتح و پیروزی امیدوار بود.

دشمنان نیز همواره بوسیلهٔ جاسوسانی که درلشکر داشتند حال ورفتار وی را در نظر گرفته تجسس میکردند گوئی یك شب خلیل سلطان از حفظ جان خود غفلت کرد واز گمان نیك‌خویش بدام‌افتاد، وی همچنانکه درمحلی‌بنام‌شرابخانه میگذشت جاسوسان دشمن که ازپی اوبودند شیخ نورالدین و خدا داد را آگاه کردندناگاه چون‌سیل فرودآمده بروی بشبیخون دست برآوردند، درحال‌جماعتی از لشکروی بیرون جسته در هم آویختند چنانکه گفتی آثار رستخیز پدید آمد وآن دومراورا رها کرده بگریختند ودر بیابان های بی‌آب و گیاه پراکنده‌شدند. آری راهزنان راشکارسلطان چگونه دست دهد؟ خلیل سلطان‌آن زمان دست از آن دوبرداشت وعنان‌طلب بگردانده بتندرستی بدیار خودباز گشت.

جدا شدن شیخ نورالدین وخداداد از یکدیگر

چون دوستی شیخ نورالدین‌و خداداد مانند کاسهٔ سفالین سست وناپایداربود وبنای صداقت‌آنان براساسی نااستوار قرار داشت، خلاف در کارشان پدید آمد و شکاف دربنای دوستیشان نمودار گشت، نفاق ودوی بدان گونه بهم دست داد که هیچکس چارهٔ‌آن ندانست، شیخ نورالدین همچنان واپس رفته بسوی سغناق شد وبربسیاری ازآن نواحی دست درانداخت، آنگاه بسوی‌خلیل سلطان نامه فرستاده پوزش‌خواست که از سر کشی ونافرمانی گذشته وی درگذرد وبدیهای او را

بنکویی پاداش دهد . خلیل سلطان خواهش وی بپذیرفت وزشتی کارهایش‌رابزیر دامان فراموشی‌نهفت وزوجهٔ جدش تومان‌رابسوی اوفرستاد.

این یگانگی وهماهنگی‌تازمانی که خلیل سلطان راکار بناکامی گراید وملك سمرقند برشاهرخ مسلم گردد همچنان درکاربود. شیخ نورالدین درقلعهٔ سغناق بسر می برد تا آنگاه که شاه ملك ازدر سازگاری پیش آمده بانیرنك نهفته خواست که اورا از قلعه فرودآرد، پس عهد بربستند وپیمان هماهنگی استوار کردند که سواره ازهم دیدار کنند وشوق درونی آشکار نمایند. درجماعت شاه ملك مردی‌بود که ارغوداق نام‌داشت، شاه ملك با گروه خویش‌پیش آمد وشیخ نورالدین ازقلعه بزیرشد، شاه‌ملك‌تنهاوبی‌سلاح براه افتاده باآن مردفریفته دست بگردن‌درآویخت وشرح‌زمان دوری‌وآنچه را که‌ازغم وشادی گذشته‌بود درمیان گذاشت‌وعهدوپیمان استوار کردند وهریك وصیت کردند که دیگری پس اوچکند، پس ویرا ترك گفته بازگشت وبمردان خود پیوست، آنگاه هریك از جماعت وی تنها شتافته با شیخ مصافحه کردند ودستش‌را بوسه دادند، چون نوبت ارغوداق‌رسید باکینهٔدیرین که ازوی دردل نهفته داشت پیش‌آمد، وی‌دلیری‌چون شیروقوی پیکری چون پیل بود، چون بدورسید دستش ببوسید وبگردنش دست در آویخته مراورا سخت در آغوش بفشرد واززین بزیر کشیده سرش بر گرفت ویارانش را بمرکش سوکوار گذاشت .

چون شاهرخ این داستان بشنید ناله بافسوس برآورد و برشاه ملك نفرین فرستاده اورا ازدرگاه‌خویش براند و ارغوداق راسخت بیازرد، اما نتوانست که آن رشتهٔ گسسته‌دیگر باره در پیوندد و آن نهال از ریشه برآمده را باز بر جای نشاند .

اما خدا داد همچنان دست بدامان دشمنی میزد ودر سرکشی و نافرمانی

بسر میبرد و بصلح و سازش تن در نمیداد تا روزگارش از میان برداشت وچگونگی آن بزودی گفته شود .

دستور تعمیر بنای شهر ترمذ که بدست چنگیز ویران شده بود

در ماه صفر سال ۸۱۰ خلیل سلطان گروهی از سپاهیان را گسیل داشته آنان رابجمع الله داد درآورد واز سران سپاه الیاس خواجه وابن قماری وتوکل قرقراودولت تیموررابدیشان برگزید که بادیگران بتعمیر شهر ترمذ پردازند،ایشان همچنان راه پیمودندتابترمذ رسیدند ودرحال وسائل واحتیاجات کارخویش را ازسنك وگچ وآجر فراهم کردند.

کار تعمیر آن نواحی درمیان سران سپاه قسمت کردند که دیوار کشند و بنا کنند، آنان نیز بی‌درنك بکار پرداختند،خواب شب و خوراك روز بگذاشتند و بنیاد آن در پانزده روز بریختند ودر حالی که محلات آن جدا میکردند و راهها وگذرگاهها معین می‌نمودند وعلامات مسجد ها ومناره هامیگذاشتند و بازار ها وخانه ها بنیاد می کردند ، فرمان دادند که کوچ کردگان ازآن دیار وتمام آن کسانکه ازآن اماکن‌ویران بمحل های آبادان رخت بربستند باز گردند وخیمه ها برافرازند آن بینوایان دربستانها وطن گرفته وخانه وبازار بنیاد کرده اسباب زندگی وآذوقه خود فراهم ساخته بودند و از زمان چنگیز تادوران تیموردر آن نواحی بسرمی‌بردند وهمچنان‌درآن اوطان آرمیده ازفتنه وآشوب‌برکران بودند. چون تیمور در گذشت وفتنه ها وستیزه ها تازه گشت خلیل سلطان خواست که بنیادقلعه باز گذارد وآنانرا بایمنی‌نگاهدارد، این بنای تازه از بنای کهنه نزدیك یکفرسنك فاصله داشت.

اما شهر کهنه استوار تراز شهر تازه بنا شده بود خصوصا که نهرجیحون از زیرپای آن می گذشت، خلاف شهر تازه که کاخ های آن براساس استوار قرارنگرفته

واز نهرجیحون نیز دوربود، پس‌چون مردم راباز خـواندند که بدان شهر فـرود آیند، مرایشان‌را دشوارتراز آن بود که‌فرمان قتلشان بدستشان‌دهند ویا اززادگاه خویشتنشان‌بازرانند.

امااللّه داد این‌کار بدیشان دشوار نگرفت وسختگیری و دشمنی رواندانست و برای بازگشت آنان دستوری‌داد که‌هر کس ازمردم شهر بهر کجا که زودتر دست یابد بی‌مدعی ومنازع بدووا گذارند وهم بفرمود که نانوایان و گوشت فروشان و پزندگان زابدان جای انتقال دهند ومنزل ومسکن هر دسته معین کرد وآنان با لشکریـان بکار خرید وفروش پرداختند وسود فراوان بردند وآن دیگرانرا کار مختل ماند. چون آدمی بخوی مدنیت سرشته است، دیگرانرا نیز ضرورت برآن داشت که پیروی‌آنان کنند آنگاه بتفقد حال یکان یکان پرداخت وبمقتضای امر هریك را دستمزدی مقـرر داشت و سران لشکـر را گـرد آورده بسوی سمرقند باز گشت.

چون‌شاهرخ بدانست که خلیل سلطان شهر ترمد رابنا کرده است طایفه‌یی از سپاهیان‌خراسان‌را مقرر داشت که بفرماندهی امیری‌بنام‌مرزاب برادرجهانشاه (که تیمورکارمحاصرهٔ قلعه دمشق رابدووا گذاشته‌بود) قلعه‌یی بنام قلعهٔ هندیان بنانهند آن بنادر دورترین شهرهای خراسان ونهرجیحون فاصلهٔ میان‌آن شهر وشهر ترمد بود دربنای این شهرلشکریان شاهرخ همان کردند که سپاهیان خلیل سلطان در ترمد، ودرمدتیکه سرگرم‌آن‌ساختمان هابودنداللّه داد ومرزاب بیکدیگر نامـه مینگاشتندوجانب‌عزت واحترام‌نگاه میداشتند.

اشاره بدانچه دراقالیم ایران‌گذشت

سلطان احمد وقرایوسف بسوی عراق باز گشتند وآن دو را در سیاست ملك اتفاق‌درمیان‌می‌بود، سلطان‌احمد ببغداد دست‌بگشود وقرایوسف برجغتا یورش‌برد،

تا شهر ودیاری را که بضبط آورده‌اند از وجودشان بپردازد وخامهٔ پیروزی آیت نصر من‌الله بر رایت وی نگاشت ، پس از آنکه قبائل آنان را تار و مار ساخت بآذربایجان دست انداخت وامیرانشاه را بکشت (شرح این داستان ما را از ادای آنچه برسر آنیم بازخواهد داشت) پس از آن میان قرایوسف وسلطان‌احمد خلاف افتاد وکار آذربایجان و عراق آشفته گشت، تاقرایوسف سلطان احمدرا دریکی از ماههای سال ۸۱۰ ازهجرت نبی علیه‌السلام بکشت .

اما عراق عجم محفوظ بود و پیرعمر باستقلال تمام درآن حکمرانی داشت پس از چندی یکی ازخویشاوندانش بنام اسکندر بدو حمله برد و زد و خوردی سخت درگرفت، لشکر پیرعمر در هم شکسته شخص او محصور و دستگیر شد و اسکندر بدعوی‌سلطنت برخاست. شاهرخ دارای هرات بدانسوی شتافته اسکندررا ازمیان برداشت و اهل واولادش را بسوکش بازنشاند وآن سامان را ازهر منازع بپرداخت وممالك عجم همگی برشاهرخ مسلم گشت و مال ومتاع وخواسته های آن کشور هرآنچه بود از ریز و درشت بخزائن او سرازیر شد بی‌آنکه در طلبش رنجی برد یا در راهش بزحمتی بر خورد کند، وی مردی‌آرام بود و با همسایگان بنیکی رفتار میکرد آنان نیز جز بنیکخواهی با وی برابر نمیشدند، پدرش کشور وی‌را اززحمت پادشاهان‌عجم پرداخته واو درمیان شیران قوی پنجه‌پایدارو برقرار میزیست، سرزمین دولتش سیراب و بحاصل ثبات و پایداری خرم وشاداب میبود. گوئی‌دیدهٔ سعادت مراقب اوست وعروس ملکش بدین‌شعربسوی‌خویش‌همیخواند:

درون پاکیزه دار و سوی ما آی که پاکان را بدین درگه گذارست
کلید گنج وصل ما بود صبر بدان ره یابد آنکو برد بارست[1]

هنگامی که این احوال روی مینمود کسانیکه ازدیارهای دور بسمرقند گرد آمده

۱- نزه فوادك عن سواناواالقنا فجنابنا حل لکل منزه
والصبر طلسم لکنزوصالنا من‌حل‌ذاالطلسم فازبکنزه

بودند آهنگ دیار خویش نمودند، هر دورافتاده بهوای دیارخویش بجنبش درآمد جمعی با اجازه وپرهیزگاری و گروهی نهفته وبابیم وهراس نخستین کسیکه از مردم شام آهنگ سفر کرد شهاب‌الدین احمدبن شهید وزیر بود، سپس جماعتی از عرب و عجم پراکنده شدند و در خاور و باختر جهان متفرق گشتند.

در سمرقند خشکسالی و گرانی پدید آمد چنانکه درمیان مردم کم بهاتر از درهم و دینارچیزی یافت نمیشد و پس ازچندی دیگرباره دوران رفاه وآسایش فرا رسید وامنیت وآرامش پدیدآمد، دور سختی بپایان شد و روزگارخوشی روی نمود: اما آن صفا را نیز کدورتی ازپی بود.

آتشی که بجان خلیل سلطان درگرفت

خلیل سلطان شادملك زوجهٔ امیرسیف‌الدین را بزنی گرفت وهوای وصل او چنان ویرا دربود که بیکبارش بدام خویش‌درکشید، ازهرچه جزاو نظر برداشت وشوق ومحبتش هرروزه بیشترشد وحکایت او داستان قیس ولیلی وشیرین وفرهاد را بدست فراموشی‌سپرد وچنان شد که گفته‌اند:

دل بدو مشتاق تر شد چون در آغوشش گرفت
ای عجب ز آغوش هم نزدیکتر جوید مگر
تا نشاند آتش دل لعل میگونش مکید
تشنکامی بیشتر شد چون مکیدش بیشتر
گوئی آرامش نبیند دل مگر بیند که دوست
چون دو جان با وی گرفته دریکی پیکرمقر[1]

وهمچنان بدین احوال میبود تا آتش عشقش زبانه کشید وسراپای وجودش را فرا

---

۱ – اعانقها والنفس بعد مشوقة — الیها وهل بعدالعناق تدان
والثم فاها کی تزول صبابتی — فیشتد ما القی من الهیمان
کان فوادی لیس یهدا الذی به — الی ان یری الروحین یجتمعان

گرفت واعضاء وجوارحش را بدام خـود بربست و چنان شدند که گفتی دو پیکر بیك پیرهن فرورفته وهریك بزبان حال دیگری گفته است که :

انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا

بلکه قضیه بعکس بوده چنانکه من گفته‌ام :

انما کانت بروح نفخت مذبراها ربها فـی بدنین

امری از جانب او جز باندیشهٔ شاد ملك صدور نمییافت و پرتوی در سیاست ملك وی مکر بروشنی‌رایش بر نمیتاقت، خلیل سلطان زمام‌کاربدست اوسپرده خود ازدنبال بهرسوی میرفت، واین ازبسیاری نادانی و سبکسری بود ، چگونه‌رستگار تواندزیست آن کسکه‌عنان‌بدست‌زنان‌سپارد؟ شادملك‌راخدمتگاری‌دیرین بود امانه ازآزادگان‌وبزرگزادگان،وی درآغازبزازی‌و کرباس فروشی میکرد نامش بابا-ترمش بدچشم وزشت روی‌ونازیبا ودرشتخوی، وی‌درهمه‌کار شاد ملك دست‌داشت و قبل‌ازسلطان‌بروی واردمیشد، چون مخدومهٔ اورسید بدآنچه‌رسید و بپایه‌یی برشد که چزاو کس‌را بدان دسترس نبود، خـدمتگارانش رانیز حشمت و جاه فزونـی یافت‌وبابا ترمش رابنسبت عظمت مقام بانوی‌خود عظمت وجاهی بسیارفراهم شد بر جماعت شاد ملك ریاست یافت و چندان طریق بلندی سپرد تا مدار امور ملك بدست آورد وپای خطاپیشه‌بدانجا رساند که درکار سیاست ملك وجزآنها نیزسخن میگفت وازین برتر شده بامور داوری دیوان قضا و مهمات سلطنت وسلطان می-پرداخت وفرمانروایان بزرگ را عزل ونصب میکرد و در پایان‌کار بپایهٔ دستوری کشور برآمد و بسبب نیرومندی خود و مخدومه‌اش کس را مجال آن نبود که بربالای سخنش سخن گوید، دست وزبان بدآنچه خواست برگشود و کسی نماند که‌بفرمانش گردن‌نگذاشت، درکارالله‌داد وارغونشاه نیزدست‌برآورده آنچه‌خواستند جزآن کرد وآنچه خلاف رایشان دید همان کرد، درگستاخی‌وبیشرمی‌کار بدانجا

رساند که در برابر آن دوپای دراز میکرد و بقدر ذره یی حرمتشان نگاه نمیداشت. آنان را ازین که کاری جز بمشورت وی انجام دهند ممنوع کرده بر آن داشت که چون غائب شود درامضای امور بانتظارش مانند یا بحضرتش روی آرند، آغاز کارش تا هنگامیکه رسید بدانچه رسید نزدیك سه سال بدرازا کشید، الله‌داد و ارغونشاه را ازجاه ورتبت وی زیان وناکامی بنهایت انجامید وزبونی وخواری بغایت پیوست، درددرونشان فزونی یافت وازدرمانش فروماندند، آسایش زندگی ازایشان روی برتافت وهستی خود در آنحال نیستی شمردند.

نامهٔ الله‌داد بخداداد

آنگاه الله‌داد اندیشهٔ خود بکار برد لیکن راه چاره بخطا سپرد و دیگی برسر آتش نهاد که هم بروی فروریخت.

چوبرداناد گر گون گردد ایام شمارد هرچه آسانست دشوار
بپیش رویش آید زشت زیبا فساد اندیشد ارصلحست درکار[1]

تسکین دل را چاره جز آن ندید که بخداداد نامه نویسد پس صورت قضیه بدو وانمود وآن اخبار راآشکارابدو رساند واشارت کرد که کامروا بدانسوی روی آورد و با سپاهیان خود آسوده خاطر آهنگ سمرقند کند، وی در زمان برخاست و با جماعت خودروی براه نهاد، همچنان بهر کجا میگذشت تابمکانی بنام اوراتبا رسید. چون خلیل سلطان این بشنید یاران وسربازان خودرا باز خوانده از بیشرمی وی سخت در شگفت افتاد و الله‌داد و ارغونشاه را با سپاه فراوان تجهیز کرده بمقابله گسیل داشت آن دوبرفتند تا بنزدیك خداداد رسیدند، چون بایکدیگر برابر گشتند ازستیزه وپیکار باز ایستادند ونامه بخلیل سلطان نوشته کمك خواستند و گفتند که این مرد بیشرمی بپایان برده وپلیدی وبیباکی ازاندازه بدر کرده است

۱ـ اذا انعکس الزمان علی لبیب یحسن رایه ماکان قبحا
بعانی کل امرلیس یعنی و یفسد ما رآه النار صلحا

بادهیبت مارا در گوشش راه نیست ازجای برنجنبد و روی نگرداند. سلطان بباقی لشکر ایشان را مدد رسانده وخود چشم براه خبرباز نشست، آنان دیگر باره نامه نوشتند که خداداد بکینه و آزار بیفزوده است ودرمیدان دشمنی ازقوم عاد وثمود گوی ربوده است، حالی خودبجانب ماشتاب ومارا بقدرت خود دریاب که هیبت تونیرومند تروستاره توبلند ترست، خداداد بدینسان که گستاخ آمده و بدین کار بزرگ که دستزده پیداست که اندیشه یی بزرگ بسر داردو کینه یی عظیم درنهاد تیره او مضمرست، اینك در پایان کشاکش مارا دریاب که این بارنه چون بارهای پیشین است، پس خلیل سلطان بیرون شتافت بادلی روشن وقلبی آرام و خاطری آسوده و آرزویی خام، وی بجوانی خود شیفته وبیاران خویشتن فریفته بود، تکیه بر دوستان داشت واعتماد باطرافیان، بدین گونه در میان جماعتی اندك و گروهی گزیده درون از کدورت و کینه بپرداخت و آنچه ازبیم واندوه بدل داشت بیکسو نهاد وزبان جمالش بدین شعر ندا درمیداد :

نازنینی تا توانی ناز کن خوبرویی هرچه خواهی حکم ران[1]

وی بدین جماعت گزیدهٔ شاهانه بقصبهٔ که سلطانیه نام داشت دررسید، الله‌دادنیز نامه بخداداد نوشت که موکب شاهانه ازسمرقند بیرون شده است ودر روز وساعت فلان بقصبهٔ سلطانیه خواهدرسید .

خداداد آهنگ خدعه ونیرنگ نموده بنهٔ خویش درمیدان جنگ برجای نهادو لشکریان راپس پشت گذاشت واز مردان کارزاروپهلوانان پیکار گروهی گستاخ و بی‌پروا گزین کرد بدین صفت که گفته‌اند :

بپیکار سخت و برفتار چست بنیرو زیاد و بتعداد کم[2]

ونهفته در دامان شب تاریك براسب برآمده وبراه مقصود راهی بیراه در پیش

۱— ته دلالا فانت اهل لذاکا و تحکم فالحسن قد اعطاکا

۲— رزانا اذالاقوا، خفافا اذا دعوا کثیراً اذا شدوا، قلیلا اذا عدوا

گرفت و تاریکی شب را برهمنونی بر گزید.

بدیدار جانان شبانگاه شو که خورشید تمام و شب رهنماست [1]

تا بسلطانیه رسید و آن قصبه‌ایست که تیمور آن را بنیاد نهاد، خلیل سلطان همچنان غافل بود که چارموج بلا از هر کنار بدوروی آورد، یارانش یکان‌یکان برجستند و با سپاه مرگ دست و گریبان شدند، جنگ میکردند و نابودی خود معاینه میدیدند، کارنبرد بدیشان‌سخت شد وشکسته وسوخته برجای بماندند، خرد و کلانشان زبون و نابود شد وخلیلشان در آتش نمرودبماند.

خداداد پیروزو کامران ورستگاروشادمان بجایگاه لشکریان خود باز گشت، وی درنزد خلیل سلطان بشدید ترین سو گند و بلیغ ترین قسم پیمان بست که قصد وی نکند وچشم زندگیش رانشان تیر گزند و آزار نسازد، کس‌را بنیرنگ وفسون بروی چیره ندارد وبزودی آثار سو گند خود بدو باز نماید.

آن‌زمان ازوی خواست که بالله‌داد ودیگر سپاهیان نامه نویسد تا بخداداد سرسپارند خود نیز بدیگر مردم نامه نوشت که من اینك سرشمارا در دست دارم اگر پیروی من کنید بدان سرفرود آرم واگر از من ببرید درزمان ببریدن آن دست برآرم. چون خلیل‌سلطان بدان زبونی درافتاد پنداشت که تیری ازغیب رسیده است اما پس از چندی کمینگاه تیرانداز رابشناخت ودریافت که چگونه سیل بلا از جانبی که گمان ایمنی میبرد بسوی اوسرازیر شده است وخود بزبان حال چنین میگفت:

حق کسی را جزای خیردهاد کاشنائی و دوستی ننمود
کانچه ما را گزند وصدمه رسید ز اشنایان و دوستداران بود [2]

ناچار بدیگر فرماندهان وسران سپاه نامه نوشت که بامر خداداد سر تسلیم

۱— لا تلق الا بلیل من تواصله فالشمس نمامة واللیل قواد
۲— جزی‌الله عنا الخیر من لیس بیننا ولا بینه ود ولا نتعارف
فما سامنا خسفا ولا شفنا اذی من الناس الا من نود ونعرف

فرودآرند وبدانچه خواهد نزاع و ستیزه نکنند، پس همگان موکب وی راپذیره شدند و کار خودبدو واگذاشتند، او بدان لشکریان گزیده دست یافت و از راه نیرنگ بقلعهٔ مقصود رسیده در پناه شمشیر های کشیده و تیر های بهدف رسیده ایمن گشت .

سربازان ترك وخجند را بردیگر سپاهیان مقدم داشته بسوی سمرقند پیش رفت وبالله‌داد ویارانش نیزالتفات نکرد .

الله‌داد رامحقق شد که دراین سودا زیان برده و زمانه او را ازجامهٔ عزتی که ببرداشته برهنه کرده وآنچه‌ازجاه ومال وسیم وزراندوخته از کفش بیرون‌شده‌است این‌رستاخیزدرسال۸۱۲ پدیدآمد .

چون‌خداداد‌بسمرقند درون‌شدرسوم پیشین‌دیگر گونه گشت مراورا پسری‌بود بنام الله‌داد ویرا دربرابر همگان‌بسلطنت برداشت وخود بجستجوی‌مالهاوخزینه‌ها پرداخت کوهها ازجای کند که فلزات ومعادن گران قیمت بدست آرد وزمین‌هارا زیرو زبر کرد که دفینه‌ها وذخیره‌ها بازیابد، اوضاع زمان رادیگر گون ساخت و نرمی وآرامی خویها رابدرشتی بدل نمود چنانکه گفته‌اند :

خیمه‌هایکسرهمان بینم که بود مردمش‌لیکن نه‌چونان‌مردمند[1]

صفت‌ها وشیوه‌ها را آنچنان ببدی گرداند که گفتی ذاتها وسرشت هادیگر شده‌است‌وزمین‌هاوآسمان‌نه‌آن‌زمین‌وآسمانند .

رسیدن این‌خبر بشاهرخ

چون خبر این‌کارها بشاهرخ رسید سخت برآشفت و خشمگین گشت روی در هم کشیده آرام وقرار ازدست بداد، درونش ازآتش کینه‌بگداخت وآهش از نهاد برآمد اناللهولا حول ولاقوة الاباالله برزبان میراند واین شعرمیخواند :

۱– اما الخیام فانها کخیامهم واری النساءِ الحی غیرنسائها

بدانسان ناتوان گشته است و لاغر که هر ناچیزش آزاری رساند[1]

آن زمان بگرد آوردن لشکریان فرمان داد وشاه ملك را فرمود که بکاری دیگر نپردازدو بسرعت از پرندگان پیشی گیرد، نظام گسسته ملك‌در پیوندو بوستان مملکت از خار وجود فرومایگان بپیراید.

شاه ملك در حال بالشکری بپایداری کوه گران و شمار ریگ بیابان روی براه نهاد، شاهرخ نیز با دیگرمردان جنگی وصف شکن روانه راه شد، بی‌آنکه بکس التفات کند یا در انتخاب ساعت حرکت بستاره و طالع بیندیشد، چون بجیحون‌رسیدند بمانند پاره‌یی ابرروی‌آن بپوشیدند وهنگامی که ازآن بگذشتند سراسر آن خاك رازیرپا گذاشتند. خبر آن بخداداد رسید بدانست که مگسان و بوزینگان‌ویرا با گرگان وشیران‌شاهرخ یارای برابری نیست وهرگاه آن‌لشکر فرارسدوی ناگزیر بدام افتد و ازگزندش نتواند رست، پس بگرد آوردن اموال پرداخت وآنچه‌ازمتاع‌وکالابدست‌آورد برگرفت‌وچندانکه توانایی داشت ازاموال گرانبها و گزیده گرد آورد ودر صحبت خلیل‌سلطان بجانب ایدکان شتافت و الله داد و ارغون‌شاه وباباترمش رادرقلعه فرو گذاشته رضا نداد که یکتن از ایشان همراه وی شوند و شاد ملك را نیز در شهر برجای بماند واو همچنان دل درگرو خلیل سلطان و تن ازجامهٔ عزت عریان میداشت.

وضع امورسمرقند پس از کوچیدن خداداد

چون‌خداداد بکوچید وبگذشت، پیش ازآنکه لشکریان شاهرخ فرود آیند، مردم شهربی سرور و سرپرست مانده بودند، الله‌داد و ارغونشاه بر آن شدند که بپیشباز شاهرخ ازشهر درآیند اما خواجه عبدالاول دست برآورده خروج ایشان را ازقلعه جلوگیری کرد وازشورشیان شهر کمك خواست، الله‌داد از عمل پیشین خود

۱— لقد هزلت حتی بدامن هزالها کلاها وحتی سامها کل مفلس

نگران بود و کینهٔ مردم را نسبت بخود انتظار میداشت که گفته‌اند :

آنکس که خار کارد انگور برنیارد .

خواجه عبدالاول در کار ریاست چنان مستقر گردید که کس را مجال مخالفت نماند و یکتن ازفرمانش سرنتوانست پیچید، باشارتی امرونهی میکرد وفرمانش بر همه کشور چون آب درجویبار روان گشت، برمملکتی بی منازع فرمانروائی یافت برالله‌داد ودیگرهمراهانش برتری‌جست تاآنگاه که طلایهٔ سپاه شاه‌ملك وازپی آن لشکریان شاهرخ نمودار گشتند .

تابش ماه دولت شاهرخ پس‌ازغروب خورشیدعزت خلیل سلطان

مردم شهر باستقبال از شهر برون شدند و بدیدار ماه جبینش شادمان گشتند شاهرخ هریك ازمردم شهررا درمقامی شایسته بداشت وهرتن را در مرتبتی سزاوار جایگزین کرد،الله‌داد ودوستان وی را گرفته بگونه گون گزند و کیفر بیازرد و اموال فراوانشان بستد سپس آنان رابوضعی ناگوار کشته بدیگر سرای فرستاد . بابا ترمش را سخت کیفر داد و بآتش عذاب ها بگداخت و در یکی از روزها که شکنجه‌های دردناکش سخت بیازرده وبجان‌آورده بود ، موکلان بند بروی نهاده بآزارش همی فزودند تا خبرهایی تازه بدیشان گوید و برموزی نهفته آگاهشان کند وهمچنان‌براستخری ژرف میگذشتند وی بناگاه دست‌خود چون تیغ ازنیام پنجهٔ آنان برون کشید و خویشتن را بدان آب در افکنده غرقه ساخت .

شاهرخ چون بسمرقند رسید بزیارت گور پدر شتافت و عزای او برپای داشت ونماز گزاران وقرآن خوانان برتربت وی گماشته ترتیب‌کار آنان را بنوعی تازه مقرر داشت وآنچه ازلباس وسلاح ودیگرکالاها برسر گورش بود بخزائن خویش فرستاد . دوران ونزدیکان رامرتبتی شایسته معین کرد وبنیانی استوار درکار نهاد .

شاد ملك راخواروزبون كردند وبرغم كسانيكه مراورا گرامی وايمن ميداشتند از هيچگونه آزارش فرو نگذاشتند، بانواع عذابش بيازردند تامالها از دستش برون كشيدند وپس ازآنهمه زبونی رسوای كوی وبازارش نمودند. سراسر مملكت بر شاهرخ مسلم گشت ودرآن هنگامه بعضی برصدر برآمدند وجماعتی پايمال‌شدند، يكی‌را بلندی‌ودیگری‌را پستی نصيب افتاد. سبحانه تعالی كه هرروزراكاری وهركار رازمانی مقرردارد عزشانه وتعالی سلطانه كه مالها ازدستی بدستی بگرداند وحالها بگونه ديگر نمايد وخود همچنان‌ازتغيرو انتقال منزه‌ماند.

در پايان كار خداداد

اما خدا داد چون در اندكان بجايگاه خويش رسيد با خليل سلطان بخلوت نشست و عهد و پيمان تازه كرد كه خود درکار وی نيرنگ نكنند و گزندی را كه بدو رسيده از جانب ارغونشاه و الله‌داد بداند، با احسانی كه درحق ايشان كرده و دامن نعمتی كه برآنان گسترده است وآنان چون گزندگان پاداش نكويی ببدی داده حق نعمت بجای نياورده‌اند، آنگاه بدو گفت كه اينك بياد آور آنچه را كه توازنخست بامن بآشكار روا داشتی وآنچه را كه من در پايان نهفته درحق تو كردم وبزودی باتو كنم آنچه را كه پاكی درون و صفای انديشهٔ من برتو محقق دارد، چنانكه غبارتيرگی ازدل بزدايد و صفای باطن فزايد ونشان جفا ازميان بردارد و بنياد وفا برجای گذارد وباقی عمردر بوستان صفا و وفا زندگی بخوشی گذاريم و بد انچه در صفحهٔ سينه از دوستی و يگانگی نگاريم نوشته های پيشين را بدست فراموشی سپاريم ، ومن بزودی انشاءالله تعالی ترابسرای عزت‌خود باز گردانم ودر اعادهٔ كامرانی و كامروائی توتلاش و كوشش بسزا كنم، آنگاه در اندكان بنام وی خطبه كرد وبفرمود كه دراطراف تركستان نيزچنان كنند.

آنزمان عهد وپيمان درميان آندو باستواری بسته شد وخداداد خليل‌سلطان

را دراندکان ترك گفته برفت که قوم مغول را بکمك وی برانگیزد . اما مغول چون خبرمرگ تیمور بدیشان‌رسید، قرارازدست بدادند وسامان خود تهی گذاشته روببیابانهانهادند، چنانکه گفته‌شد بقلعه‌ها پناه بردند و بدامان کوهها و در دهان غارها درآویختند وآنگاه که مرك وی برایشان محقق‌شد، ندای امان دردادند وبا خداداد همسایه شدند ونامه نوشته‌خلیل سلطان‌راتهنیت گفتند وارمغانهای گرانبها وتحفه‌های شاهانه بدو فرستادند، ازجمله تختی اززرناب که در ساختن و پرداختن آن بسی‌شگفتی‌بکاررفته‌بود، خلیل سلطان نیزفرستادگان ایشانرا بزرگ‌وگرامی داشته بهراحسانی ده‌برابر پاداش داده بود .

روزبروزجامهٔ دوستی‌بافته‌تر وچهرهٔ احسان تافته ترمیشد تا آنگاه که خلیل سلطان ازتشریف عزت برهنه گشت و از دریای قضا وچار موج حوادث بر سروی گذشت آنچه گذشت .

چون خـداداد بمغولان پیوست دستگیرش کردند و نـامه‌یی بخلیل سلطان فرستادند و صورت‌آن حال‌آشکار کرده چنین گفتند که چنانکه دانسته‌یی ما وترا دوستی‌بی‌ریادرمیانست‌وخود بدانچه‌برتووخداداد گذشته‌است‌نیك‌آگاهیم ومیدانیم که وسیلهٔ دوری توازدیارخویش‌وسبب بیرون شدن ملك موروث ازدست تواوست، اینك‌وی بازآمده و کمك مارابسود خود خواستار شده‌است، رأی خود برمابنمای خواهی‌بفرمای که خونش بریزیم و خواهی اشارت کن تابکمکش برخیزیم، آنچه فرمان دهی پذیرفته است. وی درپاسخ نوشت که شما خود بدین آگاهید که وی چگونه‌مرا بیازردوعرض‌وآبرویم‌فروریخت وازملك وسلطنتم بدورافکند وازیاران وخاندانم بر کنارداشت‌واینك‌نیزمرا دربرابر سختی‌هاوپیش آمدها سپرساخته‌است بدبنسان که‌اندیشه وآهنگ وی نیك‌میدانید عارف‌را بتعریف نیاز نبود دراین کار بدآنچه شایستهٔ رأی‌شماست رفتار کنید، پس‌مغولان درزمان خدادادرا سربر گرفته

بسوی خلیل سلطان فرستادند .

بازگشتن خلیل سلطان بدیدارعموی خود

وی دیری درآن دیار واطراف ترکستان بپائید وشعرهای فارسی بسبك‌عراقی میگفت ، چکامه ها دروصف یار مهربان میسرود وازبلای غربت خویش وآنچه در دوری یار بدو گذشته یاد میکرد، آنچنان که دلها و جگرها میسوخت، تا آنکه اقامت درآن دیارش ملالت افزود، پس یاران وسواران خویش فراهم کرده‌بآهنگ دیدارعموی‌خود روبراه نهاد، چون برسید عمویش ویرا گرامی داشت و از گذشته سخن بمیان نیاورد ویار مهربانش شاد ملك رابدو رساند. بنیادکار آن اقلیم بر پایهٔ نیکو نهاده اولوغ بیك فرزند خویش رابولایت آن بر گماشت و بهمراهی خلیل سلطان باشتاب فراوان‌بسوی خراسان شد، سپس ولایت ممالك ری رابخلیل‌سلطان بخشید، اماوی دیری درآن دیار نپائیده برحمت یزدان پیوست، اورا در ری بخاك سپردند وبدینگونه دوران زندگی آن حاتم ثانی طی شد، چون شادملك را بلایی چنان جانگداز برسر آمد، درونش بآتش خلیل بسوخت و فریاد دلخراش ازدرون برآورده همیگفت که من‌طعم دوری توچشیدن وبی توبار زندگی بردوش کشیدن نتوانم .

مردم چشم‌من‌توبودی‌و گشت اشك ریزان بروی تو نگران
گوبه‌میرد کسی که‌بعد تومانده دیده بگشوده بر رخ دگران

آنگاه خنجری بر گرفته‌چنان بقوت برسینهٔ‌خویش فرو برد که ازپشت‌درآمد وبینندگان این حادثه رادل بآتش جانگدازبسوخت، پس هردو را دریك گوربخاك سپردند.

بدین گونه ممالك ماوراء النهر وخراسان وخوارزم و گرگان وعراق عجم و

۱– کنت‌السواد لمقلتی فبکی‌علیك‌الناظر
من عاش بعدك فلیمت فعلیك کنت‌احاذر

مازندران وقندهار وهند و کرمان وتمام دیار عجم تا حدود آذربایجان بر شاهرخ مسلم شد وتا امروزیعنی سال ۸٤۰ بدان ولایات دست گشوده‌میدارد. ازخداخواهم که ببخشایش خود برمامنت نهد وفرجام نیك دهد والحمدلله‌رب‌العالمین.

فصلی درصفات تیمور

تیمور مردی بلند بالا و عالی مرتبت بود قامتی کشیده داشت چنانکه گفتی از بازماندگان‌عمالقه است[۱] سرش‌بزرگ وپیشانیش بلند ورنگ‌چهرهٔ او سپید مایل بسرخی‌بود، اندام‌استوار، شانه‌های‌فراخ‌انگشتان درشت، ریش‌صاف‌آویخته، دست و پای‌راستش‌شل‌ولنگ، دوچشمش چون دوشمع‌نیم‌مرده وآوازش درشت‌آهنگ بود شمار سالش نزدیك بهشتاد وبا این حال دلی آرام وتنی چون سنگ خاره سخت وستوارداشت، گزافه گوئی‌وشوخی رانمیپسندید وبهوا وهوس دل درنمیداد، راستی راخوش‌میداشت اگرچه بزیان وی انجامد، بر گذشته‌افسوس‌نمیخورد وبخوشی‌ها که بدومیرسید روی شادمانی نمینمود، نقش‌خاتمش «راستی‌رستی» نشان اسب‌ها و رسم سکهٔ اوبر زروسیم‌سه‌حلقه بدین شکل بوده است[۲].

درمجلس اوسخن ازناسزا وبیان خونریزی و اسارت و هتك ناموس وغارت بمیان‌نمیامد، دلاوری پیشرو وپرهیبت وفرمانروا بود، دلیران وپهلوانان‌را دوست میداشت وقفل سختی‌ها و طلسم دشواریها بدست قدرت واندیشهٔ آنان میگشود و ذروه کوههای گران بپای استقامتشان میپیمود.

اندیشه‌یی رسا، هوشی‌شگرف، بختی چیره، اختری دمساز، عزمی پایدار ورأیی استوارداشت، زبان‌آوری بلیغ وتیزهوش وبیدار دلی سخت کوش‌بود، تلبیس کسان ازنظرش پوشیده نمیماند وسالوس ریاکاران صورت کار بروی دگرگونه نمینمود، حق وباطل را بزیرکی فرق میگذاشت واندرزگوی وچاپلوس‌را بآزمودگی خود

۱ـ عملیق نام یکی ازفرزندان نوحست وعمالیق وعمالقه گروهی ازفرزندان وی را گویند.
۲ ـ در اصل کتاب شکلی رسم نشده است .

نیك‌میشناخت، چنانکه گفتی باندیشهٔ روشن راهنمای نجم ثاقبست وتیرستارگان بپیروی رایش صائب ومن گفته‌ام :

بچشم خرد دیدی انجام کار چو با دیدهٔ روشن اجسام را [۱]

چون بکاری فرمان میداد یا بچیزی اشارت میکرد ازآن باز نمیگشت وعنان عزیمت نمیگرداند که بناپایداری وسستی‌رای منسوبش ندارند و من گفته‌ام :

بهر چه کردی اشارت بهر چه راندی حکم

بـکار بسته شدی در زمان چو نص صریح [۲]

درالقابش گفته میشد : صاحب قران الاقالیم السبعة وقهرمان الماء والطین و قاهر الملوك والسلاطین .

حکایت کـرده اند که قاضی القضاة ولی الدین عبدالرحمن بن خلدون مالکی قاضی القضاة مصر که تاریخی بس شگفت با اسلوبی بدیع گـرد آورده است (من خود آنرا ندیده‌ام اما دوستی هوشیار و سخن سرائی نغز گفتار که آنرا دیده و از لطف لفظ وحسن معنی آن آگهی یافته وصف آن بمن گفته است) با لشکریان اسلام بشام درآمد وچون آن سپاه روی‌بگرداند، قضا مراورا بچنگ تیمور در ـ انداخت وی با تیمور دمساز آمده در یکی ازمجالس وی چنین گفت : خدایگانا دست خود را که کلید فتح جهانست بمن ده تا ببوسیدن آن شرف اندوزم، آنگاه نکاتی چند از تواریخ پادشاهان مغرب‌بروی خواند وتیمور راکه خود در تاریخ و شنیدن اخبار آن شوقی بسیار داشت نیك خوش‌آمد و بصحبت وی گرائید و چون خواست کـه ویرا بهمراه خودبرد چنین گفت که : خدایگانا مصررا درون دردناك و جگر مجروحست اگـر نائبی جز ازجانب تو بدان نشیند و یا جز فرمان تو

۱ـ یشاهد اعقاب الامور بعقله کما شاهدالمحسوس بالعین ناظر

۲ـ اذا قال قولا او اشار اشارة تری امره فی‌ذاك کالنص‌قاطعاً

بدان‌جاری گردد. ومن ترا بجای هرچیز از نو و کهن و اهل واولاد ودیار و وطن ویاران ودوستان ونزدیکان وتمام پادشاهان جهان بلکه ازتمام گیتی برگزیده‌ام که« کل‌الصید فی‌جوف‌الفرا»وافسوس نمیخورم برآنچه‌تباه کرده وبگذاشته‌ام جز بر زندگی و زمان خود که چگونه درخدمت غیرتو گذشته و چشمم تا کنون بنور رخسارت روشن نبوده‌است، اینك قضا روی دیگرنموده است و مرا جز آن نشاید که ازمجاز بحقیقت گرایم واین بیت بتکرار برزبان رانم .

خدایت خیر بخشد کامدی لیك برفتار اندکی تأخیر کردی[1]

اینك در پیشگاه تو زندگی تازه از سر گیرم و زمانی را که بدوری از بارگاه تو گذاشته‌ام بازگردانم وتدارك عمر گذشته کنم وباقی زندگی درخدمت تو بسربرم وبدامان عزت تودرآویزم وآنرا گرامی‌ترین‌هنگام ووالاترین پایگاه وخوشترین حالات خود شمارم ، اما چیزی که پشت مرا خواهد شکست، نبشته‌های منست که عمری درآن بپایان بردم و گوهردانائی درنگارش‌آن مصروف داشتم ورنج روزانه و بیداری شبانه بخود هموار کردم و تاریخ جهان را ازآغاز آن درسیرت پادشاهان ازخاوری وباختری گرد آوردم واگر بدان دست یابم ترا وسیلهٔ تألیف و خلاصهٔ سرآغاز آن قرار دهم و بسیرت توخلعت افتخار دیگر پادشاهان بیارایم و پرتو دولت ترا هلال پیشانی عصر ایشان کنم که تو جاه وبزرگی را پدری و توانی که ماه نصرت را درخاور وباختر ازتیره شام حوادث نمودار سازی وتوی که هریك از اولیاء بزبان‌مکاشفه ازتوسخن رانده‌است ودرزیج وجفر که نسبت‌آن بامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام داده‌اند برتو اشارت شده است .

وآن کتاب من هم اکنون درقاهره است هرگاه بدان دست یابم رکاب ترارها نکنم وازپیشگاهت دوری نگزینم. الحمدلله که مرا بخدمت آنکه ارزش من نیك

۱– جزاك الله عن ذاالسعی‌خیراً ولکن جئت فی زمن‌الاخیر

شناسد و مقدار خدمت من بسزا داند و حق حرمت من نگاهدارد مفتخر فرمود. این سخنان همچنان ببیانی شیوا و رسا و فریبنده بر زبان راند تا تیمور را نیك شادمان ساخت و چندانش شگفتی دست داد که برقص درآمد و بهوای آن کتب تاریخ وشناختن احوال پادشاهان که ذکرش بگذشت رغبت بسیار نمود و بجادوی سخن وی فریفته شد. آنگاه چنانکه شیوهٔ اوست از وی خواست که وصف اقالیم باختر و کشورهای آن کند وچگونگی راهها وقریه ها و دربندها و سیرت تیره ها و قبیله های‌آن آشکارا بدو باز نماید، وی را بدین سئوال آزمایش او درنظر بود وگرنه بپرسش این احوال نیاز نداشت از آنکه در لوح تصورش صورت تمامی‌آن ممالك تصویر یافته بود، ولی میخواست که میزان شناسائی و مقدار دانائی ویرا بیازماید وچگونگی خلوص او را از اینگونه سخن گفتن آشکار و نهانی دریابد. قاضی همچنان که برجای نشسته بود همهٔ آنها برزبان آورد بدانسان که گفتی‌خود بچشم دیده است وآن احوال را چنانکه بر خاطر تیمور نیز گذشته بودبیان کرد. آنگاه تیمور ازاو پرسید که ازمن وبختنصر ورفتارما باپادشاهان جهان چگونه یاد میکنی، که‌ما ازراه نژاد ونسب بجاه وسرافرازی نرسیدیم و ازبزرگزادکان نبودیم پس‌چگونه بربزرگزادگان‌چیرگی یافتیم؟ وی‌بپاسخ گفت که شما راکارهای بدیع بمنزلگاه رفیع برآورد، این سخن تیمور را نیك خوش آمد و مردم خود را گفت پیروی او کنید که شایستهٔ پیشوایی‌ست، آنگاه قاضی را بدانچه در دیار وی روی داده و درمیان پادشاهان خاور وباختر وسربازان آن گذشته بود با خبر ساخت و همچنان احوال آن سامان بدو باز نمود تا باخبار بستگان و نزدیکان او رسید قاضی را بدین سخنان‌شگفتی دست داده با خود گفت که «ان‌الشیاطین لیوحون‌الی اولیائهم[1]» سپس با قاضی پیمان بست که بسوی قاهره رود وبستگان و فرزندان و

۱- سورهٔ الانعام ٦/۱۲۱.

کتابهای خویش بر گرفته پیش از آن مدت که لازمهٔ پیمودن راهست درنگ نکند وبا عهد استوار و آرزوی برآورده بسوی او باز گردد پس وی راه صفد درپیش گرفت واز زنج مصاحبت تیمور بیاسود .

فصل ـ تیمور دوستدار دانش و دانشمندان بود فضلا و سادات و بزرگان را بسزا نواخته آنانرا گرامی وبخود نزدیك وبرهمه عامیان مقدم میداشت، هریك را بجایگاهی شایسته بر آورده حق حرمت آنانرا نیك میشناخت، بساط رحمت و هیبت بیك جای میگسترد و درمباحثه سخن بمقتضای حشمت وازروی انصاف میگفت قهرش بمهر آمیخته وعنفش درلباس لطف نهفته بود .

باهل صنعت و پیشه نیك شیفته میشد و هرصنعت را که بکمال میدید بدان فریفته میگشت، برشاعران وبذله گویان خشمگین بود وپزشکان وستاره شناسان را مقرب داشته سخنشان در گوش میگرفت وبکار میبست .

غالباً درکار بازی شترنگ بود وبدان فکرخود آزموده وپاکیزه میداشت فکرش ازشترنگ کوچك برتر آمده شترنگ بزرگ میباخت که صفحهٔ آن ده در یازده میباشد ، زوائد آن دو شتر ، دو زرافه ، دوپیش آهنگ ، دو دبابه و وزیرست که بزودی وضع آن گفته شود .

بازی شترنگ کوچك دربرابر شترنگ بزرگ بسی ناچیزست .

درسفر وحضر بشنیدن تواریخ وقصص پیغمبران علیهم الصلوة والسلام وسیرت پادشاهان و اخبار گذشتگان میپرداخت وهمهٔ آنها بفارسی بود و از بس خواندن داستانها براو تکرار شده وآهنگش در گوش اوجای گرفته بود ملکه اوشده بود چنانکه هرگاه ازخواننده لغزشی میدید ویرا ازآن سخن نادرست باز میداشت و ازاینجاست که گفته اند خربتکرارفقیه تواند شد.

او خود نوشتن وخواندن نمیدانست وازعربی بهره نداشت، لغتهای پارسی و

ترکی ومغولی درسخن بکار میبرد ومعتقد بیاسای چنگیزمیبود . قواعد چنگیزی مانند فروع فقه است ازشریعت اسلامی که تیمور آنرا درطریقهٔ شرع محمدی بکار میبست وهمچنین بودند مردم جغتای واهل دشت وختا وترکستان که همگی‌روش اورا پیروی میکردند، از این روی شیخ و مولای‌ما حافظ الدین بزازی که رحمت خدای براوباد ومولا وسرور ما محمد بخاری که خدایش پاینده بداراد وجزآنان ازعلما وپیشوایان اسلام بکفر تیمور وکسانیکه قواعد چنگیز را بر ملت اسلامی برگزیده‌اندفتوی دادند (ازجهات دیگر نیز بکفراو فتوی داده شده است) گفته‌اند که شاهرخ یاسای چنگیز را بکار نبست و فرمود که سیاست ملك بر اساس قواعد اسلامی گذارند ومرااین‌سخن درست نیاید که اعتقادایشان بدان کیش بسیارصریح وآشکارامیبود.

فصل - تیمور درکُردار وگفتار تیزبین و دور اندیش بود ، دریای فکرتش را پایانی بنظرنمیرسید، قوانین خود را درکشورهای خود مجرا میداشت و جاسوسان برانگیخته بدیگر مملکت ها میفرستاد و آنان یا ازمیان فرماندهان بودند چون اطلامیش یکی ازیارانش که درمصر صاحب جاه وعزت بود یا ازفقیهان ودرویشان چون مسعود کحسجانی چشم و چراغ اهل دیوانش که در دمشق از جملهٔ صوفیان بشمار میآمد وهیچنین درمیان بازرگانان وکشتی گیران وپهلوانان وکارگران و ستاره‌شناسان وقلندران ودریانوردان وسقایان ونیرنگبازان وافسونگران وهرکس که درکار جاسوسی آزموده وجهان دیده بود .

وی در هرکار که آهنگ آن میکرد نیرنگ وفسون فراوان تاحدکمال بکار میبرد و بهوش و تدبیرآتش و آب را بهم میآمیخت وکمراهی ورستگاری‌را با هم دمسازمیکرد، درمکر وفسون ساسان وابوزیدرا واپس گذاشته درحکمت وجدل ابن سینا را ملزم میداشت و درمنطق خود یونانیان راخاموش میکرد وعکس قضیه

بدیشان مینمود، دودشمن‌را بهم سازگارمیکرد ودورشتهٔ گسسته‌را بهم درمی‌پیوست و من گفته ام:

چیره بردشمن شود آنکس که از گفتار نیکش
باز گردد سوی او هر کس کز و گیرد کرانه
با خرد گفتار خویش آمیزد انـدر پیشوائی
ره نمایـد عـاشقانـه دل نـوازد دوستانـه [۱]

جاسوسان وی حوادث اطراف و خبرهای ممالك را بدو میرساندند ونشان و آثار هریك را آشکارا بروی مینمودند، نرخها، وزنها، منزلگاهها و شهرها را بطور واضح توصیف‌وهمواریها وناهمواریهارا تصویر میکردند، نام ولقب هرشهر وقریه و قلعه واهل هر جا ومکان را با نام سران تیره ها و فرماندهان و کار وپیشهٔ هر یك بیان میداشتند. تیمور بفکر خویش آنرا مطالعه میکرد وباندیشهٔ خود دردیگر ممالك بـکار میبرد و چون بکشوری درون میشد و یکی از اعیان بدو می پیوست پرسش آغاز میکرد که برفلان وفلان درفلان هنگام ازنیکی‌ها وبدیها چه گذشت وتا چه‌وقت آن حادثه درمیان میبود وفلان و فلان را چگونه خلاف در میان افتاد چنانکه شنونده بدو خیره مانده گمان میبرد که تیمور خود درآن حال حاضر بوده است و ازسخن گویندگان اشتباهات ولغزش ها گرفته صورت درست آن بدیشان بازمینمود وهمه گمان میبردند که وی آن دانش‌ها از دیرباز دریافته یا کسانی را که بدان واقفند درخدمت خویش دارد، بدین گونه بعضی آن مرد شیطان صفت را مقیم سلاریـه؟ می پنداشتند و برخی مبالـغه کـرده و از درویشان شمیصائیه اش میگفتند.

فصل ـ ازآنچه دربارهٔ هوش وزیرکی اوحکایت کرده‌اند اینکه‌چون بسیواس

۱ـ فاق من قاد العدی کل جیش بکلام ثنی البعید قریباً
مزج النقل فی القیاد بعقل فهدی عاشقاً واهدی حبیباً

فرود آمد دلاوران آن دیار بقلعه داری دست برآوردند وشهر را از حملهٔ او ایمن داشتند، وی لشکریان را گفت که ازتلاش وچاره جوئی بازننشینید که ما این شهر را در مـدت هیجده روز خواهیم گشود و چنان شد که او گفته بود وشك نیست که کشف این رموز برآن لنگ یا ازراه الهام بود یا نیرنگ .

او در کارها و حرکات خود مغالطه بسیار میکـرد چنانکه چون امری ناخوش بدومیرسید، بدفع آن نیك میکوشید ولی چنان مینمود که خود خواستارآن بوده است وچه بسا چیزها که در ظاهر بدان روی رغبت نمینمود ولی درباطن خواسته و مقصود او همان بود و مانند این کارها بسیار دارد کـه نظایر آن گفته شد . از مغالطات او اینکه چون میخواست بجانبی رود یا بناحیتی فرودآید آهنك و رای خود پوشیده داشته آن را دیگر گونه مینمود (اگر چه پرتو آفتاب از دیدهٔ بینا پوشیده نماند) ارکان دولت واعیان مملکت وصاحبان اندیشه را بکنگاش میخواند چنانکه هیچکس نتواند ازحضور وشرکت سرباززند آن زمان امر نهفته بدیشان نموده ازآنان میخواست که رای خود باز گویند وهریك را در سخن آزاد گذاشته میگفت هر کس دراین‌باب هرچه‌خواهدبگوید، بر کسی بحثی وملامتی نیست، آن که درحضیض خطاماند باآنکه باوج صواب براید یکسانست آن که رائی نادرست زند زیانیش نرسد وآنکه درست اندیشد دوپاداش بیند، پس‌هر کس اندیشهٔ خود را بکار برده بقدر توان خویش میکوشید تا سخنی بگمان خود موافق رای او گویـد آنگاه وی همهٔ رای ها گرد آورده آن مجلس را بپایان میبرد و خاصان درگاه را چون سلیمانشاه وقماری و سیف‌الدین و الله داد و شاه ملك وشیخ نورالدین فراهم ساخته خلاصهٔ آن قضایا درمیان مینهاد وبدقت ببحث درآن میپرداخت و در پایان بتوجه براقلیمی اتفاق میکردند، آن زمان پیشوا و راهنمای هردسته را برگزیده لشکریان‌رامیفرمود که بسوی اوشوندوکارها بدو واگذارندوچون‌لشکرشاه‌گاهی

سیاه‌چادرخودبرمیکندوطلایهٔ بامدادی درفش تابناك خویش‌برمیافراشت، آواز کوس برخاسته مردم بآهنك کوچ بارمی‌بستند وبجانبی که فرمان رفته ورایها بدان متفق آمده‌بود روی مینمودند، ناگاه اطرافیان خود راکه بار بسته و راه خویش درپیش گرفته بودند فراخوانده فرمان میداد که بجانبی‌دیگر کوچ کنند وآهنك خود را حتی بیك تن ازآنجماعت جز درآخرین ساعت آشکار نمیکرد و تا ناگزیر نمیشد هیچگاه راز خود باکس درمیان نمینهاد .

چون مردمش بسویی بیرون میشدند آنان را بدیگر سوی میراند و در آن ساعت که لشکرش عزیمت خاوران‌میکرد، آنرا بجانب باختر بازمیگرداند، بدین گونه اضطرابی عجیب نمودارمیشد مردم وچارپایان درهم آمیخته ازمسیر خود باز میگشتند وآسمان وزمین دیگر گونه مینمود همه درکارخود نگران وسرگردان شده راه خود نمیشناختند، اگر در لشکر او کنجکاوی آمد و رفت او را زیر نظر میگرفت وازتوجه لشکر بجانبی که رای‌ها برآن متفق آمده با ساکنان‌آن سخن میگفت، آنان را بیم وتشویش در دل افتاده مردم نواحی دیگر ایمن ازگزند وی می‌آسودند وازهمه جا بی‌خبرمیماندند واوناگهان بشکستن ونابود کردن ناحیتی که نهفته آهنك آن کرده بود پرداخته آتش کینه بدان برمی‌افروخت وچه بسیار ازاین گونه مکر ونیرنك که نهفته بکار برده است، از این جمله آنکه چون بشام در آمد و لشکر اسلامی با وی ببرابری برخاستند چنان نمود که سوارانش را پریشانی وپاشیدگی بکار شده ولشکریانش را بآذوقه نیازست، پس اندکی بآهنك بغداد بازپس نشست پس ازآن آشکار شد که لشکریان مصرواپس رفته فراراختیار کرده‌اند واوبدین عمل خواسته‌است که خاطرآنان راجمع کند تاخرد وکلانشان بغفلت برجای مانند وازعرصه روی نگردانند واوهمگان را بدام نیرنك درافکنده شکار کند .

ازرای ثابت‌وعزم پایدار وخشم‌وی دربارهٔ کسانی که جز آنچه گوید بکار بندند بسی داستان شده است، ازآن جمله اینکه چون با لشکریان خود ببلاد هند روی آوردبقلعه‌یی‌سربلندرسید که ستارگان‌آسمان راچون گوشواری ازمروارید رخشان بربن گوش‌آویخته وتیرشهاب اصابت رای ازتیر کمانکشانش‌آموخته‌بود، خورشید چون گوهری تابناك درجبین او پیدا وشفق چون خیمهٔ زرین بر دامن آن هویدا بود، درآن گروهی ازهندیان‌دلاوربودند که‌بیم‌دردلشان راه نداشت ومردم قلعه‌آنان را بدان اماکن سخت و ناهموار بحفاظت و نگهبانی گماشته بودند، آنان گروهی اندك بودند و دست یافتن بدیشان سودی چندان نداشت، نه‌راهی بود که از آن سوبپیکارو کشتاردست برآرندونه جایگاهی که درآن اززحمت بیداری وخستگی دمی بیاسایند، لیکن دستاویز پیکار بود ودیدگاه عرصهٔ کارزار. تیمور برآن شد که ازآن جای برنگذرد مگرآنکه آنرا درحصار گیرد وپیکار کند. که مرد دانا ازقفای‌خود مردشمنان را پناهگاهی برجای نگذارد، بدین گونه زد وخورد از دور درکار بود و مردم قلعه اسباب تباهی تیموریان را چنان که میخواستند فراهم میکردند وهر روز تعدادی که درشمار نیاید کشته میشد و قلعه همچنان بسرکشی ونافرمانی برجای بود، او نیز ازکوچیدن سرباز میزد مگر که مقصود خود یابد، روزگاری درکار محاصره بکوشیدند و خود محصور بماندند، تیمور مرایشان را بپیکاربرانگیخته خود نیزبراسب برآمد تاچگونگی حال ورفتارشان بیند وچون دید که هول وهراس بردلشان راه برده‌است، ازکردارشان خوشنود نگردید سران و رهبرانشان را پیش خوانده رشتهٔ عصمتشان را بتیغ ناسزا بریدن گرفت و جامهٔ حرمتشان را بپنجهٔ نفرین وملامت دریدن، باد شیطانی بر بروت درافکند وآتش خشم خود برافروخته گفت ای فرومایگان و حرام خواران بنعمت من کافرانید و در برابر دشمن من ناتوان خدای نعمت من بر شما وبال کناد و جامهٔ نومیدیتان

بتن‌درپوشاد،ای پیمان شکنان و کافر نعمتان وای شایستگان عذاب ودون همتان مگر نه شمائید آنکه گردنان ملوك جهان را بپیشرفت گامهای من پست کردید و دراقالیم گیتی ببال وپر احسان من بپروازشدید، کشورهای بسته را بشمشیرصولت من گشودید و درچراگاه جهان بچوپانی من چریدید برهنمائی من خاور وباختر روی زمین درنوشتید.

مگر من نه آن پرشرر آتشستم — که دامن زد اورا زهرسوی دشمن
مگرمن‌نه‌آن‌حرزجانم که‌عمری — ز هر بد پناهنده بودید بر من
بدستی نگـرداندم ازجانتان شر — بدستی نگستردم از خیر دامن ؟[1]

همچنان بانك در گلو افکنده لب ازغضب میخائید وسخنانی نامفهوم وپریشان می‌گفت و ایشان لب ازسخن بسته درجوابش فرو مانده بودند، چندان بخشم و کینه بیفزود که نزدیك‌بود جانش ازغضب برآید، پس شمشیر خود بدست چپ بر کشید وخواست که گردن و سینهٔ آنان را نیام آن کند و ازخونشان جانوران را سیراب سازد وآنان بدان حال سرشکسته و جان بدست گرفته خوار و زبون بودند.

پس آنگاه ازآن حال بازآمده اندکی درنك کرد وزمام نفس خود بدست‌آورد شمشیر خود را بغلاف فرو برده از اسب بزیرآمد و شترنك بزرگ خواست که ببازی‌سر گرم کند. شخصی بنام محمد قاوجین ازنزدیکان وی بود کـه جاه و رتبتی بسزا داشت، برهمه وزیران مقدم ودر میان فرماندهان گزیده ، سخنانش مسموع و رأیش پذیرفته‌بود، سران لشکر بنزدیك وی شدند تا بشفاعت برخیزد وحل این مشکل از اوخواسته گفتند باسخنی ما را دریاب وبگوشهٔ چشمی ما را درنظر گیر ومن درین معنی گفته‌ام :

۱– الم اك ناراً یصطلیها عدوکم — وحرزاً لما الجأتم من روابیا
و باسط خیر فیکم بیمینه — و قابض شر عنکم بشمالیا

فقیری چون نیاز آرد بجاه خویش دریابش
که بخشایش بجاه اولی که بخشیدن بسیم وزر[1]

و گفته‌اند :

ساده ترهدیه که بر دوست توانی بخشید
زانچه در دسترس تست همانا سخنست[2]

وی خواهش آنان بپذیرفت وعهد کرد که تیمور را ازاندیشهٔ خود باز گرداند، پس سخن گفتن وپایمردی را هنگامی مناسب میجست وتیمور دراندیشهٔ کار قلعه فرو- رفته رأی یاران خویش را میپرسید ایشان را نیز جز پذیرفتن آنچه وی گوید و تصویب کند چاره نبود، وقتی برحسب اتفاق قاوجین(درحالی که قضاروی بدوآورده وبلا ازهر گوشه گردش را گرفته بود) چنین گفت : خدای تعالی زندگی سرور ما امیر را که برأی دوراندیش هرمشکلی بنزدش آسانست دراز کناد، چنان گیر که ما این قلعه را پس ازآن که ازجانب قلعه داران صدماتی فراوان یافتیم بگشودیم، آیا این بدان شایانست وسودی چنان بازیانی چنین یکسان؟ تیمور بسخنش اعتنا نکرد و درزمان از مرقداریه کسی را بنام هرا ملك پیش خواند وی زشترویی درشتخوی و سیه چرده یی ناخوش بوی بود، شوخگین تر ازمطبخیان و بویناك تر از مسلخیان آب دهان سك پیش عرق تنش پاکیزه مینمود وعصارهٔ قیر دربر رنگش سپید تر از شیر بود، چون بنزدیك آمد و تیمور را نظر بدو افتاد بفرمود که جامه های فاخر محمد قاوجین را ازبرش بدرآورند ولباس کهنه وچرکین هراملك را نیز از تن برون کنند وبهریك جامهٔ آن دیگری پوشند ومیانش استوار بربندند .

آنگاه اهل دیوان محمد قاوجین ومباشران وضابطان ونویسندگان دفتراورا خوانده هرآنچه ویرا از گویا و بیزبان وجامد و روان وضیاع وعقار واهل و دیار

۱ـ ساعد بجاهك من یغشاك مفتقراً فالجود بالجاه فوق الجود بالمال
۲ـ واهون ما یعطی الصدیق صدیقه من الهین المیسور ان یتکلما

وچارپای وخدمتگار ازعرب وعجم وباغ وبوستان واسب وشتر وباروبنه حتی زنان وپردگیان و کنیزکان وغلامان بود بفرمود تا بدان مرد شوخگین ببخشند بدین گونه روز روشن محمد قاوجین را بشام تیره بدل نمود .

آن گاه گفت که سوگندمیخورم بخدا وآیاتش و کلمات و صفاتش و زمین و آسمانش وبمعجزات نمایان پیغمبرانش وبنفس خودش که هر کس محمد قاوجین را آب وخورش خوراند یا کمك و همراهی کند و بجای او درستی و دوستی روا دارد یا پناه دهد یا در کارش بمن رجوع کند یا بپایمردی خیزد و پوزش خواهد ، هرآینه بااوچنان کنم که بدو کردم . پس مراورا بدان حال ازخویش براند وبیرون افکند واز نعمت خاص خود نومید ساخت، وی ازهمهٔ مال ومنال بر کنار وبانواع ناخوشی ونا روائی دچار می گشت ومال خود در کف ناچیزترین مردم میدید ، تلخی مرگش بمذاق شیرین وسختی این بیداد بدو هزاران بار گران تر ازضربت شمشیر بود . چون تیمور در گذشت خلیل سلطان آنچه را که جدش از او گرفته بود بدو باز گرداند.

ازجمله اوصاف وی دربلندی مقام

فصل ـ از جمله او صاف وی در بلندی مقام و ابهت و جاه و شوکت اینکه پادشاهان اطراف وسلاطین اکناف جهان با همهٔ استقلال و خود کامگی چون شیخ ابراهیم پادشاه ممالك شروان ، خواجه علی بن مؤید طوسی سلطان خراسان ، اسفندیارروئین وابن قرمان ، یعقوب بن علیشاه حاکم کرمان ، طهرتن فرمانروای ارزنجان ، سلاطین فارس ، آذربایجان ، ملوك دشت و ختا ، ترکستان ، مرزبانان بدخشان ، سران مازندران ، خلاصه همهٔ پیروان اوازملوك ایران وتوران چون بسوی او میرفتند وپیشکش بحضورش میبردند، ازآنجا که خیمه وخرگاهش نمودار میشد برآستان بندگی وخدمتگزاری ایستاده شرط ادب واحترام بجای میآوردند وچون یکتن ازآنان را میطلبید ، فراش وقاصدی میفرستاد وآن قاصد دوان دوان بانگ

برمیآورد واورا ازدور بنام میخواند، پس در دم ازجای برجسته پاسخ وی می گفت وبجانب تیمور با قدمی لرزان میدوید وپیش میرفت وبخواری و زبونی سر بزیر افکنده بفرمانش گوش فرا یداد وبدان که اورا شایستهٔ شرفیابی شمرده سرافرازی میکرد . گفته‌اند که تنی چند ازمردم وی ببازی نرد سر گرم بودند وآنان را در نقش مهره ها خلاف افتاده یکی از بازیکنان بسر تیمور سوگند یاد کرد که نقش مهره چنین وچنان بوده است، دیگری دست برآورده سیلی محکم بروی او زد و ناسزا گفت چنانکه گوئی یحیی نبی یا زکریا را سر بریده یا بشریعت محمدی کافرشده یا موسی نبی‌را برآدم ابوالبشرمقدم شمرده‌است ، و گفت ای‌فلان‌فلان‌زاده ترا جسارت و گستاخی بدانجا رسیده‌است که نام تیمورزبرزبان‌رانی؟ ترا نشاید که چهره‌بخاك راه‌اوسائی‌تاچه‌رسد که‌بسرش سوگند یاد کنی، اوبرتراز آنست که‌چون من‌وتوی‌بنامش لب گشاید یابچیزی ازحدود ورسومش سخن گوید، اواز کیخسرو و کیقباد که خاور وباختر روی زمین بدست‌آوردند بزرگوارترست واز بختنصر و شداد نامدارتر .

و گویند که وقتی بآهنك شکار سربازان را بچپ و راست فرستاده بفرمود که راهنوردان آن دیار بیرون روند و درپست وبلند بیابان گسترده شوند و شکاران را درحلقه‌یی محصور کرده درمکانی گردآرند وآنان‌را بضرب شمشیر وطعن نیزه‌آزار نرسانند، همه فرمانش‌را پذیرفتند و دسته‌ها ورده‌ها چون دیواری‌استوار گرداگرد درندگان‌رابگرفتند ومانند هاله بگرد ماه آنهارا احاطه کردند، دریایی ازوحوش درآن سر زمین خشك موج زن شد و از آن گرداب هلاك راه بیرون شدن نیافتند همچنان‌می کشتندومی گذشتند وبسر گردانی‌میخروشیدند وپناه وملجأ میجستند، بانگ حزین بر آورده زمینی راکه دیرگاه بزیر پا گسترده داشتند پیچیده و درنوشته میدیدند .

هنگامی چنان که درندگان را دشوارترین و بیمناکترین حالات پدید آمده بود بفرمود که طبلها ازهرسوی بنوازند ودربوقها و کرناها در دمند، آوای کوسها برخاست وبانگ تبیره‌ها ، بلند شد ، چـون درندگان آن بانگها بشنیدند و آن هنگامهٔ ترسناك بدیدنـد نیروی خود ازدست بدادند ودلهاشان سخت فرو ریخت، گردآمدند وبهم نزدیك شدند بعضی بگردن بعضی درآویختند، گاونر و شیرماده دست بگردن شدند وشیرنر وآهوی ماده پهلو بپهلوزدند، گرگ خسته خویشتن در جمع غزالان بنهفت و روباه بسوی بچهای خرگوشان پناه برد، شتر مرغ‌بروباه و خرگوش برعقاب پیوست وسوسماربماهی‌وموش برغراب گرائید. دراین‌حال‌بفرمود که فرزندان ونوادگان و امیرزادگانش بتیراندازی پردازند و چنان که خواهند کشتار کنند وخود ایستاده همچنان مینگریست وشادمانی میکرد وبقاه قاه می ـ خندید، آفرین می گفت وپاداش میداد وبدین گونه آنان را بشکار پهلوانان تشویق همیکرد، اطرافیان وی آنچه‌را که آنان شکار میکردند گردن میزدند و آن تبهکار ایستاده زمزمه میکرد واین شعرمیسرائید :

پادشهان جمله بگاه شکار　　روبه و خرگوش بدام آورند
لیك‌من‌آندم که‌برایم‌باسب　　پادشهانـم بکمند انـدرنـد[1]

فصل ـ پیوسته مراورا بارهای لعل از بدخشان و فیروزه ازنیشابور ، یاقوت والماس ازهند وسند ، لولو ازهرمز ، یشم ومشك ازختا وزر وسیم از دیگرشهرها بارمغان میبردند .

فصل ـ وی درسمرقند سرابستانهای بیشمار وکاخهای بلند بترتیبی شگفت و وضعی شگرف ساخته وبهترین نهال ها درآن ها نشانده و هریك از آنها را بدین گونه نامی نهاده بود بوستان ارم ، زینت دنیا ، جنت فردوس ، بستان شمال وجنت

۱ـ صیدالملوك ارانب وثعالب　　فاذا رکبت فصیدی الابطال

علیا. اوشهری‌را ویران کرده ببستانی کاخی بنیاد مینهاد ودربعض این‌کاخها مجالس خویش‌را تصویر نموده صورت خودرا گاه خندان وزمانی‌خشمگین نقش کرده‌است. میدانهای کارزار ، مجالس محاصره ومصاحبه با پادشاهان وامراء و سادات وعلما، زمین بوسی سلاطین درپیشگاه او ، رسیدن پیشکش‌ها و خدمتانه ها ازاقطارجهان بحضور وی،وقایع سند و دشت و دیار عجم ، چگونگی پیروزی و هزیمت‌دشمنان، صورت فرزندان ونوادگان و فرماندهان وسربازان ، مجالس شادکامی با جامهای باده وساقیان و رامشگران وزنان وبانوان و آنچه مر اورا درهمه عمر از حوادث دوران‌درممالك‌دیگر روی‌داده واتفاق‌افتاده بدون‌بیش و کم‌مصورداشته‌است که هر کس دورا دور احوال وی شنیده از نزدیك نیز ببیند .

هر گاه بسویی روی مینهاد وشهر سمرقند ازبیدادگران و اهرمن خویان تهی میماند،آن بستانها گردشگاه مردم شهر بود وتوانگر و درویش بدان‌نزهتگاهها که بنکویی وشگفت‌انگیزی مانند نداشت روی مینمودند ، میوه های شیرین‌آن برهمه کس رایگان بود وبقیمت خردلی فروخته نمیشد .

دراطراف سمرقند دهکده ها بنیاد کرده هریك را بنام یکی از شهرهای بزرك جهان چون مصر ، دمشق ، بغداد ، سلطانیه و شیراز کـه عروس شهرهـای روی زمینست نام نهاد وبستانی دربیرون سمرقند براه«کش» بنیاد کرده‌کاخی بدان برافراشت وآن‌را تخت قراجا نام نهاد. گویند اسب یکی ازبنیادگذاران آن بوستان گم شد ومدت ششمـاه بدان میچرید تا صاحبش‌دیگر باره آن را بازیافت .

فصل ـ زنان تیمور یکی ملکهٔ کبری مقدم و برتر بردیگران و یکی ملکهٔ صغری زیباتر و نیکوتر ازسایران و هر دو از دختران پادشاهان‌ختا بودند، دیگر تومان دختر امیرموسی فرمانروای نخشب که ذکرش درآغاز کتاب‌بیامد، وجلبان که بزیبایی ماهی درخشان بود ومراورا تیمور دردوران زندگی خود بسبب خبری

نادرست که بدورسیده‌بود بکشت و از آن پیش که دروغ وراست آن خبر دریابد بگمان آنکه ازخطاکارانست باوی چنان کرد، زنان و کنیزکان دیگر او بسیارند نام ملکهٔ کبری شادملك است ودیگری تومان که چنانکه گفته شد خلیل سلطان او را بسوی شیخ نورالدین بسغناق فرستاد وپس از او بسمرقند باز گشت و شنیدم که او دراین زمان یعنی سال ۸٤۰ عزم سفر مکه دارد والله اعلم.

فصل ـ فرزندان صلبی او را پس ازمرگش خلاف درمیان‌افتاد، امیرانشاه را چنانکه بگذشت قرایوسف بکشت و شاهرخ تا امروز برملك مستقرست، دخترش بنام سلطان بخت زوجهٔ سلیمانشاه زنی بشیوهٔ مردان بود و بمردان رغبت نمیداشت واین بدان سبب بود که زنان بغدادی بورود خود بسمرقند طبع اودگرگون وتباه کرده بودند[1] واز او داستانهای نکوهیده بسیار گفته‌اند.

نوادگانش بیشتر پاشیده شدند، جز اولاد شاهرخ، برجسته ترین آنان اولوغ بیك حاکم سمرقند وابراهیم سلطان حاکم شیراز و بای سنقر حاکم کرمانست و آن هر دو درسال ۸۳۸ درگذشتند، وجوکی که او بسوی اسکندر پسر قرایوسف رفت وپس ازآنکه قرایوسف در سال ۸۳۹ درگذشت و جمعشان پریشان گشت در پایان همان سال بمرد.

فصل ـ وزیران وفرماندهان او بشمار نیامده است و ذکر مشهورترین آنان دراین کتاب گفته شده‌است.

اهل دیوان او ـ خواجه محمود بن شهاب شهروی، مسعود سمنانی، محمد شاغرجی، تاج الدین سلمانی، علاءِ الدوله، احمد طوسی وجز آنان..

منشی درباروکاتب اسرار او ـ مولاناشمس‌الدین است که داور داوران ودانشمند زمان بود، خبرها بتازی وپارسی چنانکه وی میخواست منتشر میکرد وخامهٔ او

۱ـ خاقانی گوید: شهر بغداد رازنان بینی طبقات طبق زنان بینی

بگشودن اقالیم از نیزهٔ تیمور کم نبود و چون تیمور بگذشت وی نیز روی بنهفت و بساط ادب در نوشته گوشه گیری گزید و از آمیزش کناره گرفت و گفت آنکه مقدار من میشناخت برفت و من در خدمت نو دولتان حرمت خویش از دست نگذارم.

امام جماعت او ـ عبدالجبار بن نعمان معتزلی است .

صدور مملکت او ـ مولانا قطب‌الدین وخواجه‌عبدالملك وپسرعمویش خواجه عبدالاول و جزآنان بود .

داستانسرا وتاریخ خوان وی ـ مولانا عبیدبود .

پزشگان او ـ فضل‌الله وجمال‌الدین‌رئیس طب که درشام بود، اودرسنین پیری با خوردن معجون های معدنی ازبوستان وصال دوشیزگان جوان میوهٔ نو برمیچید وکام برمی گرفت وبسیاری جز آن دو .

نام ستاره شناسان ویرا درنظر ندارم .

فصل ـ تیمور در دوران فرمانروایی خود بسمرقند ازفقها کسانی را که بچنك آورد، مولاناعبدالملك‌بود او ازفرزندان صاحب‌هدایه است که درزمان واحد درس می گفت‌ونردوشترنگ میآموخت‌وشعر نیزمیساخت، دیگرنعمان‌الدین‌خوارزمی‌پدر عبدالجبار که ذکرش‌بیامد،وی‌نابینابود واورا نعمان‌دوم‌می گفتندودیگری‌خواجه عبدالاول پسرعموی مولانا عبدالملك که پس ازپسرعموی‌خود ریاست ماوراءالنهر بدو رسید ومولانا عصام‌الدین پسر عبدالملك که تا امروز ریاست آن سامان‌دارد .

از محققین ـ مولانا سعدالدین تفتازانی که در محرم سال ۷۹۱ بسمرقند درگذشت وسید شریف‌محمد جرجانی که درشیراز بمرد .

از محدثین ـ شیخ شمس‌الدین محمد بن جوزی که اورا از روم بهمراه برد و خواجه بزرك مفسرومحدث محمد زاهد بخاری که قرآن کریم را درصدجلد تفسیر

کرد و درمدینهٔ نبی صلی‌الله علیه وسلم بسال ۸۲۲ در گذشت .

از خوانندگان قرآن - جز دو نفر محدث که ذکر شد ، مولانا فخرالدین و ازکسانیکه قرآن را ازبرداشتند ودانایان علم تجویدوخوش‌آهنگان عبداللطیف دامغانی و مولانا اسدالدین شریف ، حافظ حسینی ، محمود محرق خوارزمی - جمال‌الدین احمد خوارزمی وعبدالقادر مراغی استاد فن موسیقی .

ازوعاظ وخطبا - مولانا احمد بن شمس الائمه که اورا در زبان های پارسی وتازی وترکی ملك‌الکلام میخواندند وازنوادر زمان بشمارمیرفت ، مولانا احمد ترمدی و مولانا منصور فاغانی .

ازاهل کتابت وخوشنویسان - سید خطاط ابن بندگیر و عبدالقادر که‌نامش برده شد وتاج الدین سلمانی و جز آنان .

از منجمین - در آن زمان بسیارند که من جز مولانا احمد طبیب نحاس که استخراج تقویم همیکرد اسامی دیگران را نمیدانم،اومرا گفت که زایچهٔ طالع تا دویست سال استخراج کرده‌ام واین سخن درسال ۸۰۸ بامن گفت .

از زرگران - حاج علی شیرازی و حاج محمد حافظ شیرازی و جز آنان.

ازحکاکان - جماعتی بسیارند گزیده‌تر آنان آلتون که در فن‌خویش آیتی‌بود برروی‌نگین ویشم وعقیق بخطی‌زیباتر ازیاقوت نقش میکرد.

ازشترنگ‌بازان - محمدبن‌عقیل‌خیمی، زین‌الدین‌یزدی وجز آنان، واستادآن فن علاءِ الدین تبریزی فقیه ومحدث بود که بر زین‌الدین با گرداندن یك پیاده پیروز شد و بر ابن‌عقیل ببازی اسبی چیره گشت ، تیمور که اقالیم خاور و باختر زبون کرده و هرشاهی بدست‌بازی او مات شده بود ، با او چنین گفت : تو در ملك شترنگ یگانه‌یی چنان که من در سیاست کشور ، و هریك از ما در فن‌خود صاحب کراماتی بی مانندیم، وی فقیهی شافعی و محدثی گشاده نظر و خوشروی و درست

گفتار بود که درشترنگ وعلم‌نصب مهره های آن بدون تفکر نظری وسیع داشت وهیچکس بدین گونه حریف بازی اونمیبود، حکایت کردند مرا که اووقتی امیر-المومنین علی‌علیه‌السلام را درخواب‌دیدوآن حضرت‌شترنگ‌را در کیسه‌یی‌بدوعطا فرمود و از آن پس کسی نتوانست که درآن بازی بدو دست یابد، از صفات او در بازی شترنگ اینکه در آن اندیشه بکار نمیبرد و بمحض آنکه حریفش با فکری دور ودراز بازی میکرد ، وی‌بی‌درنگ آنرا نقل میداد و نادیده با دوحریف بازی میکرد .

او وامیر شترنگ بزرگ میباختند، نزد وی شترنگی گرد و شترنگی دراز دیدم .

شترنگ بزرگ را زوائدیست که ذکرش بگذشت و صورت آن بدین گونه است وآموختن آنرا عمل باید وبگفتن درست نیاید .

موضع فرزین ۲۸ – موضع حمل ۲۹ – موضع فیل .
موضع رخ ۳۳ – موضع فیل ۳۴ – موضع حمل ۳۵ – موضع رزین ۳۶ – موضع شاه ۳۸ –
بیدق شاه ۷۱ – موضع زرافه ۱۹ – موضع طلیعه ۲۰ – موضع دبابه ۱۸ – موضع اسب ۲۲ –
۱۳ – موضع اسب ۱۴ – موضع دبابه ۱۵ – موضع طلیعه ۱۶ – موضع زرافه ۱۸ – موضع
۹ – موضع بیدق رزین ۱۰ – موضع بیدق فرزین ۱۱ – موضع بیدق بیدق ۱۲ – موضع رخ
۵ – موضع بیدق زرافه ۶ – موضع بیدق شاه ۸ – موضع بیدق فیل ۷ – موضع بیدق حمل
۱ – موضع بیدق رخ ۲ – موضع بیدق اسب ۳ – موضع بیدق دبابه ۴ – موضع بیدق طلیعه

۳۸		۳۴		۳۵	۳۶	۳۸		۲۸		۲۹
۱۱	۳۳	۳۱	۳۵	۳۱	۳۱	۳۱	۳۱	۳۰	۲۲	۲۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	۶	۱۰	۱۱
		۳			۲			۱		
۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵
۳۶	۳۵	۳۴	۳۳	۳۲	۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶

۱ـ موضع بیدق فیل ۲ـ موضع بیدق کشف (خرچنگ) ۳ـ موضع بیدق ثور (گاو) ۴ـ موضع بیدق رخ ۵ـ موضع بیدق اسد ۶ـ موضع بیدق زرافه ۷ـ موضع بیدق طلیعه ۸ـ موضع بیدق وزیر ۹ ـ موضع بیدق شاه ۱۰ ـ موضع بیدق فرزین ۱۱ ـ موضع بیدق دبابه ۱۲ ـ موضع بیدق حمل (گوسفند) ۱۳ـ موضع بیدق فرس ۱۴ ـ موضع بیدق بیدق ۱۵ ـ موضع رخ ۱۶ ـ موضع اسب ۱۷ ـ موضع دبابه ۱۸ ـ موضع طلیعه ۱۹ ـ موضع زرافه ۲۰ ـ موضع کشف ۲۱ ـ موضع زرافه ۲۲ـ موضع طلیعه ۲۳ـ موضع دبابه۲۴ ـ موضع اسب ۲۵ـ موضع رخ ۲۶ـ موضع فیل۲۷ ـ موضع شیر ۲۸ ـ موضع حمل ۲۹ ـ موضع گاو ۳۰ ـ موضع فرزین ۳۱ ـ موضع شاه ۳۲ـ موضع فرزین ۳۳ـ موضع ثور ۳۴ـ موضع حمل ۳۵ـ موضع اسد ۳۶ـ موضع فیل.

ارارامشگران ـ عبدالقادر که نامش برده شد و پسر او صفی‌الدین و دامادش نسرین وقطب موصلی واردشیر چنگی وجز آنان.

ازنقاشان ـ بسیارند و برتر ازهمه عبدالحی بغدادی که درفن خود توانا بود.

ازنقاشانی که برشیشه ومس وجز آنها نقش میکردند بسیارند که هریك استاد زمان و نادرهٔ دوران خود بودند و من اگر پیکر الفاظ خود را بگوهر اوصاف این اعیان و افراد بارز بیارایم، هرآینه صفحات گیتی از گوهر یکتا و زر پر بها انباشته گردد واین جماعت که نام بردم از کسانی بودند که نامشان بخاطر داشتم وخود آنان را میشناختم واما کسانی که نمیشناختم ویا میشناسم ونامشان بخاطر ندارم بیش‌از آنند که بشمار آید. حاصل امر آنکه تیمور بهر تیره و طایفه‌یی که بگذشت، خلاصهٔ آنان‌را بسمرقند گرد آورد ودرآن شهر ازاهل هرهنری شگرف و دانای هرصنعتی عجیب آن‌را که بر دیگران برتر واستادتر بود فراهم آورد.

فصلـ در سمرقند مردی فقیر بنام شیخ عریان بود با چهره‌یی روشن و عزمی استوار، گفته اند که شمار سالش‌چنانکه درمیان مردم از بزرك و کوچك شایعست بسیصد و پنجاه رسیده است و با این حال قامتش رسا و هیکلش زیبا بود و پیران سالخورده و شیوخ جهاندیده می گفتند که ما خود کودك بودیم و مر او را بهمین حال دیده‌ایم ونیاکان بزرگوار وپیران گذشتهٔ ما نیز ازخود وپدرانشان دربارهٔ او همچنین‌حکایت کرده‌اند، اورا نیروی بسیار وچستی رفتار چنان‌بود که‌هر کس اورا میدید گمان پیری در او نمیبرد و درچهره اش از سالخوردگی نشانی دیده نمیشد بزرگان وفرمانروایان و دانشمندان بکلبهٔ او شد آمد همیکردند و بدعای خیر و برکت‌دیدارش‌بهره مند همیشدند.

در سمرقند مسجدی بنام مسجد رباطست که هر کس بدان درآید گشایش خاطر و روشنی ضمیرش دست دهد، گفته‌اند که یکی از اولیاء و کارگران آن

مسجد بنام شیخ زکریا ازمردان خدا و مورداعتماداهل زمان بوده است ، قبرش دریکی از کوههای مشهور وتا سمرقند یکروزه راهست، آن محل زیارتگاه مردم و محل استجابت دعاست، او بکرامات فراوان موصوف وبمقامات بلند معروفست، مسجد رباط درمکانی مرتفع جای دارد ونهرها درپای آن روانست ، چنانکه گوئی قسمتی ازبهشت برینست، حکایت کرده اند که در زمان بنیاد گذاری آن مسجد قطعه یی از گل برپیشانی آن مرد پرهیز گار که ازجملهٔ عملهٔ مسجدبود بیفتاد ویکتن ازکارکنان و مباشران مسجد آن را دید که تا سه روز همچنان بدان حال باقی بود و چون خواستند که وضع محراب کنند در کژ وراست جهت آن اختلاف افتاد، شیخ زکریا گفت که وضع محراب را بدین علامت برابر کنید واز این نشان بدیگر سوی از چپ و راست نگرائید، آن مباشر گفت داستانی بس عجیب است مردی که سه روز روی نشسته است مردم را بمعالم اسلامی راهنمائی میکند ، مردزاهد گفت آری بلکه مردی که سه شب نخفته وبایك وضو بسر برده است، امای منکر گفتهٔ من درجای خود بایست و پای بیفشار و اصرار در انکار مورز و عروس کعبه را در برابر چشم خود ببین که چگونه جلوه گرست، آن مرد نظر بیفکند و کعبه را با جلوهٔ تمام بدید پس روی بگرداند و اورا باز ندید و در زمین و زمان بجستجوی برآمدند و مر اورا باز نیافتند، درآن مسجد چیزی بس شگفتست ، ستون های آن ازچوب ویکی از آنها ببلندی پانزده ذرعست وسطبری بدنهٔ آن چندان که دربغل نگنجد ودیگر ستون ها بدان قرار گرفته اند آنها را خاصیتی بس عجیبست که چون کسی بدرد دندان دچار آید بقدرحبه یی ازچوب آن را بدان درنهد ودرحال آرام گردد ومن خود این بیازمودم و درست آمد و گفته اند که آن شجرهٔ قطن است .

هر کس دعوی دیدن سمرقند و مشاهدهٔ شگفتی ها ونادره های آن کند اگر از اوصاف این ستون خبر دهد دعوی اورا میتوان پذیرفت و بدرستی سخنش اعتماد

توان کرد و گرنه مشاهدات اورا خواب وخیالی بیش نشاید شمرد .

فصلـ درسمرقند پیمانه‌و کیل نیست و مقدارهرچیز بسنگ و ترازو میسنجند، رطل سمرقندی چهل اوقیه و هراوقیه صد مثقالست که بدینقرار هررطل آن چهار هزار مثقال شود وهر مثقال بی کم و کاست یك درهم ونیمست بدین تقریب رطل آنان بسنگ دمشقی باده رطل برابر خواهد بود .

حکایت کرد مرا مولانا محمود حافظ محرق خوارزمی (او را محرق از آن گفتند که تیر نغماتش چون رها گشتی بر هدف جانها نشستی و کمان آهنگش چون کشیده‌شدی سوفاری‌ازآن بگوش مرغ دلها رسیده نخجیر کردی و هر کجا دلی از سنك بودی بچخماق آواز بلندخوداخگر از آن برجهانیدی وجسم وجان‌را بگداختی)

وی مرا گفت که در یکی از سفرها با تیمور همراه بودم وروز وشب ملازم‌آن درگاه، لشکریانش‌برای محاصره بقلعه‌یی‌درشدند وخرگاه اورا در جایگاه بلندی مشرف برمیدان‌کارزار برافراشتند، اوبکار مردان‌خود نظرمیکرد زمانی من بادو- مرد دیگر نزد وی بودیم و او را ازغم و انـدوه فراوان تبی‌سخت درگرفته بـود راههای‌کارزار پرپیچ وخم ونیزه‌های مردان پیچیده ودرهم مینمود، وی خواست که درکار لشکریان ژرف‌بنگرد وحال‌ورفتارشان‌را بچشم ببیند، اشتیاقش بدان زیادت شد و گفت مرابدر خیمه رسانید،پس‌آن دومرد پیش‌آمدند وزیر بازویش‌بگرفتند وبر در خیمه کشیده برپـای داشتند، من نیز بنزد وی بودم او بنبرد جنگجویان مینگریست وطعن‌نیزه وضرب شمشیرشان را از نظر میگذراند، پس خواست که آنان را بچیزی امر کند بانك برمن زده گفت محمود پیش آی ، بشتاب سوی او رفتم وزیر بازویش بگرفتم، اویکتن‌ازآن دومردرا بسوی لشکر فرستاد که فرمان وی‌رساندوآنان‌را بخطای‌خود بیـاگاهاند، گوئی بدینکارجوش درونش فرونشست

پس دگرباره گفت که‌مرا فرو گذارید وبرزمین نهید او را رها کردیم وچون‌رسنی پوسیده‌یاقطعهٔ گوشتی گندیده‌برزمین درافتاد وآن‌یك‌مرد دیگررا نیزبسوی آنان فرستاد تابمقتضای‌رأیش فرمان رساند، آنگاه من واو تنها ماندیم ودیگری نزدما نبود وی مرا گفت محمود برناتوانی وبیچارگی من‌بنگر،نه ستیز را دستی دارم و نه گریز را پایی، اگر این مردم آهنك من کنند در حال جان‌سپارم واگرم بحال خود گذارند فرو مانم، نه یارای آنکه سودی یا زیانی بخویشتن رسانم ونه توانایی آنکه چیزی بسوی خود کشم یاشرو گزندی ازخویش بگردانم . پس نیك بنگر که چگونه خدای بزرك مردم گیتی را زبون من گرداند و دشواری های جهان را برمن آسان کرد عالمی را دل ازبیم و هراس من بینباشت و شهباز هیبت من در خاور وباختر بپروازدرآورد، پادشاهان گردنکش را دربرمن خوار کرد و سرهای سروران را درپیشگاه من بزیرآورد، آیا نه‌این همه‌کار ها کردهٔ اوست؟ من کیستم جز زمینگیری‌ناچیز نه دری رامیشناسم که ازآن‌بدین مقام برتوان شد ونه‌توانایی آن دارم که بخودکارهایی‌چنین شگفت کنم. آنگاه بگریست ومرا نیز بگریه در-آورد چنانکه دامانم ازاشك بینباشت (یکی بدین پیرسالخورده نظر کن که‌چگونه بدین سخن عقیدهٔ جبریان را بر کرسی ثبوت مینشاند) درین مقوله بپارسی دوبیت سروده‌اند و آن اینست :

نیم تنی ملك جهانرا گرفت — چشم گشا قدرت یزدان ببین
پای نه و تخت بزیر قدم — دست نه و ملك بزیر نگین

ومن بترجمهٔ آن این دوبیت گفته‌ام .

قد اظهر قدرة یحافی حکمه — من ملك شقاالد ناجا فی قسمه
لا کف له والملك فی خاتمه — لارجل له والتخت موطی قدمه

فصل - امالشکریان‌اوواه وروش‌آنان: ایشان‌نیزبکیش پادشاهان‌خودبودند،

ازراهی که نمیشناختند میگذشتند و از جایی که گمان نمیبردند روزی خود بر- میگرفتند، پوشیده‌های زیر زمین‌را بدست آوردند وخزینه‌های‌نهفته آشکار کردند، برموز نهانی‌آگاه شدند وبگوهرهای‌کانی دست‌بر گشودند.

درکارهای زمان‌ژرف بیندیشیدند واحوال روزگاررا نیك بیازمودند بسختی ها فروشدند وازراه چاره‌جویی بدان‌ها چیره گشتند،درهمه چیزبدیدهٔ دقت‌نگریستند وراه آمد وشدهر کار وفرود و فراز آن رابشناختند، هیچ سختی ودشواریشان پریشان نمیساخت و هیچ گمراه کننده‌یی از راهشان نمیتوانست گرداند، چه بسا بیابانهای بی‌آب و گیاه راکه درنوشتند وبرصحراها ودشتهای فراخ که بگذشتند آنچنانکه:

نه بدان‌خر گوش‌بگذشتی‌زبیم نه درآن لانه گرفتی سوسمار[1]

بعض آنان بخاك زمین نظرانداخته میگفتند که این خاك از این زمین‌نیست واز مکان دیگرنقل شده است، آنگاه از اسب فرود آمده مشتی از آن خاك بر- گرفته میبوئیدند وبجهات چهارگانه چشم در افکنده راهی را در پیش میگرفتند ومیگذشتند وهمچنان‌میرفتند، تابزمینی فرود آمده آنرا میکاویدند و دفینه‌های پوشیده وخزینه‌های نهفته از آن بیرون میکشیدند، وچه بسا بجایگاهی گذشتند که مردمش دیرگاه بدان‌میزیستند وسال‌هاوماهها درآن بسرمیبردند وچیزهادر آن نهفته بوده است که صاحبانش بی خبر بودند و آنان بمحض ورود خود آگاه گشته‌بدان دست‌یافتند، چنانکه پنداشتی‌آن‌را خودبرجای نهاده‌ویا ازشیاطین‌الهام گرفته‌اند وچون مردمش این‌میدیدند انگشت تاسف‌وحسرت بدندان میگزیدند. آنان را تیزبینی‌ها بود در زمان خود بسیار عجیب وتیررایشان هیچگاه بخطا نمیرفت، باربرگاو مینهادند وبدان سوارمیشدند وخران را زین و لگام مینهادند

۱- لایفزع الارنب اهوالها ولا تری الضب بهاینجحر

وبا چابك‌سواران گرو میبستند وپیشی میگرفتند، شترانرا گوشت سگ، و گوسفند میخوراندند، موی‌اسبان‌خویش‌را دربرابر گندم‌وبرنج ومویزوعدس‌بمردم میدادند و چه بسا که بدین چیزها در سفر دست نیافته علیق چارپایان را از ریشهٔ درختان میدادند. قاضی برهان الدین ابراهیم بن قوشه حنفی که‌ذکرش بگذشت حکایت کرد که چون قازان بالشکر تاتار بدین دیار فرود آمدند هر کرا که توانائی بود ازبلا بگریخت (ومن دیدم که در فتنهٔ تیمور نیز چنان کردند).

ازجمله‌بازرگانی که درصالحیه زندگانی‌خوش‌داشت، وی‌همه‌اموال گرانبهای خودرا دردیگی‌فراهم ساخت وبرکه‌یی را ازآب تهی کرده زمین‌آنرا برکند وآن دیك بدان درنهفته بنای آن دیگر باره برجای نهاد و از آب لبریز کرد و چون یورش تاتار آغاز شد و بازرگان بقصد فرار مرکب آماده کرد، همسرش با وی گفت که نهفتن دو گوشوار را فراموش کردیم وبیم آنست که در راه گزندی رسد جایگاهی ایمن برای نهفتن گزین کن، بازرگان گفت که اینك برای آن جایی در نظر نیست وآن را گرفته بربالای سقف روی چوبی نازك قرار داد و هردو سوار شده ترك سامان خویش گفتند.

چون تاتار بدمشق درون شدند، جمعی بدان خانه فرود آمدند و خوردن و آشامیدن آغاز نهادند وببازیها سرگرم شدند، در یکی از شبها که گرم بازی و شادمانی‌بودند، موشی‌ازآن گوشوارها یکی را بزیرافکند ولولوی غلتانش برروی زمین بگردش آمد، آن جماعت بشتافتند ودر همه‌جا بجستجوی‌آمدند وآن‌مال‌ها را چنانکه در دیك نهفته بود باز یافته درمیان خود تقسیم کردند. گروه تیموریان نیزچنان بودند هرمشکلی چون بدیشان میرسید آسان میشد و هریك ازآنان در فن‌خاص خود ببرترین پایه رسیده بود، «الناس علی دین ملوکهم» مردی زیرك و حیله ساز ازآن گروه را حکایت کردند که بهنگام زمستان آهنگ شکار کرد

مرکوب خود را که گاوی مفلوك ونزار بود بیرون کشید وزینی از دوپاره چوب شکسته بدان برنهاد وتنگی‌ازریسمان پوسیده بدان بربست وجامه‌یی فرسوده‌برتن کرد ودستاری کهنه برسرنهاد وترکشی ازپوست‌های پاره که تیرهای‌درونش‌خمیده وکمانش راست گردیده بود ، بارسنی پاره وگره خورده بر میان بر بست ، بازی نیز بال وپر فرو ریخته با خوَد داشت ، پس‌راکبی چنان برمرکوبی چنان برآمد وبازی بدان‌صفت باخویش برداشته بآهنك شکار بیرون شد، دسته‌یی ازمرغابیان را برکنار آبگیری نشسته دید درحال آن باز را بر سر برداشت تا مرغابیان بچشم ببینندش ودیگرباره فرودآورد و آنرابر روی زمین نهاده آهسته بسوی مرغابیان روان داشت ، ازآن‌جا که‌آن باز را یارای پریدن نبود و پر و بالی که بکمك‌آن پرواز کند نداشت ، آهسته بجانب مرغان رفت وآنان آسوده و ایمن نزول بلا را ازآسمان‌انتظار میداشتند، پس‌همچنان که غافل‌وبیخبر بودند بریکایك‌آنها جهیده میربود وبصاحب خود میرساند .

چون ازشهر دمشق رخت بربستند وهرچه ازبرك و نوا بود باخود بردند،یکی ازآنان گاوی بهمراه داشت که از یغما بدست آورده واموال غارتی خویش‌بدان بسته‌زنی اسیر نیزبربالای‌آن‌نشانده بود، چون‌دویاسه روزبدینگونه‌راه پیمود گاورا حال دیگرگون گشته بازبان حال گفت که من از برای چنین کار آفریده‌نیستم، اماچون داد گاهی که بدان شکایت برد باز نیافت همچنان برجای فروماند .

آنگاه زنی راکه بدان سوار بود بزیر آوردند وهرچه بانك بدان برزدند از جای نجنبید بارهایش فرو ریختند و بسیار بیازردندش و دشنام وناسزا گفتند واو همچنان برجای مانده بود وآنان باضربت های دردناك همیخستندش چنانکه بیم هلاك آن میرفت ، یکی سرش راگرفت و دیگری دمش یکی بشاخش چسبید و دیگری بسمش و او گوئی بزمین چسبیده بود ، چون عاجز ونومید شدند و کار

بدیشان دشوار آمد، ناگاه در آن میان پیری تنك موی و کوسه ریش،خاورو باختر زمین پیموده وتجربه ها آموخته، سرد و گرم جهان‌دیده وتلخ وشیرین آن‌چشیده بدان رنج کشیدگان بگذشت و چون مرایشان راناتوان و سرگردان یافت گفت که‌ازآن گاو دورشوند ودر زمان بکنارشدند، پیرمشتی‌از خاك زمین بر گرفته بر شاخهای گاو بمالید ودر گوش های او ریخته سرش را بجنبانید تا در پردهٔ گوشش درون شود، درحال گاو ازجای برجست وبپای ایستاد وآب ازبینی فروریخت وسر بجنباند وسر کشی آغاز نهاد ودرتکاپوی افتاد وچنان درشتاب شد که گفتی‌بپرواز آمده‌است، پس‌دیگر پاره بارها براو نهادند و براه افتادند و او چنان میدوید که کس بدان نمیتوانست رسید .

فصلـ درلشکریان تیموراز همه گونه‌مردمان ترك،بت‌پرست،آتش‌پرست،مشرك، کافر ، غیب گوی و افسونگر بسیار بودندومشرکان بت های خودراهمراه داشتند، گوشت حیوان مرده و خون فرو ریخته میخوردند و در بر ایشان حیوان کشته و خفه شده یکسان‌بود، بعض آنان فالگیر وپیشگوی بودند بر کتف گوسفند می‌نگریستند وبدانچه درآن‌میدیدند، باحوال هرجایگاه واقلیم ازبیم وامان ، داد و بیداد ، خشکسالی وفراوانی ، بیماری وسلامت وآنچه روی داده بود خبرمیدادند وهیچگاه ازآنان لغزشی دراین‌احکام دیده نمی‌شد. آنان روزها وماهها وسال‌های مخصوص داشتند هرسالی منسوب بحیوانی بود وبدان شمار سال‌های گذشته بی کم و کاست میگفتند بی‌آنکه خطاونقصانی روی دهد. آنان درختا خطی داشتند باسم دلبرجین حروف آنرا دیده‌ام چهل و یك حرفست ، سبب این زیادتی آنکه برای تفخیم و اماله حروفی خاص دارند، اما جغتائیان خطی بنام اویغور دارند وشمار حروفش‌چهاردهست، سبب کمی آن اینکه حروف حلق رابیك حرف مینویسند و بیك صورت‌تلفظ میکنندوهمچنین‌است‌حروف قریب‌المخرج چون فاوبا،زاوسین و

صاد، ودال وتا وطا وبدین خط دستورها وفرمان‌ها ونامه‌ها ودفترها ونقش خاتم‌ها وتاریخ‌ها وشعر و داستان وآنچه بکار های دنیا و یا سای چنگیز بستگی دارد مینویسند واستادخط هیچگاه زیان وتنگدستی نمیبینند زیرا که‌همواره کلیدروزی خود دردست دارد .

فصل - درلشکریان‌او هر کس‌را که سنگین‌دل‌تر وبدخوی تر وبیرحم‌تر و کافرتر وفرومایه تربودی گرامی تر داشته‌بپیشوایی بر گزیدندی وبرهنمایی او نافرمانی وسر کشی با خدای‌آغاز نهادندی، دوری از خدا ونزدیکی باتیمور آنان‌را بدانجا کشیده بود که اگر هر آینه بدعوی پیغمبری یاخدایی برمیخاست او را تصدیق میکردند وهریك ازایشان نکویی با اورا سبب نزدیکی بخدا میشمردند، هر گاه بدشواری وصدمتی دچار میشدند چیزی براه اونذر کرده آن نذربجای میاوردند، درمدت زندگی باوی چنین بودند وپس ازمرگش نیزنذرها و قربانی ها بگورش میبردند ، در دوستی بااوچنان بودند که هیچگاهش‌ازنظر دورنمیداشتند. گفته‌اند که تیمور در سفر یکی ازلشکریان را دید که بیخوابی و راه پیمائی شبانه او را بیتاب کرده، گردنش بروی شانه کج شده وازراه بگردیده است‌آن‌مرد درآن‌حال شایستهٔ سرزنش وملامت نبود تابدشنام وآزار چه‌رسد، تیمور بدیدن او گفت اگر کسی این مردرا سربرد چه گناهی متوجه او خواهد بود ؟ و چیری بدین سخن نیفزود، پس یکتن از آن ناپاك دینان که دولت تیمور نام داشت آن سخن بشنید وی امیری بزرك بود که خدایش جامهٔ آزار وستم براندام پوشیده ومشامش بویی ازرحمت نشنیده بود، درحال برجست و سراز میان دو کتف آن مرد بر گرفته در برابر تیمورافکند، تیمور بانك‌زد و گفت وای‌برتواین چکاربود؟ وی گفت این سر آن مردست که ببریدنش اشارت کردی تیمور را این سخن خوش آمد و بدان که فرمانش بکوچکترین اشارتی انجام‌شده‌بود خوشدل گشت .

درمیان ایشان ادیبان وشاعران گزیده بودند و همچنین علماء و کسانیکه در دانش‌ها بحث وتحقیق میکردند وهر گونه دانش‌ها را ازدوراه تفهیم وتحریر شرح می کردند واز مذهب صوفیه سخن می گفتند بااین همه بعض آنان بصبروبردباری وایمان وپرهیز گاری بسرمیبردند و کارها بمقتضای آنچه آموخته بودند میکردند وبعض دیگر با دقت نظر و رقت فکر و دانش بسیار و سخنان آبدار، دلی سخت‌تر از سنك خاراو رفتاری دردناکتر از زخم شمشیر داشتند ، سخن از بهترین کسان میگفتند وبراه گمراه‌ترین مردم میرفتند، و چون مسلمانی بچنگالشان میافتادیا غریبی بعذابشان دچار میشد همان محقق یگانه ودانشمند فرزانه انواع ستم‌هابکار میبرد ودر تصویب عذاب‌وآزار اوخطابه‌ها ورساله‌ها میگفت ونشر میداد . مال و متاع اورا از کفش درمیربود وهرچه آن بینوای گرفتار میگداخت و میسوخت و لابه میکرد وبخود میپیچید وبخدا وآیات اوپناه میبرد وانبیا واولیا وهرچه را در زمین‌وآسمانست بشفاعت میآورد، اومیخندید وسخن بطیبت‌میراند، بذله میگفت وشعرمیخواندو گاه‌میشد که‌ازبسیاری‌شکنج‌وآزاری که‌خودرواداشته بود،میسوخت واشك میریخت، مانند گروهی‌ازقاضیان مسلمان که برمال یتیمان دست برآورده آتش بدل‌ها برمیفروزندوخود بهنگام‌وعظ وخطابه میگریند واشك فرومیریزند! چون آنان بدمشق آمدند بخانه یکتن از اعیان درون شدند که ازبرگ ونوا و چیزهای گرانبها انباشته‌بود .

درود باد بدان کاخ سربلند که دهر برش‌بخلعت حسن وجمال‌خویش‌آراست[۱]

صاحب آن سرای را دستگیر کرده سخت دربند نهادند وبگونه گون گزندش بیازردند، پس هردو پایش‌بربسته بیاویختند ومالهای گرانقیمت ازدستش بدربردند و از زنان زیبای او در برابر چشمش پرده بر گرفتند، گوارا ترین خوراکی ها و آشامیدنی‌ها پیش‌آوردند وچندانکه خواستندکام بر گرفتند، خوردند و نوشیدند و

۱– قصرعلیه تحیة والسلام خلعت علیه جمالها الایام

درسرور وشادمانی چندانکه توانستندبکوشیدند، وهرزمان که یکی از آنان را پستی وفرومایگی برانگیختی، قصدآن بینوا کرده بحالی که درسخت ترین عذاب وشکنجه بسرمیبرد آب و نمك وشن وخاکستر بکامش فروریختی، درمیان آنان عالمی ژولیده وچرکین بود که از آشامیدن مسکرات پرهیز میکرد چنانکه گفته اند :

شگفت آید مرا زان شیخ سالوس که یاد از آتش دوزخ نماید
نئوشد جرعه یی در جام سیمین ولی چون سیم بیند در رباید [1]

وچون دیگران بزم باده میگستردند مراورا قند مکرر در پیالهٔ چینی پیش میبردندوآب گوارا بدان میریختند، آنان بپیمودن پیاله مستی آغازمینهادندوآن نومید نابکار ببوی آن میساخت، آنگاه بسوی صاحب سرای آمده ویرا درسخت ترین عذابی که تواند بود میدید وخنده میزد و مسخره میکرد و سخنان زشت و ناشایسته برزبان میراند وهمچنان میخورد ومیاشامید وباهتزاز میامد وببانك بلند آواز میخواند و میگفت : بشرمال البخیل بحارث اووارث .

درلشکریان وی بسیاری اززنان بودند که بغوغای میدان نبرد وبانك هیاهوی جنگاوران رغبت بسیار داشتند، با مردان جنگی برابری میکردند و بسخت ترین کشتارها دست میزدند، در عرصهٔ کارزار بشمشیرزنی و نیزه افکنی چنان بودند که مردان آزموده جنگی، واگر یکی از آبستنان آنان راگاه زادن فرا میرسید همچنانکه دیگران براه خود میرفتند او از راه روی بگردانده در گوشه یی تنها از مرکب بزیرآمده بارفرومینهاد و کودك خودراپیچیده بمرکب برمیشد وبدیگران می پیوست .

درلشکریان او مردمی بودند که درسفر بدنیا آمده وبسن رشد رسیده وازدواج کرده وفرزند آورده وروی وطن ندیده بودند .

۱ـ عجبت من شیخی ومن زهده و ذکره النار واهوالها
یکره ان یشرب فی فضة و یسرق الفضة ان نالها

همچنین درسپاه او مردمی خداپرست وبخشنده ونیکخواه بودند که شیوه آنان نوازش خسته بود وپیوند شکسته وجز رهایی غریق وفرو نشاندن حریق وبکاربستن هرچه پسندیده وپناه دادن هر که ستم دیده است کاری نمیکردند، بهر وسیله که میتوانستند خواه بکمك ودستیاری یا بشفاعت وپایمردی یا بنوعی از نیرنك‌ها وجز آن بمساعدت مردم برمیخاستند، اینان بناچار باتیمور همراه بودند وباختیاردست بدین کارهای پسندیده برمیآوردند. مولانا جمال‌الدین احمد خوارزمی که درخواندن قرآن مجید ودانستن علم تجوید بلند آوازه بود ودرزمان زندگی محمد سلطان امامت جماعت وپس ازمرك وی نیز پیشوایی مدرسهٔ اورا داشت و فرزندان وبندگان محمد سلطان را علم خواندن قرآن میآموخت و درپایان خطیب شهر بورسا گشت وبسال ۸۳۱ بدان شهر درگذشت، مرا گفت که تیمور ستمکار چون آهنگ دیار روم کرد کس بسوی محمد سلطان فرستاد که با امیر سیف‌الدین روبسوی وی آرند ودرسفر بد وپیوندند، وی فرمان او را بکار بست واسباب سفر آماده کرد و مرا گفت که اسباب خویش بردار ودل ازهرچه بستهٔ آنی برگیر، بهمراه من آی وبدین مرافقت موافقت نمای، من ازرفتن پوزش خواستم ودربستن راه‌های سفر ازهر درسخن آوردم و گفتم ای مولای من، من خود مردی فقیر واهل قرآنم باضعف قوا وسستی اعضا گشودن باب سفر نتوانم اگرچه درصحبت مولا ناخیر وبرکتست، اما سستی وناتوانی من مانع حرکتست. بویژه درین راه دراز وسفر دشوار که مرا بدان نه تاب وتوانی باشد ونه سود وزیانی، اما برشما سفر واجب ولازمست وحقی ملازم که درانجام آن سرپیچی وچون وچرا نتوانید کرد، اماوی بدین سخن برمن نبخشود وبرنجوری من چشم نگشود و همچنان براسب برآمده راه خود در پیش گرفت. از گروه لشکریان دریائی دیدیم که کنارش نبود ومن درآن میان پای‌بند وشکسته استخوانی دردمند بودم، خستگی راهم دربود ورنجوری وبیماری بسیارم شکسته نمود، بیخوابی ورهنوردی شبانه‌ام سست وملول کرد، دست ازهمه دوستان شسته ودرراه دراز ودشوار مانده وخسته بودم، هر زمان که خلوتی میجستم آهسته

بخواندن قرآن کریم میپرداختم وهنگامی که شوق بسیارم غالب میشد بانك رسا سر میدادم (ویرا آهنگی دلارا ونوائی چون جام باده در گذرگاه نسیم شمال گوارا بود) وی میگفت روزی که درآن حال بودم و قرآن مجید میخواندم، ناگاه دومرد باریك اندام چون دو چوب خشك گردآلود، آشفته موی وژولیده وزرد روی ازپهلو بر من نظر افکندند وچون دو میخ چوبین که برطناب خیمه درآویزد بمن در آویختند وهمچنان چشم بکردار و گوش بگفتارم داشتند تازمزمهٔ خودبپایان بردم و گوهر کلماتم در خزینهٔ سینه نهفتم وآیات شریفه را بدعای خیرختم کردم، آنان بنوای نیایشم بگریستند و بسویم پیش آمده سلام کردند وباهتزازشدند و گفتند که خدای دل توزنده داراد که دل مازنده داشتی وبدانچه درصفحهٔ سینهٔ ما بآوای خوب خود نگاشتی زنك گناهان بستردی، پس بامن بسخن دمساز گشتند وبپرسش وپاسخ هماواز شدند، آنان ازقلب جغتابودند وازسربازان ویژهٔ تیمور وازتیرهٔ تاتار وسرزمین فتنه و آشوب، آنگاه ازیاران ونزدیکان وهمراهان من دراین سفر پرسیدند ومن ایشانرا اززادگاه وشهر و دیارخود آگهی دادم و گفتم که اهل قرآنم وملازم محمدسلطان گفتند ای شیخ بزرگوار، مابسوی توآمدیم، ازنیکی دربارهٔ ما دریغ مدارو بدانچه ازتوپرسیم برماخشم مگیر، گفتم هرچه خواهید بگوئید که مراهیچگاه ازپاسخ آن ملول نخواهیدیافت، پس گفتندای سرور بزرگوارماترا بخدابگو که روزی از کجا میخوری؟ گفتم ازسفرهٔ محمدسلطان، گفتند که خوراك این لشکریان روایانارواست گفتم نارواست بلکه تمام ازخونریزی وبیداد و گناه وغارت ویغما فراهم شده است گفتند بخدا ای پیشوای گرامی، مابدین سخن که درمیان گذاشتیم اندازهٔ ادب نگاه نداشتیم اماشمااهل دانشید ودربرابر گناه تبهکاران شیوهٔ شماشکیبایی وبخشایشست شمابرپیوند شکسته وکشایش بسته سزاوارترید پس بدین گستاخی برمابببخشای و خطای ما نادیده گیر، گفتم بپرسید وسخن کوتاه کنید، گفتند ترا بخدایی که سینهٔ

توخزینهٔ گوهر کلام خودساخت وبدان بندگان خاصش که طریق بندگی سپردند وحلال از حرام باز نمودند که عذر مابپذیروبدانچه باتو کردیم برمامگیر که پیر راهنماچون پدرمهربان بکمی ادب فرزندان خشم نگیرد، گفتم آنچه خواهید بپرسید وآنچه بدل دارید بگوئید، گفتند ای سرور ما آیا ترا بهانه و دستاویزی نبود که از همراهی این دون همتان سرباز زنی وبحلال خود ازحرام ایشان بی نیازی جوئی گفتم من بناچار بجمع آنان در آمدم وبدیشان بناگزیر روبرو شدم، مرا محمد سلطان باحسان خود خجل کرده است ومن شرم کردم که از همراهی او سرباز زنم پس باایشان روبراه نهادم بحالیکه چشم وجودم ازتوتیای راحت بی بهره بود، گفتند آیا چنان بود که اگر از همراهی آنان سرباز میزدی خونت را میریختند و زن و فرزندت را باسیری میبردند؟ گفتم نه بخدا گفتند آیا میزدند و بزندانت دربند میکردند و متاع وکالایت را بمصادره برمیگرفتند؟ گفتم نه که مرا پایگاه از آن برترست که دست بیداد وستم بدان تواند رسید چه که من حافظ قرآنم وقرآن از هربد وخسران حافظ من خواهدبود، گفتند پس نهایت بدرفتاری آنان با تواین که اگر امتناع میدیدند برتوخشمگین شده نا سزا میگفتند و احسان خود از تو باز میگرفتند، گفتم نه چنین نیز نمیکردند وامتناع من از جاه ومقامم در بر ایشان چیزی نمیکاست، اماآنان مرا بحیا ماخوذ داشتند ومن شرم کردم ، حیله بکاربردند و درمن کارگر افتاد و ایکاش که سرباز زده بودم، پس گفتند که عذری چنین از تو نزیبد وجز برهان درست درپیشگاه خدای تعالی سودمند نیفتد، چه میشد که درجای خود مینشستی وبخواندن قرآن وبحث با یاران ومطالعات خود سرگرم میشدی وپیکر رنجور خود ازبند خستگی میرهانیدی و شکم ازحلال مینباشتی و در حفظ دین خود از این فرومایگان پرهیز میجستی و بناچاردست بناروا نمیآلودی؟ وما ازآنچه درامثال شما آمده است ازامثال شماشنیده ایم که اهل قرآن ازبندگان خاص

خدایند ودرمیان خلق خدا آزاده وکامروا. اُبرروزی مردمان ببرکت وجودایشان همیبارد، اگرپادشهان‌دارای جهانند ایشان جهان وجودرا پادشهانند. شمائید که در پیشگاه خدا بخشوده و دربر مردم آزاد و چون سر وجان در پیکر گیتی گرامی هستید، نه کس‌را برشما دستی نه شمارا از کسی‌شکستی است، آنگاه بپای خویش بدین گرداب نیستی درون شدید وچون پروانه که خویشتن برآتش سوزان زنـد بعرصهٔ تباهی‌درآمدید وبا اینکه توانایی رستن ویارای خلاصی در شماست، بدامان زبانکاری و درماندگی چنگ برآوردید ، این عذر بر شما چگونه درست آید و رهایی از عذاب خدای بزرگ کجا دست دهد آیا نه شمائید آنکـه در حقتان گفته‌اند؟ :

شما بهرچه شود گنده در جهان نمکید
جهان تمام بگندد چو گنده شد نمکش[1]

گفتم اگـر نیك بیندیشید ماهمه یکسان بدین مصیبت اندریم «بی مثل مابك یا حمامة فاندبی» و گفته‌اند :

مراست همچو تو ای مرغ خسته سوزنهانی
تو دل بسرو چمن بسته من بسرو چمانی[2]

پس هردوبگریه درآمدند و ناله سر کردند، سوختند وآه ازدل بر آوردند و گفتند که افسانهٔ ما دیگر و داستان شما دیگـرست و بخدای خاور و باختر که دوری آن دودوری خاور وباخترست، اما مجال گفتار نیست وهر دانسته را بزبان گفتن سزاوار نه ، اسرار نگفتنی کجا و بیان آشکار کجا؟ دیوار را موشست و موش‌را گوش ، گفتم این برهان درست نیایدا ازراه راست نگرائید و سخن بآشکارا گوئید ، گفتند که ما بناچار دچار آمدیم و بخشم گرفتار شدیم ، نام ما بدفتر

۱ ـ معاشرالقراء یا ملح‌البلد مایصلح‌الملك اذا الماح فسد
۲ ـ بی‌مثل مابك‌یا حمام‌البان انا بالقدود وانت بالاغصان

دیوان نوشته و بیکتن ازسران وفرماندهان وابسته است، چون فرمانی رسد اگر چه در عید یا نوروز بود و هنگام حرکت بمثل نیمروز اختیار شود و یکی از ما تا گاه پسین دیر آید، اوراجزخون ریختن وبدار آویختن کیفر دیگر نیست ،ورهائیش از بند ناروائی‌ها میسر نه، تووانند کی درنگ وفرونشستن وماوعمری ببلا تن‌دادن‌از کجاست تابکجا؟ما بمقتضای «رحم‌الله من رأی العبرة فی غیره فاعتبر» عمل کردیم وایکاش که از اقلیم وی بدر شدن میتوانستیم و راه کوچیدن از ممالك اورا میدانستیم ومارا اسباب بیرون شدن ومحل زندگی ووسیله نشوونماوجایگاه تیره‌ها وعشیرهافراهم میبود و حال آنکه اگرموری یاملخی ازما پنهان شود، بدست سیل بیداد ازپای درآید و چون فرمان بسیج دهند تنها پرسش ما این تواند بود که چندسال برون باید بود واز کدامین سوی باید شد؟ تا اسباب سفر بتناسب آن بر گیریم، ماهردو بهم خویشاوند وهمسایه‌ایم وهریك ازمارا توبره‌ایست که بدان‌توشهٔ خویش‌وعلیق اسب‌خودمیگذاریم،همه عمرباروزه بسر بریم و بدان اندازه که‌از گرسنگی‌بازرهاند روزه گشائیم وبکهنه جامه‌یی که سترعورت کند تن خود بپوشیم واین همه از رنج دست و زحمت بازو فراهم‌آریم، کوشش خود همه دریافتن حلال بکاربریم وبمال و ناموس کسان دست برنیاریم وبراه‌آزار کس پای نگذاریم، امای مولای بزرگوار بلای‌آسمانی و مصیبت همگانی ! ! آنگاه سربپیش وپس بگرداندند واندامشان ازبیم وهراس‌همیلرزید، لبهاشان سفید وسیماشان کبود شد ناله سبردادند وببانگ بلند گریستند. بخدا که جانم برآنان بسوخت وبزرگان ومشایخرا در برابرشان بنسبت کوچك یافتم و درغم و دشواری ایشان بفکر فرو رفتم ، آه ازپس آه بر ـ آوردم‌و گفتم ای برادران آن بلای آسمانی ومصیبت دوجهانی که گفتید کدامند؟ گفتند آن که ما در بارنهادن بر چارپایان نرمی بسیار بکار بردیم و جز درهنگام خستگی فراوان بدانها سوار نشدیـم اما از تدارك خوراك آنها ناتـوان گشتیم و

ناگزیر بمال مسلمانان دست بیالودیم واکنون راه خلاصی نشناسیم ورسم رهایی از بنداین گناه ندانیم، ترا بخدا ای سرور بزرگ مارا بدین امر ناگزیر رخصتی می‌بینی ویا قطرهٔ نمی که آتش این اندوه فرونشاند توانی جست؟ گفتم بخدا که جز عنایت او چیزی نمیتوانم دید وسوگند میخورم که شما مرا ببد حالی وتلخ‌کامی درافکندید و رنج وزیان من بیفزودید، اگر چه مرا رنجوری و اندوهناکی چندان بود که تا دم واپسین بسنده مینمود، اما شما بلاها ببلای من فزودید و سختی و دشواری من دوچندان کردید، شمارابخدا بگوئید کیستید وچه نام دارید ازکدام آب وخاکیدوبهمراه که آمدید؟ مرا بدین احوال خبر دهید تا همه وقت نزدشما آیم وبدیدارتان بهره مند شوم، گفتند مولانا ماخدای رامیستائیم که چشم ما بدیدارتوروشن ودل ما بزیارت توزنده کرد، اما شناسایی ما ترا چیزی نیفزاید وناشناختن ما نیزترا زیان نرساند وبیشترگمان ما آنکه توازاین پس مارا نبینی واگرمجال دیدار افتد خود بسوی تو با سرپوئیم والسلام.

آنگاه مرا بگذاشتند و درنگ نکردند ودرهجرانی دردناکم برجای نهادند وروی بگرداندند. این بود ازدریا قطره‌یی‌واز کوه ذره‌یی، ازخدای بزرگ خواهم که گفتارما را ازلغزش و کردار مارا ازخطا نگهدارد. وحسبناالله ونعم الوکیل

درپایان کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر خدای را کـه بربندهٔ خاص خود احمد ادب آموخت و از دوران یتیمی چون دریتیمیش بر گزید و بپرورد ، مر اورا منطقی گویا وبیانی بدیع عطا فرموده آنچنانکـه اهل زمانش بشگفتی شدند و از آوردن مانند آن بعجز درـ آمدند .

ستایش کنم اورا ستایشی که در بوستان نعمتش شکوفـه های فصاحت بشکفد وسپاس گزارم سپاسی که بگلزار رحمتش گل بویای بلاغت رویـد . شهادت دهم بیگانگی و یکتایی او که بی شریك وانبازست شهادتی که بایمان پای‌بند وباسلام استوار و بدرستی وابسته وبراستی گویاست، و گواهی دهم که سرور مامحمد(ص) فرستاده وبندهٔ اوست که بنای بعثت بر پایـهٔ یکتایی حق گذاشت و لوای رسالت بدست بندگی او برداشت درود خدای بر او باد درودی پاینده چنانکه معجزات او ، وسپاس فراوان بدان کسان که مهر سپهر فصاحت بودند و ماه آسمان بلاغت یعنی یاران وخاندان او.

اما بعد چنین گوید بندهٔ نیازمند بمولای خود وتباهکارمعترف بخطای خویش جرعه نوش دریای بخشش او وآرزومند میوهٔ رحمت ازشاخسار آمرزش او احمدبن محمد بن‌عبدالله حنفی‌مذهب، پارسی‌لقب[1]، انصاری نسب، دمشقی زاد گاه، سنی کیش کـه خدا با او کناد آنچه سزاوار خدایی اوست و کیش وخردش از زلت ولغزش باز داراد، که سرای دنیا دار انقلابست و محل اضطراب و بر سرای دیگر از آن

۱ـ منظورکلمهٔ عربشاهست .

مقدم گشته‌است که مردمان‌از ثواب‌وعقاب‌در آن چیزی اندوزند،وفرزندآدم‌را چون مرگ فرارسد جز سه چیز (مال وفرزند ودانش) برجای نماند، خواستم که یاد من جاوید ماند واندیشه‌یی ازمن درخاطر آیندگان خطور کند، باشد که رحمتی ازدنبال فرستندم یا بدعای خیری یاد کنندم، حالی زبان حال ندا در داد که ترا مال ومتاعی نیست که برسراینکار گذاری، اما فرزندان ایکاش که شایسته ترینشان شرخود ازمن‌باز گرفتندی‌وسود وزیانشان‌برمن یکسان بودی، پس‌نماند جزدانشی که تواند سودی رساند وافاداتی که شاید پایدار بماند و دانشوران در هر علمی از علوم تصنیف ها کرده بلفظ و معنی آنرا تا برترین پایهٔ کمال برده اند و بتدوین متن‌ها وتشریح‌معانی ومطالب پوشیده آشکارا گفته ونوشته‌اند، درحالیکه درسهای دانش مندرس و گلهای معانی خشك وپژمرده است و صاحبان آنرا سودی نرسد جزآنکه روزی نیاز افتد وآنها را ببهای قوت روزانه بمعرض فروش گذارند. اما گروهی ازبزرگان زمان و سران روزگار وبقایای زیرکان و هوشیاران بدانستن داستان مردان وشناسایی‌احوال سیاستمداران شوق فراوان دارند وچگونگی‌اخبار مردم پیشین را خواستارند و از گذشتگان این گروه در میان تمام چیره دستان و حیله گران و سرکشان و نافرمانان ازمسلمان و کافر، بیدادگر و دادگستر، دوست ودشمن وآینده ورونده کس چون تیمور لنگ قد نیاراسته وعبرت‌انگیزتر ازاو برنخاسته‌است، آنچه وی‌وانموده آشکارتر ازآنکه پوشیده تواند ماند وآنچه بشرارفتنه درخاوروباختر افروخته‌است روشن‌تر ازآنکه خاموشی‌پذیرد، پس‌بقصد آنچه ذکرش رفت برخاستم وبذکر آنکه قصدش داشتم‌بپرداختم وازاین‌کار افادت و اعتبار خواستم نه خودنمایی و اشتهار، من بدین آهنگ که حوادث دورانم ببرابری‌برخاستندودشواریهای زمانم‌چون‌شیرخشمگین پنجه‌ودندان‌نمودند، دست ردم بسینه برابر گشت ومشت هلاکم بسر فرود آمد، که برترین گناهان در این

روزگاز گذران ادب ادیبانست وفضل اریبان وعلم دانشمندان بویژه غریبان، ادب ودانش آنچنان ناپسند افتاده‌است که آنرا امری ناروا شمرند و گناهی نابخشودنی انگارند. دیگر باره اندیشهٔ درونم این فکر بخاطر آورد و زبان حالم بدین گفته مخاطب ساخت :

خواهی گذاشت دور جوانی بکسب فضل
بی خواب کرده دیده و درتاب کرده جان ؟
سازی به تنگدستی و غربت فسرده دل
بر رغم آفت زمی و فتنهٔ زمان
چون جوجگان بی پر و بال آوری بچشم
در مانده کودکان تهی دست و نا توان
در حالی این چنین نکنی خویشتن تباه
با فقری آنچنان که غنی سازدت روان
تا آنزمان که بخشدت ازفضل خود خدای
آن پرتو از علوم که روشن کند جهان
گردی عزیز و بر شودت صیت مکرمت
بر آسمان و اهل زمینت مدیح خوان ؟
هان تیغ پیری آخت جهانت فراز سر
جز پهنهٔ فنا چه توان یافت بعد از آن[1]

۱ـ اتصرف غض العمر فی طلب العلی و تظمی اکباداً و تسهر اعینا
تقاسی صروف الدهر فقراً و غربة وبعداً عن الاوطان للقلب موهنا
و عیلة اطفال ضعاف کانهم جوازل زغب انهکتها یدالضنا
ففی مثل ذلك الحال ما کنت ضایعاً وکنت بنفس فقرها و اسع الغنا
الی ان حباك الله فضلا و رفعة و حزت فنوناً من علوم لهاسنا
فصرت عزیزاً فی البرایا مکرماً وطار الی الآفاق من صیتك الثنا
و قد سل فوق الرأس سیف مشیبه و هل بعد هذا غیر معترك الفنا

حالی ز فقر ترسی و پستی گزین کنی
در بند مال مانی و در فکر خان و مان
و آن آبرو که دیر گهش داشتی نگاه
ریزی بخاك هان مکن این ، استوار مان
آیا امیدوار توانی شدن که کس
گوید منم، چو گوئی کو از کرم نشان
پس دل زخلق بر کن و کن تکیه برخدای
کو بود و هست بر تو نکو کار و مهربان [1]

بدینگونه پریشانی فکرم بیفزود و آشفتگی حال دو چندان گشت ، دو دل ماندم وبا دو اندوه مقابل، که آیا خاموش نشینم و وقت از دست گذارم یا سخن گویم و گفتهٔ کس در گوش نگیرم ، گامی پیش رفتم و گامی باز پس شدم ولگام توسن اندیشه گاه بر کشیدم و گاه رها کردم، تا آنکه نیت خالص وخاطرصادق بدانچه همت گماشتم مرا نیرو داد و از افکار پریشان و خاطر شوریده در قضایای تیمور نبشته ها گرد آوردم، تیربیان ازترکش معانی بدر کشیدم وتیغ زبان از نیام کام برآوردم . شکر خدا راکه از کلمات لطیف آنکه لطیف تر وازمعانی بدیع آنچه بدیع تر بود فراهم شد ، نکته های شیوا و دقیقه های زیبا ، گفتار نغز شاعران ، سخنان شیرین سخن گویان ، دقائق دانشمندان و حقایق فیلسوفان ، مثل های شایسته وشواهد بایسته، تشبیهات شگرف واستعارات شگفت ، جملات سحرآمیز علمای بیان و نادره های ارباب دفتر و دیوان بدان گرد آمد . حماسهٔ زیبا در تغزل شیوا بیامیختم ومعانی جد بقالب هزل فروریختم وپیکرآن همه بزیورآیات

---

[1] اتخشی ضیاعاً بعد ذاك و عیلة ... فترهب من فقر وترغب فی الدنا
فتبذل و جها طالما صنت مائه ... لك الله لاتفعل وکن متمکنا
و هل فی الوری من یرتجی لملمة ... وان قیل من للمکرمات یقل انا
فصن عن جمیع الخلق نفسك وانکل ... علی الله مولی لم یزل بك محسنا

شریفه وزینت احادیث کریمه بیاراستم و بدانهاقصدخود برجای نشاندم وحجت‌خود بپایان بردم چنانکه در«مرآت الادب» گفته‌ام :

گفتی که خرد دیده ز من دوخته بود
اما سخنم بگوش عبرت بشنود
از شهد کلام من دهان شیرین کرد
وانگه بگشود دیدهٔ خواب آلود[1]

و این مجموعه گرد آوردم تا آنکس که خواهان تفرج در منزلگاه تواریخ وسیرست بتکرار آن مداومت گزیند وآنکه مایل تمتع ازبوستان انشاء ونگارشست از نیکوترین ثمرات آن برچیند ، پویای طریق ادب راست که از شاخهای خرم آن میوه های رسیده فرو ریزد و جویای مقام دانش راکه بدامان رموز آن درآویزد ، عبرت اندوزان از گردش روزگار را سزد که بحقایق اخبار آن نیك بنگرند و پیروان سیاست کشور را باید که بدقایق اسرار آن ژرف‌بیندیشند.

با این که من حق تهذیب آن ادا نکرده وشایستهٔ ترتیبش بجا نیاورده‌ام از آنکه سخن پیوسته چون رشته های گوهر باید که معنی ولفظش از آغاز تا انجام دست بر گردن هم برآرند ومفاهیم وعباراتش از درون و برون نیك منطبق افتند وگرنه نظامش بگسلد و فهمش دشوار آید و منزلتش پستی گیرد و هرتبتش از نردبان فصاحت بزیر افتد و سخنی چونان را دریای فکرتی ژرف باید وکان دانشی پر از گوهرهای شگرف و ذوقی چون عسل شیرین و اندیشه‌یی چون تیر صائب و دلنشین، همچنین نیازمند بتوفیقی‌ساز گارست و نیتی پایدار وآن مرا کی رسد که بارها تیر نظر دربیابان تأمل ازپی شکار معنایی باریك رها کردم و شناگر اندیشه

۱ـ کان النهی قدکان عنی ناعسا فمر علی اذنیه ما اتلفظ
فذاق لهذا الشهد صدق حلاوة ففتح عینیه و جا یتلمظ
تلمظ زبان‌باطراف دهان مالیدنست پس ازغذا خوردن واین‌معنی درترجمهٔ فارسی‌نگنجیده‌است.

بجستجوی گوهر مقصود بدریای فکر فرو بردم، تا آنجا که گفتم شکار افکن کامروا گشت وشناوربهره مندشد، اما درزمان شناگر اندیشه بانهنگ غم برابر وبدریای حوادث غرقه شد و باب عزیمت بر رخ مقصود بسته گشت و چنان شدم که از روز روشن بشب تیره باز گشتم و گفتم :

رفتم پی نظم در بچنگ آرم لیك زان جمله یکی خزف بدستم نرسید [1]

اما ازآنجا که هرآغاز را انجام باید وهرشروع‌را اتمام، چاره ندیدم جزآنکه تار و پود هرانچه رشته‌ام بهم درپیوندم وتیری را که رها کرده‌ام بهدف مقصود نشانم پس همچنان برهگذار ناهموارش نشستم و برخاستم و بدریای ژرفش فرو رفتم و غوطه ور گشتم، باشد که کدورت خاطر بصفا گراید واندیشهٔ ناتوان نیرو گیرد، سخنان را ازنخست بیادآوردم وهرچه مانندهٔ آن بود بدان پیوستم و دگر باره از جفای زمان درهم گسست وآنچه صفایافته بود بتیرگی گرائید ، اندیشه برای خود کندی گرفت و خطرها نمودار شد و روز و شب بدیدهٔ ارباب بینش یکسان نمود ومن گفته‌ام :

پس ازهرماه سطری در نبشتم پس ازهرسال بیتی ساز کردم [2]

محمولی نگذاشتم که موضوعش ازیادنرفت وخبری نگفتم که مبتدای آن فراموش نشد ومن این مضمون بتضمین گفته‌ام :

بس گوهر سخن که ز دریای فکرتم با روشنی عیان شد و در تیرگی نهفت [3]

آنگاه :

آن کوزه شکست و آن سبو ریخت سرمایه و سود در هم آمیخت [4]

۱ــ فانی انتقی للنظم درا ولم تظفربدی منه بودعة

۲ــ اکمل کل سطر بعد شهر وابنی کل بیت بعد عام

۳ــ والفکر کالبحر یبدی لی جواهره مع الصفاء ویخفیها مع الکدر

٤ ــ ازاین عبارت نثر ترجمه شده‌است. فتنخرم القاعدة ویختلط راس‌المال والفائدة .

وآنچنانکه باید سخن بربلندترین پایهٔ فصاحت وبلاغت برنشد وآن کیست که حق هرسخن بسزا گزارد وشایستهٔ هرمام آنچنانکه بایستهٔ آنست بجای آرد ومن این شعر بترجمه گفته‌ام :

ما استوی فی موقف افصاح منطیق ولو
قد سحبا سحب سحبان و اصمی الاصمعی
فا فتکر فیما تری فی منزل اعیی الوری
هل تری تبت تحاذی قیل یا ارض ابلعی[1]

اما من در این کتاب روش اهل زمان پیش گرفتم وراه فرزندان روزگار سپردم که مردم بزمان خود مانند ترندتا بپدران خویش واگردرنگارش آن طریق عرب عربا گرفته ومعانی آن بجامهٔ الفاظ دور از ذهن پوشیده ومقصود خود درقالب سخنان غریب ریخته بودم، هرآینه خوانندگان را بدان التفات نمیبود و بکوتاهی فهم خود درك معانی بلندش نمی‌توانستند واگر مجاز مشهور را ازحقیقت مهجور خوش‌تر و نادرست مأنوس رااز درست متروك شایسته‌تر نمیدانستند، آنرا باشارات رقیق تر و نکات دقیق تر پرداخته بودم و گفته‌اند :

اگر در لفظ من دیدی قصوری — و یا در طرز گفتار و بیانم
مگوی ازفهم کوتاهست ازآنروی — که میرقصم بآهنگ زمانم[2]

پس این کتاب را با آنچه ساخته و پرداختهٔ ادیبان پیشین است از بسیاری جهات فرق وتفاوت در کارست، ازآنجمله اینکه زمان آنان برفاه وآسایش دمساز بوده است و من درهنگامی زیستم که دست یاری زمان بمساعدتم برنخاست، دیگر آنکه دردوران

۱ـ گویا ترجمهٔ این دوشعرفارسی باشد :
در بیان ودرفصاحت کی بود یکسان سخن — گرچه گوینده بودچون جاحظ وچون اصمعی
درکلام ایزد بیچون که وحی منزلست — کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی

۲ـ اذا احسست فی لفظی قصوراً — و خطی والبراعة والبیان
فلا ترتب لفهمی ان رقصی — علی مقدار ایقاع الزمان

ایشان از پادشاهان و بزرگان و ارباب دانش و صاحبان جاه و بزرگی مردمی فضیلت دوست وادب پرور بوده اند و هر کس را بفراخور مقامش میستودند و کم از این نبود که مردمی فضل و ادب را بطبع خوش میداشتند وبسرودش گوش فرا میدادند، فضل وهنررا فضیلت میشمردند وادب‌را شیوه‌یی پسندیده میدانستند، اما اکنون زمانه بکینهٔ اهل آن میگردد ، دارای فضل وادب در خاندان خود واهل دانش وهنر در کار خویش بدزدی ماند که حاصل عمل بزیر دامان پوشیده دارد . دیگر آنکه دراین زمان فهم ها کندی گرفته و ذوق ها بیفسرده و آتش ها فرو نشسته است .

دیگر آنکه بیشتر تصانیف ازاخبار دروغ گرد آمده و بغرض آلوده‌است، نه با امری واقع مطابقست ونه با صورت خارج موافق، مصنف آنچه بهم درپیوسته از خیال و گمان پیوند داده و سخنانی بدلخواه خود آورده و بنیادی بمقتضای حال نهاده است .

اما این کتاب را اخباری صادق و سخنانی براستی ناطق و دقائقی با واقع مطابقست، که منشی خاطر چنانکه توانسته و خواسته درنبشته است و اگر دست مساعدت زمان آسایش حال و فراغ بال فراهم ساخته و روی زمین از گرد اندوه وملال پرداخته‌بود، هرآینه بقدر امکان ازعیب وعوارش میکاستم و با کوشش بسیار خودبترتیب وتهذیبش برمیخاستم .

اینك چشم آن دارم که‌اگر قصوری بینیداز آن چشم درپوشید، که «العذر عند کرام الناس مقبول» و ازارباب ادب وبرشدگان براعلی مراتب‌بلاغت خواهانم که دامن بخشایش گسترند وبچشم افادت و التفات در اونگرند و پوزش من پذیرفته از لغزش آن درگذرند، دیده ازعیبش بربندند و کسرش را بجبر در پیوندند و از لطف خدا برای من آرزو کنند آنچه راکه آرزوی من از ایشانست، باشد که حق

سبحانه تعالی ازمن وازایشان در گذرد که ماهمه درهواها یکسانیم وعمل هر کس بنیت او مربوط میدانیم .

والحمد لله حمداً یملا ارکان الامکنه و یعطر خیاشم الازمنه و صلی‌الله علی سیدنا محمد صلاة تبلغ قائلها مأمنه ویحله بشفاعته فی‌جنة الفردوس الاعلی‌اسکنه وعلی آله و اصحابه الذین استمعوا القول فاتبعوا احسنه و نستغفرالله من حصائد الالسنه وحسبنا الله تعالی و نعم الوکیل و لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم .

فهرست نام کسان

الف

آدم ـ ۱۰۸ ، ۳۰۶

آلتون ـ ۶۲ ، ۶۴، ۶۵

آلتون حکاك ـ ۳۱۱

شیخ ابراهیم ـ ۶۶، ۷۷، ۷۸، ۲۰۹ ، ۲۱۰، ۲۱۱، ۳۰۵

ابراهیم بیك ـ ۱۹۴

ابراهیم خلیل (ع) ـ ۱۰۸

ابراهیم سلطان ـ ۳۰۹

ابراهیم قمی ـ ۳۶ ، ۵۲ ، ۵۴

ابراهیم قوشه حنفی ـ ۱۴۹ ، ۳۱۹

ابرهه ـ ۱۰۲

ابغای ـ ۴

ابلیس (شیطان) ـ ۱۹۳ ، ۲۱۰

ابن اسود ـ ۱۸۵

ابن جوزی ـ ۳۱۰

بن خلـدون ـ ۸۹ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰، ۲۹۴

بن سینا ـ ۲۹۷

بن‌شحنه ـ ۱۳۱ ، ۱۳۹

بن عثمان (ایلدرم ـ ابویزید) ۸۱ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲ ، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱ ، ۲۰۳ ، ۱۸۷ ، ۲۰۴، ۲۱۸

ابن قرمان ـ ۱۲۰، ۱۹۲ ، ۳۰۵

ابن قماری ـ ۲۷۹

ابن محدث ـ ۱۵۵

ابن مشکور ـ ۵۱ ، ۱۵۶

ابن مؤید ـ ۱۱۳

شاه‌ابواسحق(اینجو) ۵۲، ۵۴

ابوالبقاء ـ ۱۴۹

ابوالفتح ـ ۵۴

ابوالفتح کـرمانی ـ ۲۸

ابوبکر (خلیفه) ـ ۷۴، ۲۵۴

ابوبکر (پسر امیران شاه) ۲۴۴

ابوبکرخوافی ـ ۲۶

ابوبکرشاسبانی ـ ۳۸

ابوتراب نخشبی ـ ۱۲

ابوزید ـ ۲۹۸

ابوطیب ـ ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۹۰

ابوهریره ـ ۴۸

احمد وسلطان احمد (آل‌مظفر)ـ ۳۴،

٤٧، ٥٢، ٥٥
احمد (ابو العباس) ـ ٨٠، ٩٣، ٩٥، ٩٩
١٠٤، ١٠٥، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٤
١١٥، ١١٧، ١١٨، ١١٩
سلطان احمد (جلایر) ٣٦، ٥٨، ٦١، ٦٢،
٦٦، ٦٧، ٦٨، ١٠٥، ١١٠، ١١١،
١١٧، ١٧٠، ١٧١، ١٧٣، ١٧٩،
٢٧١، ٢٨٠، ٢٨١
احمد بن شمس الائمه ٣١١
احمد بن عربشاه ـ ٣٣١
احمد (تاج الدین نعمانی) ـ ١٧٢
احمد ترمدی ـ ٣١١
احمد خجندی ـ ٨٢
احمد خوارزمی (جمال الدین) ـ ٣١١،
٣٢٥
احمد (قاضی القضاة ـ شهاب الدین)
١٤٩، ١٦٤، ٢٧٠، ٢٨٢
احمد (شهاب الدین ـ زردکاش حلبی) ١٥٦
١٦٤، ١٦٥
احمد طیب نحاس ـ ١١١
احمد طوسی ـ ٣٠٩
احمد (یلبغای مجنون) ١٦٥
ارتنا ـ ١١٢، ١٨٢
اردشیر چنگی ـ ٣١٤
ارشیوند ـ ٣٦، ٥٢، ٥٣، ٥٤
ارکماس (نایب عین تاب) ـ ١٢٤
ارغوداق ـ ٢٧٨
ارغون خان ـ ٦٦
ارغون شاه ـ ١٩٦، ١٩٨، ٢١٤، ٢٥٩
٢٦١، ٢٦٤، ٢٨٣، ٢٨٤، ٢٨٨، ٢٩٠
امیر استنبای ـ ١٤٤، ١٤٦
استنبوغا ـ ٧٣، ١٩٣، ١٤٠
اسد الدین شریف ـ ٣١١
اسحق موصلی ـ ١٠٩
امیر اسفندیار ـ ١٩٣، ١٩٤، ٣٠٥
اسکندر ـ ٢٨١، ٣٠٩
اسکندر جلایی ـ ٣٦، ٥٢، ٥٣، ٥٤
اصمعی ـ ٣٣٧
اطلامیش ـ ١٢٥، ٢٩٨
افبغا (جلایر) ـ ٦٦
افراسیاب ـ ٢٢
الله داد ـ ٥١، ١٥٢، ١٥٦، ١٦٩، ١٩٧
١٩٨، ١٩٩، ٢١٤، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٣٣
٢٣٤، ٢٤٣، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٤
٢٥٥، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦٤
٢٦٥، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨٣
٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٨٩
٢٩٠، ٣٠٠
الملك السعید (اسکندر) ٧٠
الملك الطاهر (سلطان ماردین)
٦٩، ٧٠، ٧٣، ٧٤، ٧٦، ٩٣، ١٢١،
١٦٧

الملك الظاهر (ابوسعید برقوق) -
۴۶۲،۹۵۹،۹۶،۱۴۲
الملك الصالح(شهاب الدین احمد)-۷۰،
۷۵
الملك الصالح الشهید - ۷۰
الملك المؤید ابوالفتح ۱۱۱،۱۹۰،۱۹۳
الملك الناصر - ۱۳۸ ، ۱۴،۱۴۶،۲۲۳
الیاس خواجه -۲۲۸،۲۷۹
امام الدین- ۴۷
امۀ ترکمانی - ۳۹۳۸
امیر انشاه-۳۹،۱۰۵،۱۰۹، ۱۱۰،۲۱۴
۲۴۳،۲۴۴،۲۴۵،۲۶۲،۲۷۲،۳۰۹
امیر خسرو دهلوی - ۶۵
انوشیروان - ۲۰،۷۷،۲۱۵
انکا- ۲۶۱
اوراتبا - ۲۷۴
اورانیس- ۱۲۰
اورخان - ۹۴،۱۲۱
اوزبیك - ۸۲
اولوغ بیك - ۲۱۵
شیخ اویس ۶۱-۶۶،۶۷
ایدکو - ۵،۵۵ ، ۷۸ ، ۸۸،۸۹،۹۰،۹۱
۹۲،۱۴۰،۲۱۴،۲۴۴،۲۶۱
ایلك خان - ۲۱

ب

بابا ترمش- ۲۸۳ -۲۸۸ - ۲۸۹
باش بیك - ۱۴۶
بایزید - ۱۹۳
بای سنقر ۳۰۹
بجار ۱۲۰
بختنصر ۱۰۶،۲۹۶،۳۰۶
بدرالدین(حسین بن طیفور) - ۷۵
برکت (سید برکت) ۹ ، ۱۸ ، ۱۹
سلطان برکت ۸۱
برصیصا ۱۲۰
برهان الدین (قاضی ابوالعباس احمد)
۸۰،۹۳،۹۵،۹۹،۱۰۴،۱۰۵،۱۱۱
۱۱۲،۱۱۳،۱۱۴،۱۱۵،۱۱۷،۱۱۸
۱۱۹
برهان الدین شاذلی(قاضی القضاة)۱۴۴،
۱۴۹،۱۶۵
برهان الدین مرغینانی ۲۱،۸۲
بزندق- ۷۴،۲۵۹۲
بیردی بیك ۲۲۸
بیسق-۱۵۹،۱۶۰

حرف پ

پیرعلی ناز - ۲۶۹ ، ۲۷۴،۲۷۵
پیرعمر -۲۶۳،۲۸۱
پیرمحمد - ۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۴۴ ،
۲۶۲، ۲۶۴،۲۶۹،۲۷۱، ۲۷۲ ،
۲۷۳، ۲۷۵

حرف ت

تاج الدین سلمانی -۱۵۵،۳۰۹،۳۱۱
ترغای - ۴،۷
تقی الدین - ۱۴۹ ، ۱۵۳،۱۶۵
تمرداش - ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹،۱۳۰
۱۳۳،۱۴۲
تنکری ویردی - ۱۳۹،۲۲۸

توقتامیش – ۱۸، ۷٦، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸٤
۸۵، ۸٦، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۱۷٤
توکل – ٤۵
توکل قرقرا – ۲۷۹
تومان – ۲۷۸، ۳۰۸، ۳۰۹
تونیغای عثمانی (نایب صفد) ۱۳۰، ۱٤۲،
۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹
امیر تیخاص – ۱۵۲، ۱٦۲
تیمور (تیمورلنك – امیر کبیر) ۳، ٤، ٦،
۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱٤، تا
۳۲، ۳٤، ۴۰، ۴۳، ٤۵، ٤۸ تا ٦٤، ٦٦
٦۸ تا ۷۳، ۷۵ تا ۸۰، ۸۳ تا ۸۹،
۹۲ تا ۹٦، ۹۹ تا ۱۰۲، ۱۰٤، ۱۰۵،
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۱،
۱۲۳، ۱۲٤، ۱۲۵، ۱۲۸،
۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵ تا ؛
۱۳۹، ۱٤۲، ۱٤۳، ۱٤٦،
۱٤۷، ۱٤۹، تا ۱٦۱، ۱٦٤ تا
۱۷۲، ۱۷٤، ۱۷۵، ۱۷٦،
۱۷۷ تا ۱۸۱، ۱۸۳ تا ۱۸٦،
۱۸۹، ۱۹۱ تا ۲۰۱، ۲۰۳ تا
۲۱۵، ۲۱۷ تا ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲٤
۲۲٦، تا ۲۳۵، ۲٤۳، ۲٤٤،
۲٦٤ تا ۲۵۱، ۲۵٤ تا ۲۵۷،
۲٦۰، ۲٦۱، ۲٦۲، ۲٦۳، ۲٦۹، ۲۷۵
۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹٤،
۲۹٦ تا ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰٤، ۳۰٦
۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱٤،
۳۱٦، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۵،
۳۳۲

حرف ث

ثمود – ۲۵٤، ۲۸۵

ج

جاحظ – ۳۳۷
جاکو – ۵
جانی بیك ۷۲
جبرئیل ۲۱۱
جلال اسلامی ۱۷۰
جلال الدین – ٦۷، ۹۱
سیدجلال الدین (شارح حاجبیه) ۸۲
سلطان جلال الدین – ۲۱
جمال الدین احمد خوارزمی ۳۲۵
جمال الدین طبیب ۳۱۰
جمال لوك – ۳۲
جوکی ۳۰۹
جهانشاه – ۵، ۲۸۰
جهانگیر – ۳۵، ۵۰، ۱۷۷

چ

چنگیز – ۸، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۵۳، ۲۱۵،
۲۲۸، ۲۷۹، ۲۹۸

ح

حاجی ابراهیم ۱۱۳
حاجی کلدی ۱۱۳، ۱۱٤
حافظ الدین بزازی – ۸۲، ۲۹۸

حافظ حسینی ـ ۱۱۲
حافظ خوارزمی ـ ۳۱۴
حجاج بن یوسف ـ ۱۱۲
حسن (پسر بولتمور) ۶۹
حسن جودی ـ ۲۸
شیخ حسن (جلایر) ۶۶
حسن سوریچ ـ ۲۲، ۳۴، ۳۵
سلطان حسین (ملك حسین) ۷، ۱۰، ۱۷
حسین بن طیفور ـ ۷۵
حسین بیك ـ ۱۷۰
حسین (جلایر) ۶۶، ۲۷
حسین شهید (ع) ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۳
حسین صوفی ـ ۲۳، ۲۱
حسین واسطی (حاج عزالدین) ۶۷
سلطان حسین (خواهر زاده تیمور)
۱۴۶، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۶۵،
۲۶۷، ۲۶۸
حمزة بن بجار ـ ۱۲۰

خ

خاص بیك ـ ۱۶۷
خاقان ـ ۱۰۶
خالد بن ولید ـ ۱۴۲، ۱۶۷
خانزاده ـ ۳۵
خداداد (خدایداد) ۵۹، ۲۱۴، ۲۴۸،
۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷،
۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۵،
۲۷۶، ۲۷۷، ۲۵۵، ۲۷۸، ۲۸۴،
۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸،
۲۹۰، ۲۰۱،
خلیل سلطان ـ ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶،
۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱،
۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶،
۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱،
۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷،
۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱،
۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷،
۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲،
۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶،
۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱،
۲۹۲، ۳۰۵، ۳۰۹.

د

داود ـ ۱۰۷
دجال ـ ۲
دقماق (نایب حماة) ۱۳۳
دوادار ـ ۱۲۰، ۱۳۹، ۱۵۷، ۱۵۸،
دولت تیمور ـ ۲۲۸، ۲۷۹، ۳۲۲،

ذ

ذوالقرنین ـ ۱۰۷

ر

رستم (امیر زاده) ۱۷۰، ۱۷۱
رشادی بیك خان ـ ۹۱
رضوان ـ ۲۱۶
امیر رکن الدین ـ ۷۳
رکن الدین حسین بن اصغر ـ ۷۵

ز

زکریا (نبی) ۳۰٦
شیخ زکریا ـ ۳۱۵
شیخ زین الدین ابو بکر خوافی ـ ۹، ۲٦، ۲۷
زین الدین حصنی ـ ۷٦
زین الدین عبد اللطیف ـ ۲۸
زین الدین عمر بن طحان ـ ۱٤۳
زین الدین یزدی ـ ۳۱۱
شاه زین العابدین ـ ۳٤، ۳۹، ٤۷

س

ساسان ـ ۲۹۸
سحبان ـ ۳۳۷
سعادات ـ ۲۲۸ ، ۲٤۳
سعد الدین تفتازانی ـ ۸۲، ۳۱۰
سلطان بخت ـ ۳۰۹
امیر سلیمان (پسر ایلدرم با یزید) ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۸٦، ۱۸۷ ، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰
سلیمان خان ـ ۵۵ ، ۵٦
سلیمان شاه ـ ۵ ، ۳۰۰ ، ۳۰۹
سلیمان عبایقی (نجم الدین) ٦۷
سماقة بن تکریتی ـ ۱۱٤
سنتائی ـ ۵۸
سید سودون و سودون وسیدی سودون ۱۲٤ ، ۱۲۵ ، ۱۳۰ ، ۱۳۳
سیف الدین و امیر سیف الدین ـ ۵، ۱۱ ۱۵۲، ۱۷۷، ۱۹۵، ۱۹٦ ، ۱۹۸ ، ۳۰۰ ، ۳۲۵
سیور غاتمش خان ـ ۱۷، ۹۳

ش

شاپور ـ ۲۰۰
شاد ملك ـ ۲۸۲ ، ۲۸، ۲۹۰ ، ۲۹۲، ۳۰۸
شارنگ خان ـ ۱۰۰ ، ۱۰۱
شاهرخ ـ ۵۱، ۲۱۵، ۲٤٤، ۲۵۱، ۲٦۲ ۲٦۸، ۲۷٦ ، ۲۸۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۷ ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰ ، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۰٦
شاه شجاع ـ ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳٦، ٤۷ ، ۵۲ ، ۵۵
شداد ـ ۱۰٦، ۱۰۹، ۳۰٦
شرف الدین ـ ٦٦ ، ٦۷ ، ۱۳٤، ۱۳۵، ۱۳۹ ، ۱٤٤
شمس الدین بن جوزی ـ ۱۰
شمس الدین بن حداد ـ ۱٤۲
شیخ شمس الدین فاخوری ـ ٦ ، ۹
قاضی شمس الدین نابلسی ـ ۱۵٤، ۱٦٤، ۳۰۹
شمس و شمس الدین (والی کماخ) ۱۷۷ ، ۲۰٤
قاضی القضاة شهاب الدین ـ ۱٤۹، ۱٦٤، ۱۷۰ ، ۲۸۲
شهاب الدین جیانی ـ ۱٤۹
شهاب شهروی ـ ۳۰۹

ص

قاضی صدر الدین مناوی ـ ۱۵۰ ، ۱٦٤
صدقة بن خانی ـ ۱۵۵

صفی‌الدین ـ ۳۱٤

ض

ضیاء الدین ـ ۷۳

ط

سلطان طاهر (جلایر) ۲٦، ٦٤، ٦٦
حاجی طغای ـ ۱۳۷، ۱٤۱
طهرتن ـ ۹۳، ۱۲۰، ۱۷۹، ۱۹۳، ۳۰۵
طیفور ـ ۷۵

ع

عاد ـ ۱۰٦ ، ۲۵۳ ، ۲۵٤ ، ۲۸۵
عباس ـ ۵
خواجه عبدالاول ـ ۲٦۳ ، ۲۷٤، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۱۰
مولی عبدالجبار (نعمان الدین حنفی) ۱۳۳، ۱۳٤، ۱۳۵ ، ۱۳٦ ، ۱۵۳ ، ۳۱۰
عبدالحی بغدادی ـ ۳۱٤
عبدالرحمن بن خلدون ـ ۸۹
عبدالعزیز بغدادی ـ ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹
عبدالقادر مراغی ـ ۱۱۰، ۳۱۱، ۳۱٤
عبدالقصار ـ ۱۳۹، ۱٤۰
عبدالله بن عربشاه ـ ۳۳۱
عبداللطیف دامغانی ـ ۲۸، ۳۱۱
عبدالملك تکریتی ـ ۱۵۵، ۳۰۹، ۳۱۰
خواجه عبدالملك ـ ۸۱
عبدالمنعم ـ ۱۵۸
امیرعبدالله ـ ۳۱
مولاناعبید ـ ۳۱۰
عثمان (خلیفه) ٤۸، ۱۵۳، ۱۵٤
عثمان شکشك ـ ۹۳
عثمان قرایلوك ـ ۸۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱٤ ، ۱۱۵، ۱۱٦، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰ ، ۱۷۰، ۲۰٤
شیخ عریان ـ ۳۱٤
امیر عزالدین ـ ۱۳۹
عزالدین سلیمانی ـ ۷۳
عزالدین عباسی ـ ٦۰
خواجه عصام الدین ـ ۸۱
علاءالدین بن‌ابوالبقاء ـ ۱٤۹
علاء الدین بن فضل‌الله ـ ۹۷
علاءالدین (حاکم صفد) ۱۵۷، ۱۵۸
سلطان علاء الدین (پادشاه قرمان) ۱۷۳، ۱۹۲
سلطان علاءالدوله ـ ۳۷۱ ، ۳۰۹، ۳۱۰
علاء الدین حصنی ـ ۷٦
قاضی علم الدین‌قفصی مالکی ـ ۱۳٦
علی امیرالمومنین (ع) ۳٦، ۷٤، ۱۳۵، ۱۳٦، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۵٤، ۱۵۵ ، ۱۹۲ ، ۲۲۸، ۲۹۵، ۳۱۲
خواجه علی بن مؤید طوسی ـ ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۰۵
علی پسرسلطان علاءالدین ـ ۱۹۲
شیخ علی خاصکی (انملك المؤید) ۱۲٦، ۱۳۰، ۱۳۳
علی سلجوق ـ ۱۸۲
علی شاه ـ ۱۷۳ ، ۱۹۳ ، ۳۰۵

علی شیر - ۱٦،۱۸،۱۹
حاجی علی شیرازی - ۳۱۱
سید علی کردی - ۳۸،۳۹
عمر (خلیفه) ۱۳۳،۱۵۳،۱۵٤
مولی عمر - ۱۲۷،۱۳۸،۱۵۵
عمر بن ابوالقاسم - ۱۵٤
عمر (پسر امیرانشاه) - ۲٤٤
عمر بن طحان نایب غزه (زین‌الدین)
۱۳۰،۱۵۷،۱۵۸،۱۵۹
عمر بن رواس - ۱٤۲
عنتره - ۱۸٦
عیسی (ع) ۱۰۸
شرف‌الدین عیسی مالکی - ۱٤٤
عیسی (پسر ایلدرم با یزید) ۱۹۰

غ

غضنفر بن مؤید - ۱۱۳
ملك غیاث الدین - ۱۰،۱۱
غیاث‌الدین (الملك‌المؤید) ۱۱۱

ف

فاضل - ۱۸۱
فخرالدین - ۳۱۱
فرج (حاکم بغداد) - ۱۷۰،۱۷۱
فرعون - ۱۰٦،۱۰۹،۱۷۳
فرهاد - ۲۸۲
فریدون - ۱۱۳
فغفور - ۱۰٦
فضل‌الله - ۹۷
فضل‌الله طبیب - ۳۱۰
فولاد خان - ۹۱
فیروزشاه - ۹۱

ق

قابوس بن وشمگیر - ۱۱۷
قارون - ۱۰٦
قاسم - ۱۹٤
قبلغ تیمور - ٦۳
قرا محمد - ۷۳
قرا یوسف - ۱۱۱ ، ۱۱۷ ، ۱۷۳ ،
۱۷۹،۲٤٤، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۹
ملاقطب‌الدین علامه رازی - ۸۲،۳۱۰
قطب موصلی - ۱۰۹،۳۱٤
قماری - ۵،۳۰۰
قمرالدین خان - ۱٤،۲۲
قنبر - ۲۰۷
قوبلیغ تیمور خان - ۹۱
قوچفاز - ۱۹۰
قوچ علی - ۱۲۰
قیس - ۲۸۲
قیصر - ۱۰٦

ك

کجول - ۲۵۹ ، ۲٦٤
کریم بردی - ۹۱
کسری - ۱۰٦
کوپال - ۹۱
کیخسرو - ۳۰٦
کیقباد - ۲۲،۳۰٦
کیکاوس - ۲۲

گ

گودرز ـ ۱۲ ، ۱۴ ، ۵۵

ل

لقمان ـ ۱۰۷

لهراسب ـ ۲۰۶

لیلی ـ ۲۸۲

م

متنبی ـ ۱۹۰

مجتبی ـ ۶۱

محمد (مصطفی ـ رسول الله «ص») ۱ ، ۱۲ ، ۲۹ ، ۱۰۷ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۳۷ ، ۱۴۵ ، ۱۵۴ ، ۱۵۷ ، ۲۱۱ ، ۲۳۹ ، ۲۴۳ ، ۲۴۵ ، ۲۹۸ ، ۳۰۶ ، ۳۰۸

امیرمحمد ـ ۳۱

محمد بخاری (ابوعبدالله) ۱۰ ، ۲۹۸ ، ۳۱۰

محمد بلخی (مولانا جلال‌الدین) ۲۲۵

محمدبن ابوالفتح کرمانی ـ ۳۸

محمدبن ابوطیب ـ ۱۴۹ ، ۱۵۴ ، ۱۶۴

محمدبن جوزی ـ ۳۱۰

حاج‌محمدبن خاص بیك ـ ۱۶۷

محمد بن زین‌الدین ـ ۴۲

محمدبن شهاب شهروی ـ ۳۰۹

محمدبن عثمان ـ ۱۱۱

محمدبن عربشاه ـ ۳۳۱

محمدبن عقیل خیمی ـ ۲۱۱

محمد بن عمر ـ ۱۵۴

محمد بن مظفر ـ ۳۲ ، ۳۳

محمد بن موسی شهری (نایب روم) ۱۲۴ ، ۱۳۱

محمد (پسر ایلدرم بایزید) ۱۹۰

محمد و امیر محمد (پسر سلطان علاءالدین) ۱۹۲ ، ۱۹۳

محمد جوکار ـ ۳۷

محمد جلد ـ ۲۲۶ ، ۲۳۴

محمد حافظ‌الدین ـ ۹۲ ، ۲۹۱

حاج‌محمدحافظ شیرازی‌زرگر ـ ۳۱۱

محمدبن‌حنبلی(قاضی‌القضاة‌شمس‌الدین) ۱۴۹

محمد داغار (امیر ناصرالدین) ۱۹۳

محمد شاغرجی ـ ۳۰۹

محمد قاوجین ـ ۲۰۳ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵

محمد کردی (ناصرالدین) ۹۲

سلطان محمود ـ ۷۲

شاه محمود ـ ۳۳

محمود خان ـ ۹۳ ، ۱۲۵ ، ۱۹۴

سلطان محمود ـ ۷۲

سلطان محمود سبکتکین ـ ۱۱۹

محمود (قاضی القضاة محیی الدین) ۱۴۸ ، ۱۵۳ ، ۱۶۴

محمود (محرق خوارزمی) ۳۱۱ ، ۳۱۶ ، ۳۱۷

مرادبن اورخان (جدایلدرم بایزید) ۹۴

مرادبن عثمان ـ ۱۹۴

مرزاب ـ ۲۸۰

مزدك ـ ۲۰

خواجه مسعود سمنانی - ۱۵۵، ۳۰۹
مسعود کحسجانی - ۲۹۸
مصطفی - ۱۲۰
مصطفی (پسر ایلدرم بایزید) - ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳
مضر - ۷۳
شاه مظفر - ۳۳
مظفر - ۱۱۳
معاویه - ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۹۲، ۲۲۸
معصوم - ۲۵۳
قاضی القضاة مفلح حنبلی (تقی الدین) ۱۴۹، ۱۵۳
شاه ملك - ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۷۸، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۰
ملو - ۱۰۰
شاه منصور - ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۴، ۵۵، ۱۲۷
منصور فاغانی - ۳۱۱
امیر موسی (سلطان نخشب) ۱۳
موسی (ع) - ۴۰، ۱۰۸، ۳۰۶
امیر موسی (پسر حاج طغای) - ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۵
موسی (پسر ایلدرم بایزید) ۱۹۰
موسی انصاری (قاضی شرف الدین) ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹
موسیکا - ۲۶۱
مولی عمر - ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۵
مهتر فخر الدین - ۴۵
سلطان مهدی - ۵۵

ن

نجم الدین سلیمان عبایقی - ۶۷
شیخ نجیب الدین - ۱۱۴، ۱۱۶
نسرین - ۳۱۴
خواجه نصیر الدین طوسی - ۹۹
علامه نعمان الدین - ۱۳۳، ۱۵۳، ۱۵۵، ۳۱۰
نمرود - ۲۸۶
نوح نبی (ع) - ۱۰۶، ۱۰۷
شیخ نور الدین - ۱۷۰، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۰۰، ۳۰۹

و

وشمگیر - ۱۱۷
شاه ولی - ۳۶، ۳۷
ولی الدین (قاضی القضاة عبد الرحمن بن خلدون) - ۸۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۹۴

ه

هامان - ۱۰۶، ۱۷۳
هراملك - ۳۰۴
هوتنم (ملك الامراء) ۹۹، ۱۲۱

ی

شاه یحیی - ۳۴، ۴۷، ۵۲
یحیی نبی (ع) - ۳۰۶
یزید - ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۳

یعقوب بن اورانیس ـ ۱۲۰
امیر یعقوب پسر علیشاه ـ ۱۷۳، ۱۹۳، ۳۰۵
یلبغا مجنون ـ ۱۶۵، ۲۱۴
یوسف (ع) ۲۴۵
یوسف صوفی ـ ۳۵
خواجه یوسف ـ ۱۹۷، ۲۶۴
یونس متی ـ ۴۹

فهرست اماکن

الف

آذربایجان ـ ۳۶، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۷۴، ۹۳،
۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۶۹، ۱۹۷،
۲۱۲، ۲۴۴، ۲۶۳، ۲۸۱، ۲۹۳،
۳۰۵

آق شهر ـ ۳۵، ۲۰۰، ۲۴۴

آمد ـ ۷۲، ۱۷۰

آسی کول ـ ۲۱۴، ۲۶۱

ابخاز ـ ۲۰۴

ابرقوه ـ ۳۲

ابیورد ـ ۱۰، ۱۷۰

اترار ـ ۱۸، ۸۰، ۲۳۵، ۲۵۹

دریای احمر ـ ۱۸۷

اخلاط ـ ۱۶۹

ادرنه ـ ۸۵، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۹۰

ارجیس ـ ۷۳

ارزن ـ ۷۴

ارزنجان ـ ۶۶، ۶۸، ۹۹، ۱۱۵، ۱۷۴،
۱۷۹، ۱۹۲، ۲۰۴، ۳۰۵

ارمنستان ـ ۷۴

ازمیر ـ ۱۹۵

استرآباد ـ ۳۴، ۵۹، ۸۳

استنبول ـ ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۸۸، ۱۸۹

اسکندریه ـ ۱۸۸

اشباره ـ ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۵۱،
۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۱

اصفهان ـ ۳۴، ۴۷، ۴۸، ۵۹

اماسیه ـ ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۹۰

اندخوی ـ ۱۹، ۱۷۰

اندکان ـ ۲۱، ۲۲، ۲۴۳، ۲۵۹، ۲۹۰، ۲۹۱

انطاکیه ـ ۱۳۰، ۱۸۸

انقره ـ ۱۸۵، ۱۸۷

اونیك ـ ۷۳

ایدکان ـ ۲۸۸

ایران ـ ۲۳، ۱۰۳، ۱۲۳، ۲۳۹، ۲۷۲، ۲۸۰،
۳۰۵

ب

باش حمزه ـ ۲۴۳

بالکان ـ ۱۷۴

بخارا ـ ۲۲، ۲۶۱

بدخشان ـ ۵۹، ۱۲۳، ۳۰۵، ۳۰۷

بدلیس ـ ۷۴

بسطام ـ ۴۶

بشیریه ـ ۷۲

بعلبك ـ ۱۴۳

بغداد ـ ۴۶، ۵۷، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۱۰۵،
۱۱۱، ۱۱۸، ۱۴۱، ۱۶۷، ۱۶۹،
۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۰، ۱۹۷، ۳۰۰،
۳۰۸، ۳۰۹
بلخ ـ ۷، ۱۶، ۲۶۴
بلغار ـ ۸۱
بورسا ـ ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۷
بهسنا ـ ۱۲۴، ۱۳۱

ت

تباله ـ ۱۲۴
تبریز ـ ۶۷، ۷۴، ۸۰، ۱۰۹، ۱۶۴
تخت کنت (تاشکند) ـ ۲۱، ۲۵۹، ۲۷۶
ترکستان (توران) ـ ۷، ۱۸، ۱۹، ۲۲،
۵۱، ۵۹، ۷۶، ۸۰، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۸۱،
۲۱۴، ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۰،
۲۶۹، ۲۷۲، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۰۵
ترمد ـ ۲۱، ۲۷۹، ۲۸۰
تفلیس ـ ۱۱۰، ۲۰۴
تکریت ـ ۶۸، ۶۹
توقات ـ ۹۳، ۱۱۶، ۱۹۰
تیزك ـ ۲۵۴

ج

جام ـ ۱۷۰
جانقربانیه ـ ۲۶۹
جبول ـ ۱۳۹، ۱۶۷
جتا ـ ۵۰، ۵۱، ۸۰، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۶۹
جرجانیه ـ ۲۲
جکدلیك ـ ۲۷۱
جلبان ـ ۳۰۸
جیحون ـ ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۲۱، ۲۴، ۸۳، ۱۷۰،
۲۱۳، ۲۴۷، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۷،
۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۹،
۲۸۰، ۲۸۸

چ

چرکس ـ ۸۰، ۱۸۷
چین ـ ۲۶۰

ح

حاجی طرخان ـ ۸۱، ۸۶
حبلان ـ ۱۲۹
حصارشادمان ـ ۲۷۳
حلب ـ ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳،
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱،
۱۵۷، ۱۶۷
حماة ـ ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۷
حمص ـ ۱۴۲، ۱۶۷

خ

ختا ـ ۵۱، ۵۹، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۱۴،
۲۲۳، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۹، ۲۶۰، ۲۹۸،
۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸
خجند ـ ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۶۰
خراسان ـ ۷، ۱۰، ۱۹، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱،
۳۶، ۴۲، ۵۱، ۵۲، ۵۹، ۹۳، ۱۶۹،

۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۴۲، ۵۱،
۵۲، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۱٤، ۲٤٤،
۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۹۲،
۳۰۵،

خزر ـ ۸۳
خفاجه ـ ۳۲
خواجه ایلغار ـ ٤
خوارزم ـ ۲۲، ۲۳، ۳٤، ۳۵، ۳۶، ۳۷،
۵۹، ۸۰، ۸۱، ۲۱٤، ۲۶۱، ۲۹۲
خواف ـ ۲۶
خوله ـ ۱٤٤

د

داریا ـ ۱٤٤
دجله ـ ۶۸، ۱۷۱، ۲۷۲
دربند ـ ۷۹
دشت (دشت برکت) ۱۸، ۷۶، ۸۰، ۸۱،
۸۲، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳،
۱۲۰، ۱۲۳، ۱۷٤، ۲۱٤، ۲۲۳،
۲۶۰، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۰۸
دمشق ـ ۱۰، ۲۱، ۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳،
۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱٤۰، ۱٤۳،
۱٤٤، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶٤، ۱۶۷،
۱۷۰، ۱۷۲، ۲۲۸، ۲۸۰، ۲۹۸،
۳۰۸، ۳۱۹، ۳۲۲
دوزخ ـ ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۵۳،
دویره ـ ۲۱٤
دهلی ـ ۱۰٤
دیاربکر ـ ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷٤
دینسر ـ ۱۶۸

ر

رأس‌عین ـ ۶۹
رستمدار ـ ۵۹، ۲۶۱
روح‌آباد ـ ۲٤۹
روسیه ـ ۸۱، ۹۰، ۹۱، ۹۲
روم ـ ٤۵، ۹۰، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲،
۱۲٤، ۱٤۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۰،
۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹،
۱۹۰، ۱۹٤، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰،
۲۰۱، ۲۰٤، ۲۱۳، ۳۱۰
رها ـ ۶۹، ۷٤، ۹۳
ری ـ ۳۱، ۳۷، ۵۹، ۲۹۲

ز

زاولستان ـ ۵۹
زمهریر ـ ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲

س

ساروخان ـ ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۹۳
سامسون ـ ۱۹۳
سبزوار ـ ۲۸
سرابجوق ـ ۸۶، ۹۲
سرای ـ ۸۱، ۸۳، ۸۶
سرخس ـ ۳۱
سغناق ـ ۲۸، ۸۰، ۹۱، ۲۵۹، ۲۷۷،

۲۷۸، ۳۰۹
سلطانیه ـ ۵۸، ۵۹، ۷۳، ۷۴، ۱۶۹،
۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۸
سمرقند ـ ٤، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹،
۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲٤، ۲۷، ۳۶، ۵۸،
۵۹، ۶۰، ۱۳۱، ۱۵۵، ۱۶٤، ۱۶۵،
۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۹۵، ۱۹۷،
۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱٤، ۲۱۶،
۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲٤٤،
۲٤۵، ۲٤۶، ۲٤۸، ۲۵۱، ۲۵۲،
۲۵٤، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲،
۲۶٤، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰،
۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸٤، ۲۸۵، ۲۸۷،
۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹،
۳۱۰، ۳۱٤، ۳۱۵، ۳۱۶
سند ـ ۲۲۳، ۳۰۷، ۳۰۸
سنگلا ـ ۸۳
سیحون ـ ۱۸، ۲۱، ۵۱، ۹۲، ۱۶۵،
۱۹۷، ۲۱٤، ۲۳۱، ۲٤۸، ۲۵۱،
۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۶
سیرام ـ ۱۶۵، ۲۱٤، ۲۵۹
سیرجان ـ ۵۲، ۵٤،
سیستان ـ ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۷، ۲۸، ۵۵،
۲۰۲
سینوب ـ ۱۹۳
سیواس ـ ۸۰، ۹۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱٤،
۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲،
۱۲۳، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۰۰، ۲۰۱،
۲۹۹

ش

شاسبان ـ ۳۸
شام ـ ۶۷، ۷۵، ۸۰، ۹۳، ۹٤، ۱۰٤،
۱۰۵، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۲٤، ۱۳۰،
۱۳۱، ۱۳۳، ۱٤۰، ۱٤۱، ۱٤۲،
۱٤٤، ۱۵۵، ۱۶٤، ۱۶۵، ۱۷۰،
۱۷۱، ۱۷٤، ۱۷۵، ۱۹۸، ۲۱۳،
۲۱٤، ۲۲۳، ۲۲٤، ۳۰۰
شاهرخیه ـ ۵۱، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۶
شیراز ـ ۳۱، ۳۲، ۳٤، ٤۶، ٤۷، ۵٤،
۲٤۹، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰

ص

صالحیه ـ ۳۱۹
صغانیان ـ ۲۲
صفد ـ ۱۳۰، ۱۳۳، ۱٤۲، ۱۵۷، ۱۵۸،
۱۵۹، ۲۹۷
صوز ـ ۱۶۹

ط

طبرستان ـ ۵۹
طرابلس ـ ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱٤۲
طرابوزان ـ ۲۰٤

ع

عراق (عراق عجم) ـ ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۳۹،

۴۷، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۵۹، ۷۶،
۱۳۵، ۱۷۴، ۲۱۴، ۲۶۳، ۲۶۹،
۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۲
عراق(عراق عرب)- ۳۶، ۳۷، ۵۷،
۶۰، ۶۱، ۶۸، ۷۶، ۹۳، ۱۳۵،
۱۴۱، ۱۷۴، ۱۹۶، ۲۱۴، ۲۵۳،
۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۰
علایه- ۱۸۸
عید جوز- ۱۶۹
عین تاب - ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸

غ

غزنه - ۵۹
غزه - ۱۳۰، ۱۵۹
غور- ۵۹

ف

فارس- ۴۷، ۵۱، ۵۹، ۱۹۷، ۲۶۹،
۳۰۵
فرات- ۸۳، ۱۳۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۵

ق

قاغلغار- ۱۴
قاهره - ۱۴۷، ۲۹۵، ۲۹۶
قبچاق - ۷۳، ۷۶، ۸۱، ۹۲
قبه یلبغا - ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷
قراباغ - ۳۹، ۱۱۰، ۱۷۲، ۲۱۲
قرشی - ۱۲، ۲۲، ۲۷۰
قرمان - ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۷۳، ۱۸۰
قریم - ۸۱
قسطمونیه - ۱۹۳
قسطنطنیه - ۱۸۹
قولانجوق - ۲۵۳
قندهار- ۲۴۴، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲،
۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۳
قیصریه - ۹۳

ک

کاشغر- ۵۹، ۲۱۴
کالیبولی - ۲۸۸
کان گل - ۲۱۵
کردستان - ۳۹
کرمان - ۲۸، ۳۴، ۳۶، ۴۷، ۵۴،
۱۷۳، ۱۹۳، ۲۴۴، ۲۹۳، ۳۰۵،
۳۰۶
کرمانشاه - ۳۰۹
کش - ۴، ۶، ۲۲، ۳۰۸

گ

گرجستان - ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۸۷، ۲۰۴،
۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱
گرگان - ۲۹۲
گل گورگیت - ۲۰۶
گیلان - ۳۱، ۸۳

ل

لرستان - ۶۰، ۶۱

م

ماخان - ۱۰، ۱۷۰

ماردین - ۶۹، ۷۲، ۷۵ ، ۹۳ ، ۱۲۱ ، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۷

مازندران - ۳۱، ۳۶، ۳۸، ۳۹ ، ۵۲ ، ۵۹، ۸۳، ۲۹۲، ۳۰۵

ماوراءالنهر - ۴، ۵، ۷، ۸، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۶، ۱۹، ۲۱ ، ۲۲ ، ۵۱، ۱۰۴ ، ۱۵۵، ۱۹۸، ۲۰۰ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۷۱، ۲۹۲

مدیترانه - ۱۸۷

مدینه - ۱۹، ۳۰۹

مرغینان - ۲۱

مرند - ۶۶

مسجدالحرام - ۲۲۷

مصر - ۴۶، ۸۰، ۹۹ ، ۱۰۶ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۸ ، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳ ، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۳، ۲۹۸ ، ۳۰۰، ۳۰۸

مغولستان - ۸۰، ۲۱۴

مکه - ۱۹، ۳۰۹

ملطیه - ۱۲۴

منشا - ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۹۳، ۱۹۴

موصل - ۶۹، ۷۱، ۱۷۰

مولتان - ۱۰۰، ۱۰۲

ن

نخشب - ۱۲، ۲۲، ۳۰۸

نصیبین - ۷۱، ۱۷۰

نیشابور - ۳۰۷

نیل - ۸۳

و

وسطان - ۷۴

ه

هرات - ۱۱ ، ۲۴ ، ۲۵، ۲۷ ، ۲۶۸ ، ۲۸۱

هرمز - ۳۰۷

هلالیه - ۷۰

همدان - ۶۱

هندوهندوستان - ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱ ، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۶۹، ۲۹۳، ۳۰۷

ی

یزد - ۳۲، ۴۷

یمن - ۲۰

ینگی پلاس - ۱۶۵، ۲۱۴

فهرست قبائل

ارلات ـ ۸
اقتاو ـ ۸۳
برلاس ـ ۸
تاتار ـ ۱۸، ۳۸، ۶۸، ۷۸، ۸۰، ۱۰۳، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۶۱، ۲۶۹
ترک ـ ۸، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۵۲، ۲۸۵
جغتا وجغتایی ـ ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۵، ۴۶، ۵۸، ۶۸، ۷۸، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۴، ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۸۰، ۲۹۸
جلایر ـ ۸
سربداران ـ ۲۸
عجم ـ ۲۳۸، ۲۸۲، ۳۰۵، ۳۰۸
عرب ـ ۲۳۸، ۲۸۲، ۳۰۵
قاوجین ـ ۸
قرابوغدان ـ ۹۰
قرایلوك ـ ۱۹۳
قریش ـ ۱۸۵
قوبکومات ـ ۷۸
قیس ـ ۲۰
مغول ـ ۸، ۲۲، ۵۰، ۵۱، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۱
هندو ـ ۱۰۰، ۱۰۱

فهرست کتب

المنتخب ـ ۸
تاریخ ابن شحنه ـ ۱۳۱، ۱۳۹
حاجبیه ـ ۲۸
مرآت‌الادب ـ ۴۴، ۳۳۵
هدایه ـ ۲۱، ۱۳۷، ۳۱۰

Copyright 1960, By B. T. N. K.
Printed in Bahman Printing House
Tehran, Iran

IRAN LIBRARY

General Editor
E. Yar-Shater

HistoryBook.ir

IBN ARABSHAH

THE STRANGE LIFE OF TAMERLANE

('AJĀ'IB AL-MAQDŪR FI AKHBAR TIMŪR)

Translated into Persian

by

MOHAMAD-ALI NEJATI

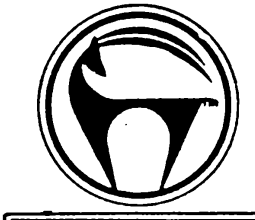

Tehran, 1977

زندگانی شگفت‌آور تیمور ترجمهٔ کتاب « عجایب‌المقدور فی‌اخبار تیمور » تاریخ معتبر و سند موثقی است در ذکر حوادث دوران جهانگیری تیمورکه ابن عربشاه نویسندهٔ توانای قرن نهم‌آنرا بزبانی شیرین وشیواپرداخته است . وی بخلاف نویسندگان چاپلوس و متظاهر آن‌زمان‌که از خوان نعمت تیمور و فرزندانش برخوردار بوده‌اند ، وقایع لشکرکشی‌ها و تدابیر جنگی و نیرنگ‌ها و پیمان‌شکنی‌ها وکشتارهای بیرحمانهٔ تیمور و تیزهوشی وزیرکی و متانت و بلندنظری ودیگرصفات پسندیدهٔ او را باکمال بی‌طرفی و بی‌پروائی توصیف کرده است .

نویسندهٔ کتاب ، همه‌جا عبارات نثر را مقفی ومسجع بکار برده وبزیور صنایع ادبی آراسته است ، از اینرو در ترجمهٔ فارسی آن نیز تا جائی‌که مقدور بوده از سبك نگارش متن پیروی شده است .

بنگاه ترجمه و نشر کتاب